



نهی

در هر چه...

در هر...

در هر چه...

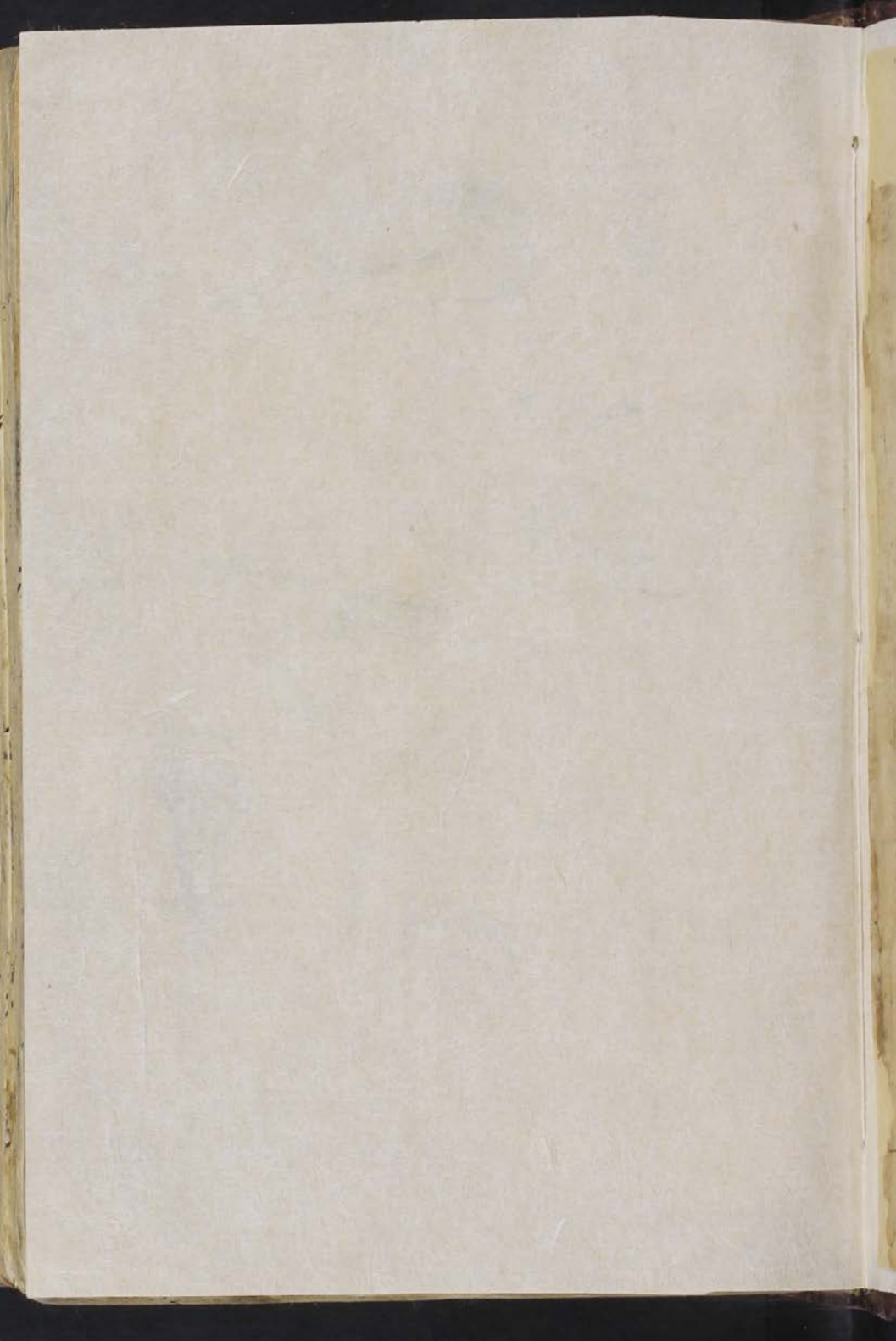
در هر چه...

در هر چه...

در هر چه...

در هر چه...





تھی

در جو عمارت

تھی

و تھی

تھی

تھی

تھی

تھی

تھی

تھی

تھی

تھی

تھی

تھی

تھی

تھی

تھی

تھی

تھی

تھی

تھی

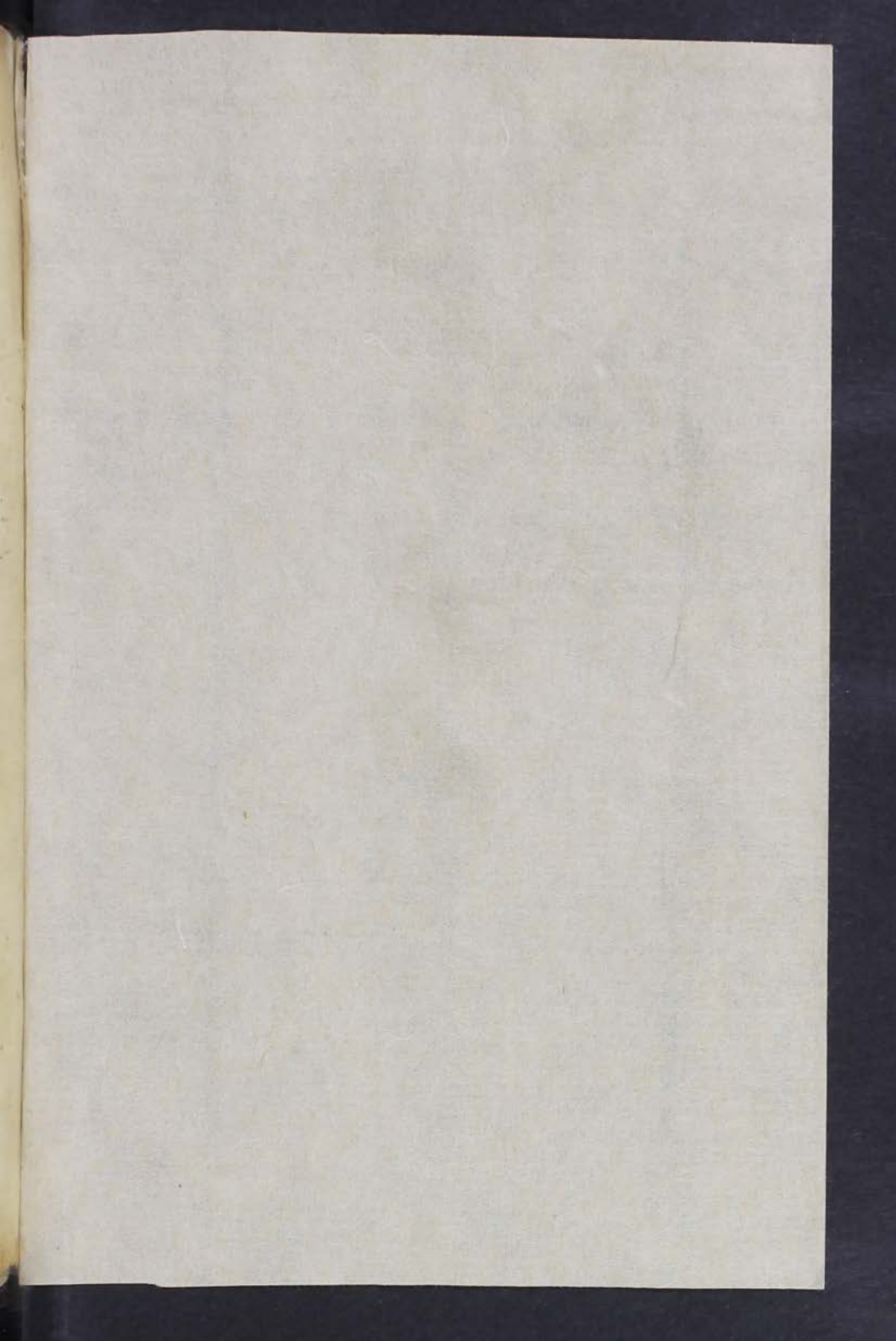
تھی

تھی

تھی

Digitized by the Library and Information
Centre of the Hungarian Academy of
Sciences





Perzsa D. 88

2019



o
o
o
o

Handwritten notes in a cursive script, likely Persian or Urdu. The text is arranged in several lines and includes some underlined words. The ink is dark and somewhat faded.





بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَبِیَقِیْنِ

سپاس بیرون و درون تویم قویا سوس شمشیری نفیون از فم و هو اس
حکیم از آجدال و بادشاه لایزالیت حیات شد عظیم بر آن که حکمت
کلامه و الطمانت را طوطی و کوه پروازات ان در ابمعاش انکلمات
از سایر حیوانات ممتاز و جلالت فصاحت و بلاغت نامت زبان
این فرقه را از همه موجودات بر افرازد کرد و آید که پدی گوهر سرور ای سخن
ز اسماقی آبدی بجای سخن بی یقین خوانان بنیطنی و پاست و تنوق
ایشان بوضو و ادب که علم یافت بر در اقران خویش گشت
وزنه فتا و در صیبه ظلمت اطلاق قیام و در و نما معدود و صلوات نامحده
برانی بر خلی انبیا و بر کعبه و در راه او برین خلق خدا محمد مصطفی صل الله علیه و اله

کتاب

لولا که نما خلقت الافلاک بر فرق فرقه ان سالی اولاتی و شریف
 خلقت من نوری بر قامت سالی او موافق آمد که کمر ان تیره عینا را
 از ورطه ضلالت زلات با همراهی بتجات رساند و در جفت
 تجیات زکیات و کبر صفت قیامات و ایفات نثار بارگاه آیت
 اوصیا و اهل بیت و زهر برشته و غم و جان باخته از راه ضلالت ان
 غالب علی ابی طالب و مظلوم علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه
 علی آباءه الکرام و اولاده العظام که کواکب سحر صدف و اختران
 برج جلال و شمع کائنات است و بر تیره کویم همه اوقات تا اواز
 بجا جانان بوی علی و آل علی اللهم ارزقنا محبتهم و ارضنا شوقهم
 من هذا الیومنا الی الیوم القیامه و لعل بر فیمیر نیر بخشند ان
 با فطنت و طبعان مقاصد زکاء و جبریت مستور و مخفی نماید
 که چون تحصیل علوم بسبب بیدار تیره نیر فیمیر العاطلوی و تاریکی
 باعث کنهتید قدرت نیست لهذا ایما از دستیان موافق المستملی
 بیز احمد صادق در فریه طر حوزان باین اقد و عیان بیان فرمود که اگر
 از لغات مسئله فرس محضری بر صفحه ساحتی کفایتی و از العاطلوی غریبه است

خال سوادی بر چهره آمال کداری عجیب نخواهد بود حیرت ابراز زده
آن مطوع مهربان مانجا را این بنده آثم بیخ مدان
بگذر فیه مینک سواری شطالو و سواری نخله کج

الفاظ که

اشعار شعرای ما تقدم که بلغت فرس قدیم
 شاهد حال آورده اند حقیر بتفصیل
 حروف تجلی انچه در فرهنگ سروری مرقوم بود
 درین کتاب مسطوراً ~~مورد~~ تا قدری استحضار
 از اها حاصل شود و من الله التوفیق

افندست بفتح همزه و دال و سکون ف و سین ممله محدودت ساز خدای عزوجل
 و ستایش و شکر و نیکی چه این کلمه مرکب است از افند که معنی شکر است
 و ستا که معنی ستایش مثالش استاد دقیق فرماید ~~جز~~ زین دو نام خدای
 زان کم بر تو ازل افندست شمس فخر نیز فرماید برین کتاب اعانت نمود
 طبع مرا که جمله بند کتاه راست افندست ~~سینه~~ سینه دارد
 اول نام حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است فرماید درین معنی که
 کوشی بکنایم به پیغمبر حق الیما هم هر یک نام پست المقدس مثالش حکیم
 اسی گوید بدانکه که سخاک شد پادشاه ~~بمحو~~ اند آن خانه را الیما
 سیم نام یک از پیغمبران بنی اسرائیل ~~سینه~~ چند معنی دارد اول ~~سینه~~

آ

دست چنانکه گویند هر سه و شیر است نهید فرماید **شور** عدوی او شود و باه **دل**
 چو شیر است خراش او بمیدان. و ابو الفرج بفتح همزه با یعنی آورده و گفته **شور**
 عزم و خرمش کجاست و بکون. آسمان و زمین است باشد. دویم دکان
 دره باشد و آن از ملات. یا از غلبه خواب باشد و آن را چهاره و پاسک است
 فارسی و تازی و فازه و فازه گویند مثالش برای فرماید چنان نمود بگویند
 ماه نو دیدار. چو ماه من که گفته گاه خوابش است. سیم است رکن الدین
 گویند بکش از راه جبهه جوش با. از تنگ پور گیران است. چهارم
 یعنی استیده و ترتیب و همزه مولانا کاتبی فرماید در که کین معرکه اری
 رزم. در دم عیش و سخن استی بزم. پنجم خراسانیان بمعنی وقار و تکلیف
 استعمال کنند ابن عیین فرماید **شور** و اگر با قدر غنا تو هم بالاسی. که چنان
 مطبوع و خوش اندام و با آستی **آریش** بفتح همزه و تشدید یا نام
 پنجمیت ازینی برای مثل مثالش **شور** روز در آن گوید. بلطف شیت پیغمبر
 ادریس باب یدیه و بکلم ارمیا **آریش** و غیر زنده است
 و زنده بازند و کتابت از ابراهیم زردشت در دینش پستی مثال است
 خرد و آن گوید چو کلبن از کل آتش بگرس کلند. بشاخ او پر در آج شد آتش خوان

ارصیا

آریش

در یکی از این

و در یکی از نسخ آستانه آمده و این بیت مثال آورده چو اینجا معنی قرآن ندانم
 و در اینجا که آستانه بخوانم و مثال استار را شمس فخر گفته کند پستان معانی شمس مطاوعه
 بدان مثال که الفاظ زنده را استار **ازار** بکسر ه و سکون را در جمله آنچه
 در پاکتند مشد شود و غیره مثالش خلاق المعانی گوید چون کلام از وجود تو بر این چیز
 در پاچو سرد انکه نذر از ارباب **اود** آواز شده و هزارستان را ادا گویند
 حکیم خاقان فرماید هر صبح سوز گلشن بود ای بر آیدم و ز سوز آه بر فلک آواز آیدم
اشنا سه معنی دارد اول شناسوری کردن خلاق المعانی گوید با علم شناس
 شو و از آب آبی که از آب بر سر آمدن از علم است هریم اسم فاعل
 یعنی شناسوری کننده شاعر فرماید کسی که اندر است آب شهنرت از آب
 از چو آتش برسد رواست سیم ضد بچکانه باشد **از ارباب** یعنی زیر او از بهر آن
 باشد خواجده صفا فرماید شیر از معدن لب لعلت و کان حسن من جوهری منم
 ایراموشم نیز با معنی است مولوی معنی فرماید بگوید لکه که کرد غم
 نکرد ازیرانم بخورون کم نکرد **اندا** گاه کل باشد و فاعل آن معنی
 دویم شیخ سعد فرماید درم کجورستان و ز زینت ده بنا خانه کنی تند
 بام قصر اندا **الوا** بوزن صلوات همصفت نهایت تلخ خوان را با تازر صبر گویند

از ارباب

مثلش اینی فرماید زصل با قدر او دون و اجل با تیغ او سپس عبد خشم او
 الوا سقر با عفو او کوش و دیگر نام سلاح در رستم باشد و باین دو بیت
 حکیم فردوسی ممتک شده یکی کابلی بود الوا اینام سبک تیغ کین
 بر کشید از نیام کجا نزه رستم او داشتی پس پشت او پوچ نکند آشتی
از دما معروف و بمعنی سر علم و ضحاک آمده و این بمعنی رشاغ کوید
 کشیده و مان از دمای علم که شیر فلک را در آرد بدم در معنی ضحاک فردوسی
 کوید بران محضه از دما ناکرتر کونستند جمله برنا و پیر **دیر کا کین**
 تحت ضحاک بمعنی ناقار
 بیخ بنزه و سر مو حده و سکون را تقیده و عنکبوت **مشالش** تقوی کوید
 دلیل تو ابریت پوشای حق بسط است همچون ابر کا کین **قصید**
 کسر همزه و لام و میم که از جسد زرو نقره باشد که بعد از که ختن باقی
 ماند در اختیارات مطهر است که ریزه از نقره باشد و آن با انواع باشد
 فضی و ذهبی و معدنی و نحاسی و عملی نیز باشد و معدنی بهتر باشد باید که از ابر
 رنگ باشد و بعضی گفته اند بر زبر جوهر از او سیم بایستد در وقتیکه با تش زرو نقره
 از جوهر آن جدا کنند مثلش خفا که کوید ازین شیر سگ خواره شیری نه سنی
 زبریم آهن اقلیمیائی نیابی **نکند** نکون او کینه باشد و آن را

والله اعلم بالصواب

وان را دای و دروای درین گفته اند خلاق المعانی گوید ای که اندر سر موی تو
 دلی اندر و است هر سر موی ترا هر دو جهان نینم بهات و در فر هنگ
 بمعنی حاجت آمده **اوریا** نام شخصی بود که در جنگ کشته شد و بعضی گویند
 برادر او بود و حضرت او علی بن ابی طالب و علیة السلام زن او را خواست
 و آن زن مادر سیما است عزمش عکوبه بلکیم همی در فرقت چنان
 که داد بر تربت **اوریا** آرایش و آراینده چون سخن آرا
 و بزم آرا که فاعل باشد در مثال هر دو معنی مغزالدین فرماید روی خواب
 بزم را آرا **توتی** آفتاب بزم آرا **بغ** بزمه اش چنانچه
 خلاق المعانی فرماید در مطلع تو چو بخت خود تا با ما بزد آتش که در آتشکده
 ابات **مع لیب** آذر بلیغ
 همه شهریت بر سه مردمان از جانب هند نزدیک غزنین فردوسی گوید
 ز غزنین سوی اندراب آمدم ز هایش اندر شتاب امدم و در عجب
 البلده ان شهریت میان بلخ و غزنین و اندراب نیز گویند **اندراب**
 بوزن مرغوب جریب باشد ان را کرد و پر یون و کوارون نیز گویند فضل
 الدین کرمانی گوید ترا که ره بود در پیش محبوب که داری بر همه اندام اندراب

اوریا کجا جان آری

ایا که لغت
 کلمه لغت

ایزدکشت نام یکی از امراء بهرام چوپین فردوسی فرماید در صفت
صف بهرام چکدست بر بود ایزدکشت که بگذاشتی آب دریا با
اسیرم بگمزه و سکون فاد سکون سین مملد و فتح را و مملد
چوپین باشد که بام خانه را بان پوشند مثالش شاعر فرماید از کرانی اگر
شوی بر بام بام و افرسب جمله خورد کنی ایسا باشد
ابو اسحق گوید بر سرم کردند سنگ سیاب تا بر آمد کردم از جان خراب
همان آشنائی مرقوم یعنی اول مثالش شیخ عطار گوید زمین را

چون چنان غرقاب میکرد که ماهی بر زمین آفتاب میکرد

اطلاب معروف و معنی آن تر از روی آفتاب باشد چه طربزبان
یونانی تر از و باشد و لابل بزبان روحی آفتاب باشد ایضاً
دهلوی فرماید یونانی اطراب تر از و بود که در عقل سازاد بود
و کرباز پرستی معنی لابل بود هم بگفتار روم آفتاب پس آن کو
مراد از لابل است تر از روی خورشید باشد درست
و بعضی گفته اند لابل نام حکیمی است که آن را ساخته و بعضی گفته اند نام
پیر ادیب است که آن را ساخته و واضح است و آن را اطلاب و سلاب

تیز گویند مثل شمشیر نظامی فرماید نظرش بر فلک تنبیه لعاب ازم
 عنکبوت بطرلاب **اشوب** شود عوفا بتاری مقله خوانند شیخ
 شفا فی فرماید خیالش چنان بر سر آتش کرد که بام دماغش لگد کو کرد
اسیب المی بشد که از پملوی به پهلور زن بهم رسد و بتاری صد کوه کوه
 مثلش امیر خسرو گوید اسمان از این **کیش** است چون تیشه زبانه پس خرد که
 میتواند دعت میدان کند **زور کشت** بوزن آتش برت نام
 اشکده است در بلخ که بانی ان کتاب شاه بوده و در القرنین آن را
 خراب کرد شیخ نظامی فرماید بهار در فردوز در بلخ بود که ان سرخ کل را دانا
 تلخ بود زده موبدش نقد زرین بر لب شده نام او آذر کشت
 و نیز سطلق اشکده را گویند چنانکه فردوسی در خطاب سیموش بگوشوز
 گوید همان آب تو شاه است کلاه کلاه تو آذر کشت نیست
 و در کلام فردوسی معنی برق و آتش نیز بیا آمده از ان جمله نیز گوید در حق
 قاصد سام نریگان سواری بگردار آذر کشت ز کابل سوی سام
 شد بر سه **اسیب** بفتح هزه و سکون سین و کفر نام شهر است
 عظیم از اعمال ما و راه الهنر در حد و در کستان و از اعظم بلاد الله است

اسیب
 اسیب
 اسیب

اسیب
 اسیب
 اسیب

اسیب
 اسیب
 اسیب

اسیب

از روی نزهت و وسعت و آبرمای جاری در باغ خرم مثلش سراج الدین کویه
چشم ملکت را بود بر روی قطن طین نظر چشم حاجت را بود سراج و سنجاب
روی اسپنجاب نیز گویند که بجای فابای فارسی باشد **اب** معروف در دوتی
و جاه و رواج باشد خاقان گوید پیش بزرگان ما آب کسی روشن است
کتاب پس مجرد بر صفت بسیار مثال تا آن نوری گوید که برای او نباشد
تو نخواهی صد رو قدر در برای تو نباشد او نخواهد جاه و آب و نیز ماه
سیم تاستان از سال در میان باشد و هم او گوید ساحت آفاق را
اکنون که فراتش سپهر از خیزران صدر گسترده از تو بود آب بخ
در مویذ الفضل بمعنی طریقی نیز آمده گویند بر آب فلان یعنی بر طریقی فلان
چنانچه امیر خسرو فرماید نیکوان روانند سوی گلشن و آب روان هر تبی
سوی چین بر آب دیگر میرود **اشکوب** بد الف و سکون چنین
و ضم کاف تازی معنی خانه و آسمان نام باشد مثلش از رقص فرماید
باد اندر روزه ز پهنای اشکوب ابر اندر و گنشته ز بالای قیود
و این در یکی از نسخه های دیگر معنی هر مرتبه از پوشش خانه آورده که تازی
طبقه گویند **باب الف مع التاء** **کفت** بد الف و کسر کاف فارسی

اب

اب
اب

اب
اشکوب

اب
کفت

بنا و بنا شد

رنج و بلا باشد و بفتح کاف نیز بنظر رسیده است و مغری فرماید
 فی البدیهه در افتادن سلطان سنج از ارب در حالت کوی بازی کشت
 شاه ادپی کن فلک به خورا کاکوف رسانید رخ نیکور اگر کوی
 خطا کرد بچوگان بزنش در اسب خطا کرد بمن بخشش او را سلطان
 چون ارب ابمغری داد این رباعی را گفت خوانند رستم بر ارب تا بخشش
 بکشم گفت که ز من بشنوی این طور خوشم من کاوز میم که جهان بردارم
 یا چرخ چهارم که خوشید کشم **النجت** بلام و جیم فارسی بوزن
 بدجنت طبع پیشه شمس فرخ گوید یکانه شیخ ابواسحق است ای که از سنجان
 بدو در زندان **النجت** بوزن **النجت** مرقوم فعلا صبی از اندو
 باشد مطلقا هم او فرماید بجز نوی گیت کانه پادشاه بی بعدک
 داد نام نیک **النجت** **است** بوزن **ست** سرین باشد هم او گوید
 از پی افشار و حشمت خویش شیر اداغ او بود بر ایت و در نسخه میرزا
 بمعنی تفسیر زندت و این بیت را از شاه نامه شاه آورده است
 ستر شاه ایران سروتن لبشت بمعبده خرامید بازند ایت
النجت **النجت** هر دو بمعنی خورزه باشد شمس فرخ گوید ز دریا تعظیم شاه کریم

نسخه
کر که کند کرد

این غرض است

الحج

انفقا

ر

بخشید و بخت

کتابت
مکتب
1311

چهار
بهرت و زیاده از آنچه
است

از اردوخت در خط قافیه
دیده حقد الله

ابدیت به لغزیده از
قبر برت بخود برت

است رفتن کند بخود

بود هوش کین بخت عظیم و حکیم عنصری فرماید هر طرف باد شد و
موج بلند تا پیک آنچه است آن افکند **نفت** بضم همزه و سکون
نون بوزن در برت تمیده عنکبوت بشه خسرو دهلوی گوید عنکبوت
بلاش در دل من کرد بر کرد تمیده **الففت** **ابدیت** زاهد پاک که از
معاصی اجتناب نماید و بمعنی رطوبت است و طراوت در هنر با بنظر
رسیده چنانکه شیخ نظامی فرماید در تعریف شاپور چنان در لطف بودش
آبستی که بر آینه لطافت نقش بستی **اسبت** بکسر همزه و بای فاری
یوخبه باشد که چارو خورد و مالش سحاق گوید سخوردی یک شکم هرگز از **اسبت**
چرا که است بود صحرا بر خار **لله** **بهرت** بضم همزه و سکون رای همه
ماندن آفتاب شد در برج نور شیخ سعدی گوید ادل اردی بهشت ماه
جلالی بلبیل کونینده در منا بر فضبان بر کل سرخ از غم او فساد لالی
بهمجو عرق بر عذارش آمد غضبان و نیز سیم روز از ماه را گویند مسعود سلمان
گوید اردی بهشت روز است ابراهه دلستان امر و چون بهشت برین است
بوستان **خت** **دیهخت** هر دو بمعنی تیغ بر کشیدن باشد شاعر گوید
تیغ زبان خست برای جدال کاشده در شهرت کاذب مشد و مثال هریم در سحر

نفت
نفت

ابدیت

بهرت

دیهخت

گوید

کوبید چو غمزش بر اینخت شمشیرم بمجرب میان قمر زده نیم شمشیر خونی
 بلوغ ما آورده و باخت و بر اینخت قافیه کرده ابو اسحق سلطانی که در رزم
 چو تیغش تیغ پلما که بر اینخت با آن همدوان ترک فلک را بچو کینی
 بالید و بر اینخت بر اینخت یعنی ادب کرد **اینخت** یعنی زکال
 شیخ نظامی فرماید بیاض شعده در دهقان انکشت سفینه میرود و
 لاله میکشت **اینخت** یعنی بر اینخت مطلقا مناشئ کوبید
 بدین کردشاید زمان آفتاب به آن شاید اینخت دریای آب
افروخت یعنی بلیغ کرد مناشئ عمید الدین کوبید افروخت ابو اسحاق
 بگرفت سفید رویا هی **است** بگردد با این مولود معنور فرماید
 آنچه ان استن است جز ان نژاد حیلما و مکر با باد است باد
مع اجماع **الکنج** بوزن نارسخ اسعار کوب سفند است که بگوش
 و دنبه کنده باشند و آن را بر عنقه و جلگه کند و رو بچ نیز کوبند و بعد بچ
 عصبیت خوانند شمشیر خنجر کوبید خوری بر خوان کیمی هر چه خواهی آباد قلیه
 حلوا و آکنج **الکنج** بوزن آمد قلا بچ که بر سر بچ بچت کرده باشند
 و بان بچ در ریخه ان اندازند و باشد که بان حرب کنند هم او فرماید

انکشت

انکشت

افروخت

افروخت

مع اجماع

مع اجماع

الکنج

کشتی که از حد مغرب بکشد باز حکمش ز قدرت پریمت آنگ
 به الف و سکون خای معجمه ضد مخالفت باشد و چهار طبع را
 بواسطه ضدیت اخشیان گویند انوری فرماید تا سه فرزند خشیان را
 چهار مادر چنانکه نه پدر است و در بعضی نسخ بفتح همه نیز مابین آمده
 بوزن نارنج اسم فاعل از کشیدن باشد یعنی کشنده مثالش
 شیخ تطعمی گوید سه عالم اینج کیتی نوزد در ان خاک یکماه کرد آنچوزد
 و بمعنی امر کشیدن نیز آمده مثالش شمس فخری گوید شمس ما کربس قوی
 باشد حدودت بقتلایج تپیرش بر اینج و در ادوات الضلالت بمعنی
 انداختن باشد الفعج ز الفعج دانش دلش کنج بود جهان دیده
 دانش الفعج بود بمعنی امر باندوختن نیز آمده چنانکه شاعر گوید
 سیلفعج دشمن که دشمن یکی فراوان و دوست از هزار اندکی
 بمعنی خاکیرت جمع کنند و نشانه تیر بدان نصب کنند و نیز التی باشد که بزرگرا
 زمین را بان کنند بهر معنی شاعر گوید بر کنند تیر توهر که تیر در آماج گاه
 بزرگ بر کنند پذاری با آماج و کلند کلند بمعنی کلند باشد
 بندگاه ساعد باشد و باز و آرج نیز مابین معنی است مثالش امیر خسرو گوید

شیخ

نوع

اینج نارنج

الفعج

آماج

آماج

نوع

آماج

اندر

زهر سنگ ملّح که آیدت در دست بسکان که شکتی بسنگ ن
 آرنج و بقصر نیز نظر رسیده چنانکه شمس فخری گوید چه غم مملکت را که در
 دفع ظلم شکست شاه استین تا آرنج **ارنج** بوزن درج بموقی
 و قیمت و اعتبار باشد شمس الدین گوید تو آرا گوید دل اگر نیت سپند
 تو بمن باز فرست جان ندارد و بر تو بوزن بمن باز فرست و بمعنی بکنده
 نیز نظر رسیده و این پت بوزنی موید این قول است بظن بھای

ارنج

بھایون جاہت هر بازو در ذراع سینه ارنج کردم **اسفنج**
 بعضی همزه و سکون سین مملکه ابر مرده باشد یعنی داروئی که با آب اندازند
 تمام آب را فرو برد بر چند و ابر نیز گویند که آن الموید شمش سیف
 اسفنج گوید چون زنده کیما زنده مرده است بصورت با آنکه تنش

مرده زنده است چو اسفنج **باب پنجم نفاوس ارنج**
 بوزن پنج باشد شمش حکیم سنائی گوید علم با تو نکوید ارنج سخن
 ز آنکه داند توئی نه مرد و نه زن **ارنج**
 نام حضرت ادریس باشد حکیم اسی گوید کجا نامش اخنوخ خوانی می
 و کجا نامش ادریس دانی می **ارنج** بوزن معنی کسب است و استخ

ارنج

اخنوخ

ارنج

نیز کویند مثالش سوزنی فرماید بدین زبان کشر استاخی مرا و بدان
 مرا سخای تو کرد است این چنین استاخی و او استاخی نیز کویند مثالش
 مولوی معنوی در مشنوی گوید روی صحیح است همواره فراخ هر قدم
 دایدت کم زان او استاخی **انجوخ** بوزن ابنوه چینی که بر روی
 و شکم باشد از پیری و یا از سبب دیگر و آن را انجوخ نیز کویند کس
 فخری گوید سپهر کف بوجت شهنشاهم فیروز خدشید و بزود
 بانک و کف بان ایثوخ که بخت شاه جوانت و چهره اش شاداب
 گرفته روی روی تو از غایت کبر **انجوخ** **انج** برای معجزه بوزن او سخ
 یعنی جوشیدگی که بر روی و اندام باشد و آن را انجوخ نیز کویند بخت
 الف و بعر پی آن را اولول کویند و شمس فخری گوید هر آن بصر که بجاک
 درت نشد روشن بجای مقله نهد اندر و فلک آنخ مقله بر پی
 مرد مک چشم و اسم شخصی است که در عرب بخوش نویسی مشهور بود **انجوخ**
 بوزن نارنج اچکه در کنج چشم خشک شود آن را پنج نیز خوانند و بعر پی مری
 کویند ظیان فرماید شده که دماغ از بخار دمانا شده زیر اثر انج
 چشمش زمان **انج** آه باشد مثالش شیخ سعد گوید ما کشته نفییم و

انجوخ

انج

انجوخ
 انجوخ
 انجوخ

انج

انج

بسی انج و در آن

بس آوخ که بر آید از باقیات که چنانکشتی **مع اللال رود**
 بضم همزه پست و پنجم ماه را گویند ششماه همیفت سوی سیاوش کرد
 بماه سپند ارد در روز **ارد** جز در لایق و ز سپاه در خورشید و ان را
 شایسته و فراخوز نیز گویند شاش کن الدین بکران گوید نیست هر کس
 در محبت مرد او نیست اندر خورده دل در **افند** بوزن اکنه
 جنگ و خصومت باشد فردوسی گوید دلیر جهان سوز و پرخاشخ
 نه ارد جز آفند کار در که و حکیم سوزنی فرماید اورد پیامی که نباشد
 که خوری می مستک شوی و عربده آغازی و آفند عربده یعنی بسته
 کردن **از زمند** برای معجه بوزن بار بند بمعنی حریم و صاحب آن باشد
 شاش هم او گوید حاسد و بدخواه تو بمرکنه از منند کرد درین جز
 پمرد باک نبود کو پمرد **ارند** بوزن اکنه کوزه آب باشد و نیز بمعنی زبان
 آمده فردوسی گوید چنین کوفت با پملوان دال زر چو آوند خواهی
 به تیغیم کنه و بمعنی انا و ظروف نیز آمده شاعر گوید شود هر سفاله که
 آوند می بر ما بود بهتر از تاج کی **رود** جنگ و مبارزت باشد
 و آن را نادر نیز گویند شمس غرر گوید دلیرانش که نادر در پرخاش

ارد
 اندر خورده
 افند
 از زمند
 ارد
 رود
 اندر

کنند از کفین با بهرام آورد **اورند** بوزن سو کند بر ما و زینائی و بخت
 و شکوه و زندگانی باشد ^{فراوان} شیاوش مرا همچو فرزند بود که با فرو با برزو
 اورند بود **اکبند** زمینی را گویند که آب کنده باشد شمس خیز گوید
 از سنگ خیز حادثه اعدا شاه را شد خایمان خواب بگردار آب کند
اهمند بوزن اب کند مرقوم دروغ باشد مثلش حکیم سدی گوید
 کفش سوختی گریبی آهمند و کرد است بودی نگردی کردند **اکند**
 بوزن پابند یعنی پر مثلش عزالدین فرماید سایل لبوالی از در تو
 صد کبچ زر و سیم کند و بمعنی پر کرده نیز آمده مثلش استاد و کی گوید
 نشان جان منت ان دو چشم سحر کند نشان پشت منت ان دو لطف
 مشک آگین **ایمند** بوزن پند شمار جبول را گویند رود کی فرماید بهمان
 چون تو صاحبقران نه پند چرخ این سخن فاش گفته ام ایمنند **اند**
 نیز باین معنی آمده انوری گوید عدس لهای عمرش باد همچو تاریخ با ^{بافند}
 چو و آند و جمال الدین عبد الرزاق گوید چو ماند عمر تو پنجاه و آند سال
 گذشت که گشت سرو تو چون خیزان بگفته سخن **اردند** چهار معنی دارد
 اول دجله رود باشد فردوسی گوید اگر پهلوانی ندانی زبان بتاری

اورند
 اکبند
 اهمند
 اکند

ایمند

اند

اردند

اکبند
 اکبند
 اکبند

مراد اندرا

مرادند از جمله خوان دریم تجربه و آزمایش هم ادکوبید بارمان دارو
 مروندر خراز آورد کون کون سیم ذر سیم کوه الوندرا کونید در معجم البلدان
 مطروحت که آردند اسم جیل نزه خضر قنطل علی عهد ان چهارم اسم
 پدر ابراهیم که نسبش کیقباد میرسد فردوسی که ابراهیم پور آردند
 شاه که اور ابدی ان زمان تاج و کلاه **اسخون زنده** های را
 کونیدن شش شیخ عطار گوید فغان از حوض شتی اسخون زنده همه که
 سیرتان موش سپوند **اورمزد** بضم همزه و سکون و او وزای معجم و معنی
 دارد اول مشرعی حکیم سنان گوید که کند او زمرت از سر هر
 ز پنجهان سروزان جهان نامار و بجزف و او نیز بنظر رسیده هم
 او گوید قوس و حوتت خانه از مرد جدی و دلو از زحل بخوبی
 معنی دویم روز اول ماه از ماههای فارسی است سعد سلمان گوید
 امروز او زمرت است ایرار غمگ بر خیز و ناز کم کن و ان جام می
 پار **الدان سپهبد** بفتح همزه اسمی است مخصوص ملوک طبرستان چنانکه
 قیصر پادشاه روم و خان پادشاه ترکستان باشد و سپهبد نیز نام
 ولایتی باشد بطبرستان اما در کلام اکابر معنی سپه لار آمده چنانچه

اسخون زنده

اورمزد

سعد سلمان

سپهبد

انیا سپهبد

این کلمه را در
کتابهای دیگر
نمی بینیم

فروسی فرماید که از پیم اسپید نام در چگونگی کشیم پیش تو در
و مراد از اسپید درین بیت زان زرت **از پیم** یعنی بگوید
مشائش فرید الدین گوید چو ابنوئید زلف مشکسایش ختن کردید
از سر تا پایش **انگزد** یعنی هزه و کاف و زای فارسی بوزن استرد
صمغیت که بغایت متعفن و بدبو باشد که بر پد حلیت گویند
و بیه ازین انگشت کنده گویند شیخ نظامی در هفت بکر مثال آورده
خواجده چین چو نافه بار کند مشک انگر ذحصار کند **ارین خورشید**
نام نواز و لحنی از جمله سی لحن بار بدست شیخ نظامی گوید در حسرد
و شیرین چو ز آرایش خورشید راهی در آرایش مدی خورشید
ماهی **استین برزد** یعنی مستعد کاری شد و این معنی مجازیت
چنانچه ظمیر گوید چو سنبل تو سر از برک یا سمن برزد غمت بر ختن
خونم استن برزد **ابرو زرد** یعنی رضا دهد و شارت کند شاعر
گوید طبع تو بچشیدن صد کبچ و کمر ابرو زند و کمره برابر و نرند
ابنجد بدالف و فتح و اوچم تازی یعنی کشد مشائش ناصر خسرو
گوید خوب کفن پیش کن با هر کسی کین در آن **ابنجد** از دل بکنی

انگزد

ارین خورشید

استین برزد

ابرو زرد

ابنجد

ازارود

ماوراءالنهر باشد شمس فخر گوید یکموی مباد از سر
 او کم که جهان را آن نور بر از جمله سر قند و ازارود **سفرود**
 بکسر همزه و سکون سین و و او و فتح فا و ضم رای همله عنبریت
 سیاه که بتازی قطا خوندش عر گوید پیش عثمان که نماید آبرود
 پیش شاهین چون پاید **سفرود** آغاز **بید** یعنی ابتدا کرد مولوی
 معنوی گوید چون سماع آمد ز اول تا کران مطرب آغاز یک
 کران **او کیند** همان او کند مرقوم که معنی افکندن است مثالش هم او گوید
 حاجت آوردش نفلت سوی من او کیند و موی کشان در کوی من **او کیند**
 بیخ همزه و سکون و او هم باین معنی است یعنی اندازد یا از ماضی است که معنی
 انداخت باشد مثالش برود معنی جوهری زرد که گوید شمشیر تو شیر آورد
 بر تاقی تو میل افکند یک جمله تو بر کند **سعد** حسن حصین بنیاد
اب و فرزین اندیع بطرح است فرزین بطرح بیازد و بازی را بر برد
 مثالش درستان سعد شیرازی گوید که اثار بر شیر نرین نند
 ابو زید را **اب و فرزین** نند **مورد** یعنی بر آسبش آراست معنی اول
 شیخ نظامی گوید ف ز چند با خواش بر آمود فسون کردن بیابلی که

سفرود

سید

الحار

سید فرزین نند

مورد

سید فرزین نند

کند سود شاش در ارهت فخرالدین ابوالعلاء گوید کرانمایه سپاهی
 داشت فرمود با استقبال شهرزاده برآمد و بمعنی آمیخته واراسته
 تیر آمده مثال اول امیر خسرو گوید مکر سیل آمد از دریای معصود
 که باشد با حریفان کو هر آموذ مثال معنی دوم نیز او گوید نشاندش بر سر
 کو هر آموذ زمین را کرد از لب شکر آلود **ازاد** ضد عجب و صفتیت مر
 سرور او سوسن را و مطلق پد عیب را گویند بمعنی اول شیخ سعد گوید
 بخصمان بند فرستاد کس که ای نیک مردان آزاد کس **انبرود**
 بیخ همزه و ضم با درای جمله امرو د باشد مولانا شهما پد کاشانه
 فرماید انبرودش که قند از ان نخل است از صلوات حیات بخش
 دست **آباد** معهور باشد و آفرین را نیز گویند شیخ لطفی گوید
 در جلوه آن عروس دلشاد آباد بر آنکه گوید آباد **استانید**
 بکسر همزه و کس نون یعنی باز داشت مولوی معنور در سنون چنین گوید
 مرکب استانید پس آرد از داد و ان سلام و وان امانت باز داد
انازد بیخ همزه و رای جمله یعنی سرشته کند و مرکب از د این
 بین گوید بکه کردن را خوش آمد شربت کفارش در کلاب دیده

انبرود

آباد
استانید

انازد

سینه از

هر دم چون شکر آغازدم **سینه از** مدت مانند افشای در برج
 حوت و فارسین یکجا شترند **سینه از** نیز گویند دیگر
 روز پنجم از ماه فارسین را گویند مثال معنی اول را سرف الدین شریازی
 مؤلف تاریخ و صاف گوید در **سینه از** ماه او فتنه بحر و ما البرو
 مثل البحر فی البحر مثال معنی دوم استاد عطائی فرماید روز **سینه از**
 برکت شد بحث ترا نور از قد مش بحث شد **انفال** بدو فتح یعنی بزحک
 نیز کند بشوراند معود سعد گوید مطربانرا هم بر **انفال** در میان سبک
 بدون کاله **سینه** بوزن آر مید محشرش میدان شیخ نظامی
 گوید خوشدل شد و آر مید با او هم خورد و هم **سینه** با او
حرف اراء از بد الف که زای فارسی هر معنی دارد اول زیر که
 یعنی **سینه** مثالش فردوسی گوید سپه را که دارد و آثر باش
 شب و روز با تر کش و تیر باش هر یک بر نیز کار را گویند در نسخه
 میرزا ابمعنی گوی که در آن آب جمع شده باشد نیز آمده و گفته که
 آن را اثری و دیگر نیز گویند مثال یعنی منوچهری فرماید در صفت **سینه**
 شیر دهدشان بجای ما در آثر که دکن پیر کی بیار خود شیر

دیده از و عده

انفال

سینه

از اثر

آغار

و بمعنی بامک کردن و غلبه نیز بنظر حمید **آغار** و معنی دارد اول فروخته

نم باشد زمین عنصری گوید عقیق دارد این زمین زبس کر خون

بردی دشت و پابان فرو شده آغار جویم و چنبره اوسند که بکند بکرشته

آور

باشند از خون یا از آب **آور** بوزن یاد رقیق باشد شمس خزر گوید

بنده او بود فلک پشک چاکر او بود جهان آور و بمعنی همان اغم نیز

آمده ابو شعیب گوید اگر دیده بگردون بر کجاری ز ستمش پاره پاره

کردد آور و بمعنی صاحب دهنده دارند چتری نیز آمده چون چنگ

آورد و لاورد و گفتار و بدین معنی بدون ترکیب اطلاق کنند و بمعنی آورنده

آوار

و پارتیز بنظر رسیده که اسم فاعل و امر بان باشد **آوار** بد الف

ستم باشد مخزن گوید شکوه تاج کیان دارش محالک حم که از محالک آواره

کرده است آوار بمعنی از خاندان و وطن جبر افتاده نیز آمده چنانکه

شاه ناصر خسرو گوید لجاج و مشغله ناغازه سخن گویم که ما ز مشغله نوز

آستر

خانه آورده ایم **آستر** فال دستاره باشد شمال معنی اول را فرد

گوید یکی اختی گوشت از آن پس براه کرنیسان بپریم سر سارده

در وایت را نیز گویند چنانچه هم او گوید چنین کوف هوامان که این خبر است

که زردی

سپهر

اسکدار

بهر

که نیروی ایران مدواند است **اسکدار** یعنی و صم همزه و ضم کاف با ال
 ممله قاصدی که در هر منزلی یکته او اسبان آسوده باز دارند و اول عبرت
 رد و آن را ایام گویند عنصری گوید تو کوئی از سپهر ایشان همی
 فرستد و اقباب **اسکدار** **استبر** بکسر همزه و سکون سین ممله
 و فتح تا بمعنی کننده و غلیظ باشد دقیق گوید هر بازویش استبر و پیش نوی
 فروزان از وفرة خسروی **ار** یعنی همزه و سکون راء ممله مخفف که
 و حرف شرط است و دیگر بمعنی ازه در و در آن باشد فردوسی گوید
 چه خستو نیاید نه بندد کمر به برم میانش به برنده ار منه نه من پیش
 دارم ز همیشه فر که ببرد سپهر میانش به **اقد** بروزن
 صفدر برادر زاده و خواهر باشد ^{بمعنی که} سلسله زلفی بنفشه ^{بمعنی که}
 کت سیاوش افرد پرویز جد **اذر** سه معنی دارد اول آتش است
 مانند اقباب در قوس که فلک بسیار یکماه شمرند و آن از ماهها
 خزانست و نام روز نهم آرز ماه باشد مثال معنی اول موعود سعد
 سلمان گوید ای ماه رسید ماه آذر بر خیز و بده می جو آذر معنی دوم
 نیز او گوید از خردمند سر و تابان ماه روز آذر می جو آذر خواه

اقد

اوذ

دبار
اوبار

دبار
اوبار

دبار
اوبار

دبار
اوبار

دبار
اوبار

دبار
اوبار

دبار
اوبار

دبار
اوبار

اوبار بسخ همنزه یعنی خنجر بکله فرود برنده خافانه گوید ان روح فروز باز
 حوزر بانی سارپن بجز زنگ اوبار پین اهنک اعدا داشته در موی
 الفضلا مطور است که اوبار بفتح خانه و پینر که جانور زنده را فرود برد
 چون ماهی و زهر و ملک و آتش غالب نتر باشد و نیز امر بفرودن و فکندن
 و در ادات الفضلا همین اسم خانه آمده و بس **اکبر** بدالف
 گوی باشد که آب در آن استاده باشد و آن زهروری و آبدان نیز گویند
 باد بهاری با یکبر بر آمد چون رخ من گشت **اکبر** پرا چنین **استوار**
 چند معنی دارد اول محکم دوم امین را گویند حکیم سنائی گوید این نه شرط
 مؤمنی باشد که در ایمان تو حق همین خاین نماید خاک در سر کین استوار
 و استوار داشتن بمعنی باورد داشتن نیز آمده شیخ سعدی گوید ای که میکونی
 خرد به یاروان من بگویم که تو داری استوار آدمی را عقدا باید در بدن
 ورنه جان در کالبد دارد حمار **اید** بوزن **اید** یعنی اپنی سید حسنی نوی
 گوید خطی بنگلگ نموده ناورده برون چه منی در هزار سال اینک تو ایبری
 فلک و من ای درم **اکور** بدالف ضم کاف فارسی بوزن ساطور خشت بچته
 من شود گوید بر درو بام برف سپاری چخته کج دخورده **اکور** **فت**

از کجا می آید
از کجا می آید
از کجا می آید

پای ریزنده و افش رنده ضلوق المعانی کوید بجز بواسطه این دو کوه
 راه نشین سیرق اشبار و باب افشار **از در** یعنی لایق و نژادار
 اوزی کوید در همچو ایش از پی کندن پای سراز در سیلی دمام
 و بحدف همزه گفته اند **خار** معروف و نیز آنچه در دیک گشتند از زیره و قفل
 و نخود و کشیز و مثالان خا قانی کوید افزار پس کنند در دیک حلوار پس آوند
 بر خوان و دیک افزار نیز کویند و اوزار نیز باین معنی آمده **بر** یعنی معروف
 و در مویده الضماد اادات الضماد و شرفنامه معنی مرد آمده شیخ نظام کوید
 از ان ابری صی فروریزم آب که نارد در دست در آفتاب **کفار**
 یعنی همزه با کاف فارسی یعنی پذیرند و تصور کنند و بمعنی امر باین معنی نژاده
 مثال معنی اخیر خیر فرماید چون عاقبت کار فاش خواهد بود انکار که
 نیستی چه هستی خوش باش و در نسخه میرزا بمعنی تصور و بکسر همزه بمعنی کفارند
 و نقلش گفته نیز آمده **چنانچه** میخورد و ملوی فرماید نصیحت کردن
 مردان بنام سلطان بدان ماند که بر آب روان صورت کفار مردم انکار
 و بمعنی امر باین معنی نیز آمده **هر دو حکم** معروف و بمعنی هم جمع هر دو تا بها
 باشد هر دو لغت را حکیم سنا فرماید بر نسرستان بهمان بودی محض

از در
افزار

از کجا می آید
از کجا می آید

فرود

کر پاردم مگر بش افسارستی **جد** آتش پارها که بهر پی جهره گویند
 مثلش حکیم سنا فرماید ز در مشرق آتش افروزد سوی هر درون
 اخگر اندر در **از در** همان آرد گامی مرقوم بمنج اول مثالش لبی گوید
 ازین جهت در از در عمر خوار بر اینند انکو بود اوشیار **اشخ**
 بشین دخی بجهتین بوزن انجا قلبا ب نوشت درر انکو نینز گویند که زمان
 بعد از خا بنان ناختمه را آن سیاه کنند مثال معنی اول فخر کرب فرماید
 آب و دگر آتش چون زلفار **اشخ** مثال معنی دوم خسرو
 فرماید خدای جوئی بکرتک باش چون مردان که زن بسرخ و سفید خا و شامه
اشخ بعد الف کسر با جوی آب و خورش و نصیب و قسمت آمده مثال
 معنی اول خلاق المعلا گوید هر کجا باز سر ایت نوسایه فکند کبک
 تا این بهم بنید سوی اشخو مثال معنی دوم خواججه حافظ فرماید
 ما بر فتم و تود افغ دل غمخورا **بج** بد تا بکجا می برد **اشخو** ما **از** راه سیم به است
 باش تا خمد زنده است نیسان دایار **از** کار **بجان** فارسی معلوم است
 ام او گوید دولت جان پرور است صحبت آموز کار خلوت همه عی
 سفره پی انتظار **از در** بوزن ساطر و حیصه صاحب آن باشد

جد
 در
 از در
 اشخ
 اشخ
 اشخ

از اینها از اینها از اینها از اینها از اینها
 اینها از اینها از اینها از اینها از اینها

در این لفظ

و این الفاظ مرکب است همچو رنجور و کنجور ضاق المعانی فرماید
 و آن تیرچه را بازمانده از پدیت اگر نشد بیک گوشه عدوت
 و بوزن تا جور نیز آمده چنانکه حکیم سدی فرماید بچهره فریبنده دل آزر
 که باشد نیارش بد آن **پشته** **هونز** بوزن صابون گرفتار باشد
 که لقب در زمین بردشاع گوید بدل در فلکند چنان چاکر که منتین
 آمو بران خاک را **اجوز** چهار معنی دارد اول نصیب و قسمت باشد
 مثلش خوابه حافظ گوید در عیش نقد گوش که چون اجوز نماند
 آدم بهشت روضه دار السلام را دوم مشرب به شد مثلش
 است درود که فرماید سرفروگردم میان اجوز از فرنج منش
 شک آمد مکر و خاقان فرماید در عنقت ای زودیر خون جگر بخورم
 نشنه بجز من که دید اجوزش استین سیم معنی رود و دعوی باشد
 که مردمان و جانوران اذان بخزند و تباری عطش کوبند چهارم
 اسم فاعل یعنی آب خورنده مثال این معنی است و لطیفی گوید
 درین اجوز کس نشد اجوز که آخر بخش شد دیده پر **ایچار**
 کسی را کوبند که باغات و زراعت را آب بهد خلاق المعانی

س
ا
س

اجوز

ایچار

باب الرابع

بیراز
بیروز

تا گشت نگر تو یکدم جدا شد از چشمه ساخون بگر آسپا چشم **باب** **بیراز**
بیروز بکسر همزه و سکون من مملو و او دفعه بای فارسی
 و ضم رای مملو نام کو هیت فردوسی گوید همی کوفت کاوس شکر فروز
 بپیرگاه تا پیش کوه اسپوز **انکر** بفتح و ضم همزه و کاف فارسی در نسخه
 میرزا پبلی باشد که زمین را بدان هموار کنند و در مؤید التبت که سبلا
 بدان رام گفته مشتاش عکوبید در تعریف فیل تو کوئی در طوط است
 موسی جهات بجای عصا انکر مار بگر جهات بزبان هند فیل بان
 گویند **بیریز** متوضار گویند سوزنی فرماید شعرتو با بریز در انداخت
 کر بود از مشک تر نشسته ان را با بیز و بمعنی دلونیز آمده چنانکه
 سنائی فرماید هستی ز آبریز چرخ بپیر زانکه آن که بهتر بود که پر
 فعل امرت یعنی روشن کن و بمعنی روشن کردن باشد مثال هر دو و صم
 بهر گوید ای روی تو ماه مجلس افروز بنشین و چو ماه مجلس افروز **اروز**
 بمعنی قدر و قیمت باشد فردوسی گوید پسندم کم زین جهان فرز خویش
 بد اند مگر پایه دار خویش **اندرز** بفتح همزه و سکون نون و صیغته باشد
 ضافا گوید مر اطبید دل اندرز گونه کردت کرن سواد تبرس از خواش

انکر

بیریز

اروز

اندرز

اورم

سودا **اورم** همان اورم قوم که مشترک باشد فردوسی گوید کین بنده

اد بود اورم که تو چون شبانه و مردم چون **افراز** بوزن انداز

بمعنی بالا باشد لیبی گوید ز بس رفعتش شهباز خود نیارد

بر افراز او بر پرد و دیگر معنی بلند کرد اینده و امر به بلند کردن نیز آمده

مثال هر دو معنی را ابو عاصم گوید ای در همه علمها سر افراز دایم ز بجا

افراز

سر افراز **ارنواز** خواهر جمشید که زن ضحاک بود فردوسی گوید

در ایوان شاه ای شب دیر باز بخواب اندرون بود بار **ارنواز**

کیا هیت که از چ او چارس زند مناش سنان گوید بس که دادند

اندوز

مرتر این قوم بدل کا دروغی اشترغاز **اندوز** جمع کننده و جمع کنی مثال

معنی اول را امیر خسرو گوید نقد بقاراعمد اندوز کن قیمت فردای

خود امروز کن مثال معنی دوم را ابوالدین جاجرم گوید کجما کرد بیلا

انداز

بخش دست اندوز دشمنان را سوز **انداز** یعنی اکنده و امر

با فکندن و بمعنی مقدار و مقیاس چیزی که اندازه نیز گویند باشد

مثالش هدی فرماید تو هستی زلف و مردمن پخت ز من باید

افراز

انداز و فر هنگت **افراز** بفتح همزه شهر لیت از خورستان

که هر که در آن یک سال مقام کند عقلمند شود و ایوم خراب است
 سوزنی فرماید نه دیرمانده تا پیش تو خراج آرند ز مهر و کوفه
 بغداد و بصره و اهواز **انجیر** بوزن آبریز موج آب باشد که آن را
 اخیراب و کوهرا ب نیز گویند حکیم احدی فرماید اندرین انجیر
 نوح تویی و اندرین دامک فتوح تویی **اچاز** بفتح همزه و سکون
 یای موصده نام ولایت است خاقان گوید در ایجازیان اینک شاه
 حریم رود میان اینک همیا **اغاز** بمعنی ابتدا بمعنی امر بابتدا
 کردن نیز آمده ابو الفرج گوید همه فرج مهات معود است
 حکم آغازی هر چه آغازی **اسپریز** بکسر همزه درای مملکه و سکون
 سین مملکه و فتح بای فارسی میدان باشد جلای گوید بیکر کرده
 یکسر سلیم تیز اندندند و دو جانب اسپریز **ازاز** **افاز**
ازاز بکسر بای موصده بوزن جایز شترانش باشد مثالش سرچ
 قمری گوید زانش خجالت استیز حد صد کورت سوشی سینه
 بحر و دل کان آرزو و ان را بوی مادران نیز گویند **اسپین**
ارسی بفتح تین رودخانه باشد فوجیه حافظ گوید ای صبا که کردار

انجیر
 اچاز
 اغاز
 اسپریز
 ازاز
 افاز
 اسپین
 ارسی

بر خوار داد

بر سحل رود ارس بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس
 و سکون رای اشک گویند مثلش خرید الد هر گوید ز آتم بود یک شاره
 درخش ارس بود ارس من نیم بخش و بضم همزه سرکوی باشد که بعرب
 اهل گویند و بیغ همزه و سکون یا مثلش لطیفی گوید تو له شمسوار
 جو انان فرس خدو قد تو ماه رسته بر ارس **اندروس** نام مردی
 باشد که زنی داشت که رود نام و جزیره در میان دریا بود شبها با مردانش
 اخروختی تا اندروس بزوغ آتش شنا کردی و پیش او رفتی اتفاقا یک شب باد
 بر آمد و آن آتش را بگشت و اندروس در میان آب کم شد و مرد عنصری
 فرماید نه من مگر از اندروسم بمهر نه که رود و نه نیز عذرا بچهر **ایریس** و **ایریس**
 اردو بکسر همزه و رای مامله و سکون سین و فتح بای فارسی بمعنی میدان باشد
 شمس فخر گوید زای پادشاهی که سطح فلک بود بندگان ترا اسپروس
اسی آسمیا باشد انوری گوید دامن بخت تو پاک از کرد اس آسمان
 و ز جفای آسمان خصم تو سرگردان چو اس و دیگر بمعنی آنچه خورشود در زیر
 سنگ سپا نیز آمده چنانچه هندا لیب گوید هستا جای پهن و مرد شناس
 شه نخواهد با سیامی تو اس سید حسین غزنوی نیز با بمعنی فرماید موفقان را

اندروس

ایریس

اسی

اسی

اسم آن را

اسم آن را

بآست ناله و چه عجب در سای فلک سنبله نگر داس در بیغ نیزی که موی
اور بجهت باشد نیز آمده و نام قریه از قرای فارس نیز آمده و در عجاپ البلدان
بر قوم است که اسیرینیت نجابت خوشبود کونیند نام درختی است که عصاره
موسی علی نبینفا و علییه السلام از آن درخت بوده و در روم درختی است که
که در زمانیت بزرگیت و در عالم از آن بزرگتر باشد و هر بهار شکوفه آورد
و هر که آن شکوفه را بسوی محکم کرد در این اثر شفا منقول است اما در صیدیه
اپی ریجانی پرونده مطور است که اسیر عربی بود را کونیند در نسخه احمد هند شاه
نام شهریت اروایت تبحاق **اس** معروف و نیز نام جنسی شد از فرزند
بجوهر دارد و بر تیغ هم طلاق گفته چنانکه ظهیر فارابی فرماید همین بس است که
الماس خاطر م دارد چون بخر ملک الشرق در زبان کوه در شیخ نظامی نیز با تیغ
فرموده اند از آن است که الماس فرزند عدو که آهتی باشد بسوزد **فوس**
در بیغ و تاسف باشد و بحدف همزه نیز آمده و نیز نام شهریت از دنیا تونس
معنی اول انوری گوید اضا فوسستان نیاید از آنکه ملک دست دشمن افوس است
قلیدس جنم همزه که در الیضم الایم آمده و بعضی بکسر همزه و فتح دال نیز کونیند
نام کتابت از ارقام ریاضی و نام صاحب کتاب و بمعنی صاحب کتاب است

در بجهت

اس

اس

قلیدس

گوید

گوید ز تشکیکش محطی است آن ز تحریری اقلیدس هر سان
 و در حاشیه تحریری آمده که اقلیدس بضم الهمزة اسم مصنف هذا الكتاب
 و بالکسر اسم الکتاب **بکاش** بکسر همزه و لام بمعنی اندیشه و فکر باشد
 مولوی معنوی در مشنوی گوید او نمینجد در فرق مالش او نمینجد
 بران اشکالت **بکاشین** **ادخش** بدالف و سکون
 ذال صحفه شد یعنی اش که از عدد و برق بهم رسد و هم هلاک
 باشد رود که فرماید باشد زین زمانه بس گشتی اگر بر با بیارد
 آرزخ **خش** بدالف و فتح خای مجبه قیمت و آرز باشد
 شمس فخر گوید در سلک مدحت تو بنکر که چون کشیدم داری که
 هست آن را صد ملک نیم خش در رساله ابو حفص سعدی
وزن خش آمده و باین بیت عنصری متمک شده خود فراید
 همیشه گوهر خش خود نماید دام مهر فروغ **انخش** بدالف
 و کسر لام مردم را بجهت انداختن باشد و بتاری آن را اغوا
 گویند دقیقی گویند خوشتن پاک دروی پر خاش و باغاش از درون
 محزش **ایش** بدالف و کسر کاف فارسی او بجهت و در از کرده

بکاش

بکاشین
ادخش

خش

انخش

بکاشین

باشد و دکی فرماید تو شهبان خویش بر کبر سبش کایدت مرگ
 پای آگیش **ادوش** بوزن خطا پوش نام مردی که پدرش او را
 پیش عذرا فرستاد که نزد او باشد عذرا بخشم رفت و چشم او را
 بکند عضمی گوید بر دست عذرا چه پیرترند بر دست و چشم
 ادانوش کند **اوش** بر وزن دوش نام شهریت در ماوراءالنهر
 و ترکستان مثلش عواید معلوم من نشد که گجاقش بر او
 با او چه کرد درش ایام دئی و دوش **افزایش** یعنی زیاده شدن
 و نمودن و او را پیش نزکونید مولانا جامی فرماید همت از دوش
 بختیش ما همت از دوش است و افزایش **اکوش** بره
 باشد که آن را اغوش نزکونید مثلش معود سعدی که گوید در تیر نفی
 کاه با دوش گرفته برگردن کاه کردش گرفته در اغوش **کنش**
 بعد الف و فتح کاف فارسی و کرون پر کردن باشد که از المویید
 و بمعنی آنچه جوف خنجر را با دوش پر کنند و لبر پی حشو گویند حکیم سنائی
 فرماید جز چشم زخم است و تقوید بخل نیست جز در دوش و آتش
 روزگار نیست **ادوش** بگردان مجله چو پی که استان استوار کنند

دانش

اوش

افزایش

اکوش

کنش

ادوش

و در روید و شرفنامه معنی آتش نیز آمده از روی گوید که کند چوبستان تو حکم
 ششخه چو بها شود آذیش **ارش** بفتح همزه در از سر انگشتان دستی
 تا سر انگشتان دست دیگر باشد چون از هم بکشایند و نیز از آرنج
 تا سر انگشتان مثالش مولانا مافقی گوید کبف ماروش نیزه ده **ارش**
 ز خون عدویافته پرورش **اکدش** بکسر همزه ددال هر چه از ترک دهند
 باشد چنانکه نظمی گوید نظا حر اکدش خلوت نشینت که نمی بر که
 نبی اکتین است در نسخه تازی بعضی اسپ باشد که کیطرف ان تازی
 و طرف دیگر مهنی شه و در فرهنگ اسپ باشد که بدر از جنسی و مادرش
 از جنسی بود مثالش ظهیر فرماید **افغوش** همان اکوش که گذشت و کزک را
 نیز گویند مثال هر معنی شیخ سعدی فرماید مکر با سبانت فراموش کرد
 که دست در افغوش افغوش کرد ام او در معنی اخیر گوید اینجا چه ارسال
 افغوش فرمان ده خود مکن فراموش **ارش** بدالف و فتح راسخ
 در اطلس بادشاه ایران که تیر حکمت ساخت و در وقت مصالحه
 با افراسیاب از اهل بگردانخت و نیز بر دو م کیعباد باشد که برادر
 کیکاووس که او را کی آرش گفتند و مثال معنی اول شیخ نظمی فرماید

ارش

اکدش

افغوش

ارش

خودش

باین
ازین

امریغ

انسانها را
از این امر آید

از این لغت
در این کتاب

امریغ

از ان شده نام آرش را بهمانگی که از امل بود انداخته او **خودش**

بضم هزه برون اطروش یعنی خودش باشد منو پهری گوید شادی و خوشی امروز

به از درش کنم بچم دست زدم لغزه اخروش کنم **باب الفین**

ازین بعد الف و فتح الف هم آمده و کسزاء و معج لغزه باشد که از قول

یا فعل کسی در دل نشیند خسرو اندا گوید آه از غم آن کفار به مهر کارینغ

زمن بدل گرفته و شمس فخر گوید از بغضی زمانه چند رسد بدل خسته

حجت ازین **امریغ** بعد الف و فتح میم اندا که از چیز باشد مثالش کن

فرماید ز عمری نمادست برین مکر امرغ ز کیم نمادست برین مکر

آخال در در تحفه و معیار جمالی باین معنی آمده و قول کائی مؤید اینست

و شمس فخر گوید سیل تم حادثه بنیاد مرا کند در مایه امید نمادست

خبر امرغ و حکیم سنای بضم میم آورده و گفته یکی دلو سیر کرد در مرغ

صد درم مر مر شد امرغ و ازین بیت ذخیره و مایه معلوم میشود

اما میرزا ابراهیم بمعنی قدر و قیمت آورده خلاف همه را اختیار کرده

امریغ بوزن تاریخ استیحه بود مثالش حکیم رود که فرماید آه از جور این

زمانه بشوم همه شادی او غنا آمیغ اما در تحفه بمعنی آمیزش آورده

داین کت

فروع برائت
از بنام
از بنام
از بنام

و این بیت عنصری مؤید قول اوست چه آمیغ بر ما شد آریسته و خفته
 سه سپدار آریسته و میرزا ابراهیم بهر معنی آورده و این بیت شد مدح
 میشد **بنجغ** پرتو و تابش خواه از ماه و خواه از آفتاب و خواه از آتش
 و غیره نام مثال هر دو لغت را ابو شکور گوید چو بر رویت از پیری افتاد
 انجوغ نه پینی دگر در دل خویش افروغ **اربع** بضم را و مد الف
 بادی باشد که از بسیار خوردن از کله سرون آید و آن را اصل درجی نیز گویند
 انوری فرماید فی الجاه از املا اضم نیاید بگویند ز ففعاغ که کسی نان خورد و
 بر درش آرد و غزند **بنجغ** بنون و بای موصوفه بوزن انواع زمانی که کشور
 داشته باشند هر یک دیگری انجوغ خواهند آن راستی و بناج نیز گویند و این هر
 در محل خود خواهد آمد مثلش شاه ناصر خسرو فرماید زین قبه که خواهر
 انجوغ هستند در آن چهارم ای **بنجغ** **شرف** بمعنی نیکو دوشینند
 و بزرگ باشد و بزرگ باشد مثلش مولوی معنوی شنوی فرماید قصه آن ایکرات
 ای عنود که درین سرماهی شکر بود بمعنی قوی و سبطه بمعنی حشمت نیز آمده
مع لغات **ایدق** بمعنی همزه و سکون یا ی حطی نام شهر است و در ادب
 مثلش منوچهر گوید اگر خان را تبرکستان فرستد مهر کنجوری پیاده از طلا

تنبیغ

اربع

بنجغ

شرف

شرف

ایلاق نام دیوت

از قبه
که کورنا
نور کورنا
ایلاق

الحاقی نام شهر است

روغ

شوق

عاقبت

مع کفایت از قدها که

رداک

از رداک سپید خیزد

ایلیک

دواند تا بایاقتش و در شرفنامه نام در شمی باشد بکسر همزه نام و لایحه است
 مترکان را که از ادات الضمما **روغ** بوزن و معنی اروغ مرقوم
 باشد جام جم او صدی فرماید با چنین خوردن و چنان آروغ کی بری
 رخت خویش بر عیوق **شوق** بفتح همزه غلام بچه باشد و شوق
 نیز گویند امیر خسرو گوید بفرموده شاقان درگاه را رذن بر لب حی خورگارا
مع کفایت از قدها که بدالف سکون رای تازی و نون و فتح فا
 قوس و قمرخ باشد حکیم سدی فرماید کمان آرزو که شد لاله تیر گل غنچه
 بپیکان زره آنگه **از رداک** ضحاک را گویند دقیق فرماید ایاتش ہی که
 ملک تو قدیم است پناست برده تحت از دماگاه و ضحاک را سپور هب
 دده آگ نیز گویند **ایلیک** بوزن زبرک شهریت در ترکستان که خوبان
 آن مژورند هندو شاه گوید بیای خسرو خوبان ایلیک که بی تو جان
 شیرین گشت مملک اما ازین مپت استاد ابو الفرج گوید تا ایلیک و خان
 قبله بیغما و تارند جز در که توفیق مباد ایلیک و خان را چنان مستغبط میشود
 که ایلیک نام پادشاه بیغما باشد که شهریت حسن خیزد و معمود سعد نیز
 گوید بینر مگه توشان و خسروان خدام برزم گاه تو خانان دایلیکان **حجاب**

اگر فزاید

تشکر از خداوند
است
کتاب لغت
اصول و ابواب

اک
اک
اتا

اک آفت باشد منصور شیرازی فرماید عدوی تو که چو بهریم
شکسته باد دام تنور حادثه میسوزدش در آتش **اک**
مؤدب و اموزگار باشد مثالش خاقانی فرماید با یتمی چو مصطفی
میز چکنی جبرئیل آتاکت و ملوک شیراز ابو اسطه آن
آتابک نامند که سعد بن آتابک سلطان سخر بود و اورا حکم شیراز
کرد و او بعد از فوت سخر خطاب آتابکی بخویشتن قرارداد

اورک

اورک بسخ همزه در ای مهمله با بیج باشد و آن ریمانی
باشد که از درخت و غیره آوینند و بران نشینند مثالش شمال
کوبید مهر که اعقل باشد و فرهنگ نرد او اورکت بهر اورنگ

اندیک

اندیک بسخ همزه بروزن نزدیک یعنی بوک و بعر بی عسی و لعل خوانند
استاد عماره گوید که خوار شدم پیش بت خویش را بود اندیک
بر حتر خود خوار باشم و خاقانی نیز گوید که حلیه حیات مطرا انکرت

اخوک

اندیک تا غانی ازین کسوت بها **اخوک** بسخ همزه و سکو خنای
مجموعه و تکاتف بازی بوزن مفلوک زرد الوی نرسیده باشد حکیم
فرماید ز فروزه و از زرد در که نماینده اخوک نورس بر

افشا

افشا

افشا
افشا
افشا
افشا
افشا

سخان
چای

الکلیه العارک
از فرنگ

مع کف بفرنگ بوزن فرنگ فرد ز پانی

و حمت باشد استا و دقیق فرماید فردا فرنگ بتو کرد دین بفر از
خطبه تو آرایید و منصور شیرازی فرماید ز خاک پای تو دار و سر فلک
افر ز حسن روی تو دار و در ملک افرنگ **از رنگ** بوزن نازک
چینی که از غایت پری بر روی ابروی اشد یا در چین چشم بمعنی اول
خیز فرماید بزرگواری کردار او بخشش او ز روی او برود پیران برود
برد او رنگ **از رنگ** بکمر نمره و سکون سین و فتح آورا می حمله
بروج الصنم باشد که در ملک چین روید بصورت مردم و هر که او را
بکند پیرد و قینکه آن را بچویند حوالی آن را خالی میکنند و سکه سکه را
حاضر میکنند در سیمانی بران کیا همی بندند و سر دیگر را بگردن آن
سک قایم میکنند و قدری نان پیش آن سکه هر رتری اندازند تا آن
سک بویطه برداشتن آن زور کند و آن کیا را بکند فی الحال سکه پیر
پس ازین جهت آن را سگ کن گویند شاش استا و عسجدی فرماید
هند چون در یابی چنین شد چین چو دریا بار او زین قبل روید چین بر شب
مردم استرنگ و بحدف همزه نیز آمده مثالش از رتی فرماید
از ان بفر

از رنگ

رنگ

استرنگ

ترنگ

ازان جهت که ترابندگان بچین آرند بشبه مردم روید بحد چین
 سترنگ **همنگ** و معنی دارد اول توجه و قصد بود شیخ سعدی گوید
 چو آهنگ رفتی کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک و بیم
 بمعنی آوازی باشد که گوینده در اول گویندگی برکشند نظیر فریاد فرماید
 چو زهره وقت صبح از افق بزد چنگ زمانه نیز کند ناله مرا
 آهنگ و بمعنی مینوع عمارت دراز باشد که طاق آن را همید که
 باشد و سع نیز گویند و بعربی ارج گویند مثلش رفیع لبناز گوید
 جلاش از فلک بر بصد نشیند خمیده کرد طاق سپهر را **همنگ**
اذرنک بد الف و فتح ذال معجمه و راه جمله ادبار و هلاک باشد
 شمس خیزی گوید ز ترکیب دست ش تیغ او فلک کرد دفع غم و اذرنک
 و در اکثر باین معنی است اما در نسخه امیرزاد الهمله دمار و هلاک باشد و این
 بیت فردوسی مؤید قول اوست فردغی بدید آمد از هر دو سنگ دل
 کشت از فردغ اذرنک و بمعنی آتش در کلام اکابر یافت میشود از جمله
 معود سلمان گوید چو کرد زده چشم اذرنک که در جانم افکند چون
 بادرنک **اذرنک** سخت باشد اسناد شنید فرماید ای از رخ تو

همنگ

همنگ

همنگ

اذرنک

اذرنک

از رنگ
از رنگ

یا فیه زبانی و افرنک افروخته از طلعت تو سندی او رنگ و نیز نام عاشق
کلیچر باشد شمشیر خود جافظا گوید او رنگ کو کلیچر کو نقش و فا و مهر کو
حال من اندر عاشقی داد تا می نیز نم **رورنگ** او بخت باشد شاعر گوید
جانم چه بدار هجرت از رنگ شود صحرای جهان بردل من تنگ شود

رنگ او رنگ

از رنگ بوزن نارنگ حکم ملکی را گویند و بمعنی کونه و همانا نیز آمده بمعنی
کونه که رنگ باشد شاعر از من خوی خوش گیر از آنکه گیرد انکو ز انکو رنگ

رنگ از رنگ

از رنگ **ارزنگ** بوزن فرسنگ کفار خانه مانی بود که نقش چنین بود
چنانکه شاعر گوید ز بس جاود و ایما و نیز رنگ او بد و بگردیدند و از رنگ او

از رنگ

و در رساله حسین و فانی بنای مثلثه آمده و گفته که بمعنی صورتهای مایه
و بتجانہ را نیز گویند و دیگر کت پست که در آن اشغال مانی بود و این اصح

معانیت و حکیم سدی فرماید که در لغت درری این کت را جز این بکنام
پیش نیندیده ام و بیاید از آنست که در لغت فرس صرف تا جزو از رنگ و لغت

نیامده است و بدین سبب نامی از رنگ برای فارسی تبدیل کرده اند که از رنگ
باشد و شمس فرخی گوید از رنگ نام دیولیت تا اینجا سخن و فانی بود **ارزنگ**

از رنگ

دار رنگ کفار خانه عالمی باشد در نسخه میرزا شیخ سعدی گوید که القاف
القاف خذ از رنگ

و از رنگ

القاف خذ از رنگ

باز هم سبغ
۱۸۰۵۱۱
۱۸۰۵۱۱

کراتقات خداوندیش پاراید کفارخانه جنبی و نقش ارزنگیرت
اما این پلت ظا هر میشود که ارزنگ نام نهاشی باشد و شیخ نطمی نیز گوید
این معنی گوید روان کرد کلب سیه رنگه به برد آب مانی و ارزنگ
و بمعنی کفارخانه مطلق نیز آمده مناشس هم او گوید که چون کرده ندان
در صورت گذار هم رنگ را بر یکی سان کفار و از کلام امیر خسرو
چنان ظا هر میشود که ارزنگ نیز نام مانی باشد که در چین دیدیم ارزنگ
بدکار که کرژی بروی دور پرکار و نام دیوی نیز باشد چنانکه حکیم
ازرق فرماید هزار شکر داری که هر کی زیشان فروز ترند ز دیو خفیدو
از ارزنگ **ارزنگ** بوزن فرنگ همان ارزنگ هر قوم سهدور که گذشت جاست
شرفنامه گوید اگر در چین توافد ارزنگ فدر لزه اندر تن شاه رنگ

ارزنگ

مع الهم
اسبغول

مع الهم اسبغول بویع همزه و سکون سین و فتح یا و ضم عین
مجموعه بز قطنو نابا شد که اسبغوش نیز گویند استاد بهر امی فرماید شیش تشبه
دی نیدارم کردن بجانه ایچ مقام ازانکه خانه پر از اسبغول جانور است
و در صید نه انی پرکیان پرونی مطور است که وجه تشبیه با سبغول
است که غول گوش باشد و ان چون شپه کوش باشد اسبغول

خال

خیل

خال

ایول

خال

اصل

مردول

گویند **خال** بوزن پامال سقط بود یعنی انگه کنی مثنی فخری گوید
 از بس کل جهول که در باغ بچند نزدیک همه کس معروف شد آخال
خیل بوزن قاپل بکوشه چشم نکرستن باشد از روی چشم
 حشاک گوید ترک در ایکی سلام زدم کردی من بنیم چشم آخیل
خال بوزن آخال در بند کردنت پذیرا بر چیزی چون چشم را بر کترتین
 و کسی را بر کسی با شفتن آوردن و بر جنک تیز کردن و بازی آن را اغوا
 نامند تا عر گوید ترک آخال و فتنه سازی کن جامعه خلق خود نمازی کنی
 و بعضی امر را بمعنی آمده چنانچه حکیم فردوسی فرماید تو لشکر بر آغال لشکر کن
 باینوه تا خیره کرد در سرش **ایول** بفتح همزه نام اول پانزاد ل
 در میان باشد مخاری گوید از فتح باد و لولولت مرداد و تیر تو و زجبت باد و
 هرت ایول تو **بشتال** بفتح همزه چهار ناک باشد ابو العباس گوید
 ز خاندان و مراتب بغربت افتادم جاندم اینجا پل برک ساز نکشتال
اصل بوزن آمل بادی که از گلو بر آید آن را آروغ و وارغ و در حکمت
 گویند تا عر گوید بسته در ایم دمان خویش از مجل که گلو بر نیایش اصل
 و در بعضی از نسخ بضم هم مرقوم است **اندول** بنون و دال مصل بوزن

مفعول کلیمی که بر چهار چوب همچا قایم کنند در زنگبار و کجاشان
 بران نشیند حکیم سدی گوید نشستند که باز دارند کام دران
 بوش اندول خوانند نام که افی نسخه الحلیمی **شتر دل** بمعنی بدول
 باشد خسروانی گوید خصم شتر دل تو که خرنیت از چه ره آفرش شده
 اف ر **افعل** بقاف فارسی بوزن ضدل حلقه باشد که کوی کرمان
 دران اندازند و آن را انگله نیز گویند خلاق المعانی گوید در انقلا می لغت
 مشکین افکنده زمانه کوی داس **مع ملیم استام** بوزن بسطام
 یعنی ساخت از زرد لفره شاه ناصر خسرو فرماید بفرش و رو استام و
 خزینه چه افزای دگر از فرخ سینه و بجدت همزه نیز خوانند **استام**
 بوزن بوستان معتقد باشد ابو شکور گوید به افزای خوانند او را بنام
 هم از نام دگر دارو هم **استام** و دیگر بمعنی کلام آمده و بمعنی ساخت
 زمین بنظر رسیده ناصر خسرو گوید چون بر آهنجی زتن شرم ای بس
 یافتی دیبا و سب **استام** **الکام** بوزن و معنی نهنگام باشد
 خلاق المعانی گوید در تعریف زندان همه ثابت قدم الکفام گوش
 همه در وقت رحمت لذت افزای **اقنوم** بقاف نون بوزن

شتر
 افعل
 استام مع ملیم
 استام
 الکام
 اقنوم

محروم اصل هر چند کتاب یهودان باشد و آن سه باشد خاقانی گوید
 سه اقنوم و سه قرقف را برمان بگویم مختصر شرح سوقا بفتح همزه
 قرض باشد و ام نیز گویند ضلاق المعانی گوید تا درین شهر ادم از بی
 ادم من رهی بغر و ختم کاشانه را و ایام نیز گویند **اندام** کاری است
 و باندام و بنظام چنانچه گویند ایضا باندام است و بدن را نیز گویند
 مثال این معنی شیخ سعدی گوید اندام تو خود صحرای چینی است دیگر چکنی
 قبای طمس و بمعنی نظام دار استکی و عضو نیز بنظر رسیده سوید این اثر
 معنی حکیم سوزنی فرماید چون سخن در نظر از لفظ تو اندام گرفت بعد
 باز رود و خصم تو اندام اندام **اشتم** بضم همزه و سکون شین معنی
 ظلم و تعدی باشد امیر خسرو فرماید چه پوئی بد بنال لشکر کشان
 مباحش اشتم جوی با سر کشان **ازرم** انصاف و عیاد نرعی
 و در بعضی نسخ حرمت باشد انوری گوید ای بزرگ که از بلند می قدر
 آسمان را انداشتی ازرم **ازرم** بد الف و فتح ذال مجهم و فتح رای ۲۱ که
 مخدزین باشد اما شمس فخر گوید زیننی باشد که مخدزین او در نیم باشد
 و شاعر گفته زین اب کتبلی شده را ازمه و مهر بسته آذر م است

اندام اندام

اشتم اشتم

ازرم ازرم

ازرم ازرم

ظلم نیز

و بقصر نژ آمده **اشتم** بین همدوای قزقش بوزن تسلیم استین
 باشد خسر وانی گوید نیز و پیش از آن می خوشبو زود بکشی چنگ را
 استیم در نسخه ابو حفص سعدی بمعنی دهن ظروف آمده و بهمین است
 متمک شده و شمس فخری گوید که بجهت آنست که مندل شده باشد
 و در میان آن چوک مانده باشد و در بعضی نسخ اشتم بنین معجمه
 ریم است که در جرح است باشد شمس فخری گوید بسکه پوسته ریم نبرد
 خصم کشت جسم عدو ش چون اشتم در شرفا معده آن سر ما باشد
 که بر جرحت زند و پاماسد و در آن اشعار می باشد که از جرحت
 رود **آرام** یعنی قرار و سکون و بمعنی امر با کن شدن نیز آمده
 مثال این دو معنی سیف الدین زبیری گوید ای برده ز من قرار و آرام
 نزد من بقرار آرام و بمعنی جادو مکان نیز آمده فردوسی گوید بمردی نشیند
 با آرام تو ز نواج و کمر بستر نام تو **اسپرغم** کبکسره و سکون است
 در ای مملکتین و فتح بای فارسی و غین معجمه ریجان باشد و آن را
 شاه اسپرغم نیز گویند شاعر گوید بر رخشان طره در هم نگر
 بر ریاض خلعه اسپرغم نگر اما شاه ناصر خسرو و بعضی را سکون غین آورد

اشتم

اورا به غیب قضی

آرام

اسپرغم

و گفته پیکان شوزا که بر این جهان پوفا برفت میبارد از آن
 شاه اسپرغم فرغی و در صید نه ابو ریحان پرویز مسطوب است که
 اسپرغم اسم مطلق ریجان باشد که برگ خورد در دو بغایت خوشبو
 باشد و آن را شاه سرم گویند **شام** بدالف اشامنده و امر است
 باشامیدن مثال هردو معنی سراج الدین راجی فرماید در آذوقه
 زندان غم شام ز شدی صاف شود در غم شام و بمعنی شامید
 زنده ماند رسیده امیر خسرو گوید چون نتوانم که نفس را رام کنم خود را چه
 بهره ستره عام کنم زایل نشود تیر که خاطر من که چشمه خورده مثل
 استم کنم **انجام** آخر کار را شیخ عطار فرماید زهر چیزی که
 داری کام و ناکام جدا میسایدت گشتن با انجام و بمعنی آخر
 آورنده و بنهایت رساننده نیز آمده که اسم فاعل باشد چنانچه
 معبود سعد گوید صبور و صابر گشتم بچسبند از چند زمانه
 داردم اندر بطای جان انجام و بمعنی امر با خبر آوردن و بنهایت
 رسانیدن نیز آمده مثال این معنی هم او گوید ره انجام و دل اندر خرمی دار
 که روزی خرمی این دیار است **شام** بقصر الف همان شام ممدود
 و بمعنی سیم خلاق

شام

انجام

درود
 الحمد لله
 فی فی یاربنا

شام

و بمعنی سیم خلاق الملقب گوید پناه سوی قناعت برم همی زین روی
 که اهل خانه خود را اشام مینهند **مع النون اهرن** بوزن
 کانون رخنه و لقب باشد استاد دقیق گوید عور برشتی کرش به پند شک
 خواهد اندر زمین بیار دآهون و آهون بر نقاب را گویند **نباخون**
 بفتح همزه و سکون با و ضم فاصحا و قلعه باشد بهرامی گوید ز سوی من
 کش دی هزار شهرستان ز سوی سنگ کوفتی هزار اباخون و بتقیم
 نون بر با بنظر رسیده **استن** بوزن کافرستان پدرزن و متی
 که عاقبت او را بگشت مثلش عنصری گوید بفرمود با **استن**
 بگناه چایید به نزدیک رخنه ماه و در تحفه **استن** بفتح همزه
 و سکون سین آمده **رژ لکن دارژمن از لکان** هر سه برای
 فارسی اول بوزن اهرن و هریم بوزن الکن و سیم بوزن زعفران
 هر سه بمعنی سبکی رو کا مهل باشد و باطله بود مثال اول بخاری گوید
 بدل ربودن مردی و شطری ایمه بیوسه دادن جان پدر پس
 از لکنی و در فر هنگ از لکان و از لکان نیز آمده **از لکن و از لکن**
 حکایت زرد رنگ و خوشبو و در خرسان همیشه بهار نهند و از لکان

مع النون
 اهرن

ابناخون

استن

از لکن دارژمن
 از لکان

از لکن
 و از لکان

خیری و کا و چشم کوبند و آذرکون بمعنی آتش را باشد مثل معنی
 اول ظمیر الدین فاریا که کوبید هوای طاعت تحت ان نیم جان
 پرور که در میان آذربر وید آذرون **آب** رسم و عادت
 باشد مثلش در لبان شیخ آمده کس این رسم و ترتیب **آب**
 ندید فریدون با آن شکوه این ندید و نیز نره را کوبند شیخ نون
 و رای مملکه و انجریست که با آن روغن و دوغ را از یکدیگر جدا کنند
 که از آن تحفه در نسخه حسین و فای با بمعنی بجای بای اول نون آمد
آبان مدت ماندن آفتاب در عقرب نیز روز دهم از ماه را کوبند
 مثل معنی اول شاعر کوبید کرم خرم چو آب در مرداد سرد آیم چو باد در
آبان مثال همیم و اول معود سعد سلمان کوبید آبان ما رت و روز
آبان خرم کردن با آب رزجان **آذر شین** بزغال شین معجمتین
 و دراء مملکه بوزن با تکمین سندر را کوبند مثلش جوهری فریاید
 و رشود پز زهر و زخم و در بود پی ترس و سیم همچو آذر شین با ش
 همچو مرغ غایب بجوی **آبرمان** برای مملکه بوزن نیز بان حسرت باشد و در
 نسخه دیگر بمعنی عاریت آمده مثال معنی اخیر خلاق المعانی فرماید

آب

آبان

آذر شین

آبرمان

کتاب...

ای شرع پروردی که گذشت از جنابت اقبال هر کجا که بود ایرمان تو
انگدان بویع همزه و سکون کاف فارسی در مؤنث استایش باشد
 یعنی دیو مردم و در جنات مرقوم است که انگدان که آن را انگوان
 نیز گویند و معربان آنجا ازت در حقیقت حلیت که آن را انبار
 انگرد گویند صمغ است مثلش سنا فلکی شیردانی گوید تا بشام
 فرق جان ندهد و نادر در جهان نکست کل انگدان لذت ملزما
اززبادگان آتشگاه چه از آتش باشد و بادگان و با بجان نظر
 و خازن پس آن پست التا باشد و چون در اززبادگان آتشده
 بسیار بود آن را اززبادگان خوانند چنانچه فروری معنی اول را
 فرماید و در تعریف کادوس و کینجر و در آتشده پیکاه در آذر
 آبادگان سپاسوی آذر آبادگان **افریون** بعد الف فریون
 باشد شمنانه زدهقان پر مایه کس را ندید که شایسته آفریون
 سزید و بقصر نیز آمده چنانچه خاقانی گوید دست آهنگر ادرمار
 ضحاک کشید کینج افریون چه سود اندر دل دانای من **بزدون**
 بنون و ذال مجرّمه بوزن فرمودن اصل آفرینش باشد شاعر گوید

انگدان

اززبادگان

افریون

بزدون

الفلیون

بودنت در خاک باشد عنایت همچنان که خاک شد انبودنت
الفلیون کتابت بسیار باشد حکیم سنا فرماید تادم عیسی
 چلیپا کر شد اکنون بیدان بر الفلیون سر ایدن تیرا شدن
 و شمس فخری معنی جامه آورده که از هوش رنگ باشد و گفته
 کشت با چین از برای مجلس شاه بر بهاری فرارش باغ الفلیون
 در فرهنک معنی انجیل عیسی و کتاب مانی آورده و گفته که هر جا نام عیسی
 و نصرانی و چلسا داشته اند مذکور باشد مرد انجیل باشد و هر جا باقی
 و کفار و تصویر مرقوم باشد مراد کتاب مانیست **انزیدان** لغت سبزه
 بویدن باشد خزر ز کوبید از دست خیال روی تو وقت سحر
 کلدسته و وصل تو همی ابو یوسف **الفجدان** و **الفقدان** هر دو لغت سبزه
 معنی که گردن باشد مثال او را ابوشکور گوید درستی عمر که خواهی
 ای یار ز الفیجیدان علم است ناچار مثال هریم شاه ناصر
 خرد گوید تو پل تمیز الفقدان ثواب مرا اگر بدانی نزد در ایگان
 شده **استیمیدان** بکر سبزه و سکون سین و کسر نای قرشت
 و با لجاج کردن باشد مولوی مشنوی گوید هر که باشد شیوه استیمیدانش

انزیدان

الفجدان
الفقدان

استیمیدان

دیده خود را پیش از دیدنش **ابن ندان** صفای دندان و دیگر
 بمعنی صفت و زبون و مغلوب بود مثلش انوری گوید حادثه در
 نزد در و فتنه در طریح غم بد سگالت را حرف آب دندان باقیه
اتش دهقان اثبت که دماقین بعد از همداد غله بر بویه آن
 زنده تا زمین قوت گیرد مثلش خواجیه فضا گوید فلک چون
 آتش دهقان زبان کین کشد برین که بر ملک مسیح است مسیح
 دهقانی **ایتین** بنای فرشت و کاف فارسی بوزن پیشین
 یعنی خداوند خاندان در مثلش خاقان گوید اول شب ایتین دماق
 بهیم لیک البرسلان شدیم بدیوان صحگاه **ایسون**
 بد الف کسر با ایسون سین قریه باشد از فرای طبرستان
 میان آن و جرجان سه روز راه است و در یای آبکون بان
 منسوبت مثلش رضی نبش بوری فرماید چون آبکون است
 دیدم تا شد شریف قالب شتراده در آبکون بفتح همزه بنظر
 رسیده **ارکن** بوزن دادن مرفی باشد اغاجی فرماید
 زمانی دست کرده جوش رخسار زمانی جفت را نو کرده آرن

آب دندان

اتش

اتش دهقان

ایتین

ایتین

ایسون

ایسون

ارکن

این بوزن آیین ظرف سفالین مانند خمی که مرغ در آن کنند
 و جنبانند تا روغن از وجه اشود مثل شش شاعر گوید سبوی و
 ساغرو آیین و غولین حصیر و جای روب و خیم و پالان معنی
 خیم و پالان در محل خود خواهد آمد **ارمون** بفتح همزه و سکون را
 جمله زری باشد که قبل از کار بنزد در آن دهند و آن را بر پاره یون در ایوان
 نیز خوانند مثل شش ستاد لطیفی گوید منم در ترا با جان خریدار که **ارمون**
 داده ام جان را بی بازار **هین** بنون و سین جمله بوزن آیین
 مخی لوش باشد اما در تحفه و معیار جراحی سخن پهلویده و دروغ باشد شمس
 فخری گوید در جودش بود هرگز نفعی در قولش بود هرگز نسیب
اذرهایون نام ساحره از نس سام نریمان که خادم آتشکده
 صفایان بود چون ذوالقرنین انجا رسید او را بلینا س حکیم داد و ازین
 جهت بلینا س جادو لقب او شد مثل شش شیخ نظمی گوید در آن دختر
 جادو از نس سام پدر کرده آذرهایونش نام **اغاردن**
 بد الف و ک و فتح را و دال مهلتین فرد شدن نم باشد بزمان نیک
 سرشتن و مگر کردن مثال معنی دویم شاعر گوید بر اغاریدن آن دست

باغون

این

ارمون

این

اثرهایون

اغاردن

با خون شده یکسر درختانش طربخون و آغازیدن باین معنیت
اغالیدن بد الف و کسر لام بر جنگ تیز کردن و تیز شدن
 و سخت بشورانیدن مثلش ابوشکور گوید بر آغالیدنش ستیز
 کردن بکینه چون پلنگش تیز کردن **آبتین** بوزن پاکدین
 نام پدر فریدون حکیم خاقان گوید خاصه سیرخ گیت خرد
 روستم قاتل ضحاک گیت خرد پسر آبتین **آبدان** بوزن کاروان
 آبادان و نیز گوی که آب باران در آن جمع شود آن را آبگیر و ازیر
 و ازیه نیز گویند از رفته گوید چو ابر فذق سیمین در آبدان ریزد
 بر آرد از دل فیروزه شکل سیمین رنگ مشعبدیت که بر خور
 هر مای رضام بخلق مای بوزین هم میکند نرنک و مانند را نیز
 آبدان گویند **آذر برزین** بضم بای موحده آتشکاه است که آن
 یکی از ائمه دین ابراهیم زرد رشت که برزین نام داشت سخت
 مثلش انوری فرماید ای نمودار رحمت و سخنت آتشیون و آذر
 برزین و حسین و فاطمه با آورده و گفته که وجه تسمیه است که روزی
 کبچهره سوار بود صاعقه برزین او افتاد و آن زین را بال شکسته

آغا اغالیدن

آب آبتین

آبدان

آذر برزین آذر برزین

و تا زمان ولادت حضرت رسالت پناه که آشفته و بجای طریقه
 که این قول معتقد نباشد بواسطه آنکه حکیم فردوسی مؤید معنی اول فرماید
 یکی آذری ساخت بزرین بنام که با فرتهی بود و بارای و کام **اخریان**
 بد الف سکون خاد کسر را کالاً باشد و کاله نیز گویند و آخریان بقصیر
 آمده چنانچه ضماق المصنف گوید چون میدهی لوقرا عطایای به کرین
 جزبه کرین چه آرمت اخرز آخریان **اکدن** انباشتن و پیرختن
 باشد مثلش شاعر گوید همیان تا یک اکدن زر زلفه علم کن
 دل را توان کرد باضافه یا نیز آمده مثلش جام جم شیخ اوصد فرماید
 آنکه اندر جهان خار دکنج چون توان اکفیدنش در کنج **امردن**
 بیم و دال محله بوزن آلودن بمغنی آراستن باشد و آراسته شدن
 مثلش دقیق فرماید در آمودن آن هایون بنا مانند ایج باغ بکنجها
 و در مؤلفه الفضلا آمودن را بمعنی آمیختن و آمیخته شدن نیز آورده
استرون بضم همزه و تایی قرشت ناز آید و را گویند مثلش خردی
 گوید کشته از زادن مخالف تو مادر روزگار **استرون** **اهرن**
 بفتح همزه در اداهرن و اهرن هر سه بمعنی دیو باشد مثال دل و دریم را
 شیخ نسوی

ایران

اکدن

امردن

استرون

اهرن

شیخ سعدی گوید هر کس سر جدی که کند گوش ازین تابان اهرمن
 تا مردش مثال بیم ابر مغز فرماید مگر در شب شپون برد بر مرغ
 اهرمن مگر ناکه کمین آورد بر عقرب سیاره **ازمون** امتحان
 باشد مثالش ازرق گوید در تعریف آب از کمین پرون بجد چون
 باد روز معرکه گر کمر گوید ز بهر آزمون او را که مان **ارمان** بروزن
 فرمان پشیمان باشد و حسرت در بچ بردن فرود کسی گوید
 بارمان واروند مرد بهنر فراز آورد کونه کون سیم وزر دمده الف
 نیز گویند چنانچه خواهد فرماید از فراق روز و شب عشاق را هرت الا لانا
 هر که دیدار تو پند نیستش هیچ آرم **افزون** یعنی زیاده مثالش
 انوری گوید همیشه تا بجهان در کی و افزونیت خود بجا تو کم باد
 عمرت افزون باد اورون نیز گویند **امختن** **امختن** بر آوردن تیغ
 بر آوردن تیغ باشد از غلاف و بمعنی مطلق بر کشیدن بنظر رسیده مثال
 اول حکیم فرود کسی گوید ز آختن تیغها از غلاف که قاف را در دل
 افتاد کاف بحدف تا نیز ما بمعنی است مثالش شیخ سعدی گوید
 کرش بر فریدون بدی تاختن اما نشندادی تیغ آختن

ازمون

ارمان

ارمان

افزون

امختن

امختن

اشترکایان

اشترکادین یعنی علم کاویانہ کہ درفش کاویانہ گویند و منسوب

بکاوه اشتر دقتی گوید ز روی تو ای شهریار کیان برد فرسخی

اشتر کاروان **ارمن** ولایتی باشد در قفقاز ادر با پکان ابریشم

ارمنی بان منسوبت شیخ نظامی گوید خاص کن ملک جهان بر عموم

هم ملک ارمن و هم شاه روم **افندیان** به الف و فتح فاو دل

ثانی خنک و خصومت کردن باشد بوزن پسندیدن نیز اید لعلی

گوید در دل او آن لضحیت کار کرد ترک آفندیان و پیکار کرد

ایستان ابرین و اقبیه و مطهره باشد خاقانی فرماید لغیم پاک

بستاند چون کرد الود بسپارد نه شرم آید نه نکند آید ستان

اشنان بضم سمره کیا هیت که رخت ازان شویند و اشنان

نیز گویند اثر ای خستک گوید اشنانش بر نگرده سر از جا و بان خاک

که شعله شوم شدی در زمان شکار **ایدون** بزال مجله بوزن

پرون در نسخه وفائی یعنی اکنون باشد و در نسخه ورساله امیرزا

معنی همچنین آمده و از اشعار استادان نیز انمعنی ظ هر میشود

پنجاه فرورس فرماید و رایزدنکه اسم نیاید بدید سر انرا بسی سخن خواهم

ارمن

ایستان

اشنان

ایدون

داعی اشتر

ابلع الشعر شیخ سعد نیز بدال مملک گوید در اید و کنه دشواری است آید
 سخن دیگر آنچه دشوار باشد مکن **زفرین** دعای نیک و تحسین انوری
 گوید تا کس از زفرین سخن گوید سخن خلق زفرین تو باد و بعضی آفرینده
 نیز آمده فردوسی گوید جهان آفرین تا جهان آفرید سواری چو رستم نیاید
 بدید و بعضی امر با فریدین نیز آمده **افغان** فریاد و زاری باشد
 و نیز قبله معروف که در قندهار پند مشال این معنی شیخ سعدی گوید
 بر آورد افغان که سلطان ببرد جهان مانند و نام پسندیده ببرد
 و مثال هریم امیر خسرو گوید نه از بزرگمترت افغان عارف مکر از فغان
 به این در شاه خود تا به جامی پسند افغانش **افسون** سحر است
 و حیدر مشال معنی اول انوری گوید از نهیب معده او هر شی تا با باد
 اهل شهر و روستا بر نان همی افسون کنند و بعضی هریم صاحب
 کلشن گوید همه فانه و افسون و پند است بجان خواجه
 کاینهار لیشخند است **افزون** برای فارسی بوزن دادن یعنی **افزودن**
 تیر و سوزن و غیرهما مطلقا مشال سید نور الفقار فرماید
 کشف کردار هر کوه در کشید از طوق امرت سر بان خاشاکش

آفرین

افغان

افسون

افزون

روزن

کرد مشقت صبح تیر آژن **اوزن** بوزن جوشن یعنی اندازنده و افکنده

شاش منو چهر گوید بدرگاه سپه سالار مشرق سوار نیزه باز خنجر او را

ازین بکسر ذال معجه آرایش که در شهر با کنند بهنگام عشرت و عیش

کنند و خواره نیز گویند سوزنی گوید بر کل و سرین زغبه بنده ازین این عجب

داکنگی نظاره کرد اند بران ازین **مرا اندکان** بنسخ همزه و ضم دال جمع

انده باشد پنجه جانور را جانوران گویند و مردم را مردمان گویند شاعر

گوید روزی سه چار انده او دشت هر کسی آسور بر طرف شدوان

انمان مانند **ارمنان** راه آورد باشد که بعرب عرضه خوانند خاقانی

گوید از سفر می آیم و در راه صید افکنده ام است صید چرب بیلو

کار معان آورده ام **اکسون** بکسر همزه جامه سیاه که ملوک

پوشند بجهت تفاعظ طمیر گوید بر رسم خدمت اندر پد جنیت تو

فکنده دهر زور اطلس و زشب اکسون در حیا رجایا همه است

مثل دسقی و حسین و فانی گوید که نوعی از دپا باشد **افراشتن**

دایباشتن هر دو بمعنی بلند کردن یا بلند شدن باشد شاش شیخ سعدی

گوید چه میخواهی از ظارم افراشتن همیت بس از بهر بکنداشتن

اموی

ازین

اندکان

ارمعان

اکسون

افراشتن

آمون

آمون بوزن آمون رودی که برکنر رة خو از زم گذرد و آن را
 آموی نیز گویند مثالش شاعر گوید ان رود که خوشتر است از آمون
 پد شبهه که است رود چون **استخوان** معروف از نبات و حیوان را
 گویند اما استه مخصوص نبات است مثال مناسب نبات فیج سعدی
 فرماید جو خوما بشیرینی اندوده پوست چوبارش کنی استخوانی در دست
 مثال معنی حیوان شاعر گوید همیشه خضم تو در سایه های بود
 ز بس که بر سرش از بهر استخوان گردد **ارزینی** یعنی نانی که از
 ارزن چخته باشند مثالش ناصر حسد گوید بر شفته اند از تو ترکان
 چکوم میان کهن در یکی ارزیننی **الان** بیخ هزه نام دلاست
 از ترکستان زمین و بعضی گفته اند نام شهر است مثالش شیخ نظامی
 فرماید بگرد اگر در خگاه کیان فروشته ندای الان و بدالف
 نیز بنظر رسیده چنانچه خاقانی گوید تفت تیغ هندوش هندوستان
 عیروس در روس و آن نماید و نام کوهی نیز باشد **نباشتنی**
 بمعنی پر کردن جای بنجاک و غیره مثالش سعید هروی فرماید
 ز انباشتن چاه ز کندنش بشک معلوم شد که دل بدون نماید از او

ارزن

الان

نباشتنی

ارزان منقح همزه و تشدید را اولی تیرت و سیع شمشک است
 بر بردع و کنج و شکور و پلغان و میان اران و آدر با چکان نهر
 که ان را ارس میگویند مناشش شرف الدین شفرده گوید در بهجو
 حجر پلغان شهریت که به از نهر اران باشد که لایق همچو کربان
 جان باشد سر میچکنی که در صفایان بشد میل تو بمیل است فراوان باشد
 و علت گفتن آن رباعی این شد که حجر چون با صفایان آمد این رباعی را در
 بهجو مردم صفایان گوشت و رفت گفتیم ز صفایان مدد جان خیزد لعلیت
 که از ان کان خیزد که دستم کا اهل صفایان کورند با این همه سر مه که صفایان
 خیزد ایضا نه اهل سپاهان و نه بدعهدشان در کار نهر بسیت
 کم جهدشان عیسی دمی ای حجر دهن درکش زین قوم که دجال بود
 حمدیشان و بعد از ان رباعی هر قوم شرف شفرده در اهو او کشت
الفحش و الفحش بلام و فای و خای و مای و نای قرشت اول بوزن در ساق
 و دوم بروزن بر جتن هر دو بمعنی کب کردن باشد مناشش ابوشکود فرماید
 اگر قارون شوی الفحش مال شوی در زیر پای خاک کبابال **ارغون و ارغنی**
 هر دو نام سازی از سازهای افراطون که در میان دارند مناشش خاقان گوید

نوشته الفحش

ارغون و ارغنی

الکتاب المهدی ۱۱

اگر ناهید در عشرت که چرخ سراید شعر من درس زارغن **ایران** بنویس
 در ای جمله بروزن امیران روز سیم از ماه باشد مثلش شرف شیراز
 مؤلف تاریخ و صاف گوید سال بر مقصد داده از که هجرت تا این
 کعبه شش روز ایران ز مه فروردین **اسمان** معروف در فروردین و غیره
 از ماه باشد مثلش معبود فرماید آسمان روزی چو ماه آسمان
 باده نوشد در دل را شدمان **اورندیدین** برای جمله روزن
 اورندیدین مرقوم بمعنی ضرب دادن باشد ابو شکور گوید روز و پسین
 اوران غیر نیست جز اورندیدنش کار در کرمیت **افشین** بفا و شین مجبه
 بوزن تشکین نام یکی از کرمان باشد سوزنی گوید ای مه انتر مندی از
 صاحب و از صافی وی مه بجوا همزدی از خاتم و از افشین **بچه ن**
 بوزن رنجیدن پرون کشیدن باشد در شرفنامه بمعنی ریزه ریزه کردن نراه
 شیخ لطفی گوید علاج الراس او رنجیدن گوش دم الاغین او خون سیاه است
ارردان نام یکی از ملوک مشهور است گوید همان مرد رکنیت از هر دو
 اگر اردیر شست اگر اردوان **ابو اران** یعنی حساب سوران آیت نیز
 گویند مثلش امر خسر گوید آب که او خنده زبان کند دایره آب سواد کند

ایران

اسمان

اورندیدین

افشین

انچیدن

ارردان

بویان

الف کوفین

الف کوفین کنایه از بزرگی باشد خفا و املی گوید عجم و فقط از نین و شکر و
از مر اگردن که کرد چون الف کوفین شتم و در موید الفضلا بمعنی تصنیف

ابحن مجلس و مجمع باشد فروری گوید بشدی یکی ابحن بر شکر
سنتش ه کیتی زماره گرفت **ع الواد** **ابو** معروف و دیگر عبد

ن
الواد
ص الار
ابو

خواه از کا لایشه و خواه از این و حیوان ابورسکور یک آهوست
خوان رایچه ناریش پیش **خکلند** و بفتح بنه و سکون فا و فتح

ملکند
خکلند

کافین و سکون نون و ضم دال خیزی تا که از مس یا از چوب ساخته باشند
و سری کرد و کوچک ارد و دو دسته دارد و سنگ بزرگ بسیار در آن تعبیه کنند
و چون آن را می جنبانند آواز میدهد و طفلان را بدان مشغول دارند پس
فخرنی گوید ظفر از ایت شاد دارد بان طفلکان از آن کلند

ابجو جزیره باشد عمیق گوید کوزه است مردم چشم چه ابجو یا خود چه
اهمیت که دارد در آب فو **میزه مو** برای معجه مردم هر مویه را گویند

ابجو

و حقیقی فرماید اگر شاه هر هفت کشور بود چو آمیزه سوشه مکه بود **اشکر**
همان است که قوم که از ارضی نه خواهد که مانا گوید این بر طاقش در کینه

میزه مو

اشکر

استوی صمغ یکبار خانه از هم کبرهای اوست و بعضی نیز آه چنانکه

شما از

شیخ آذری فرماید ای قبه پت رحمت عالم ششدر وی سده خاک در
 ایوان نه اشکو **رلااد** بعد لغنی اش شش شش اش شش اش آذری فرماید
 براوج کنبه کردون ازان بتابد مهر که یافت از لقت قندیل تضحی و
 و بقصر نر آمده **ازد** برای مهر و دال مهره بوزن آرد در نسخه میرزا جمعی است
 که حلاهم ازان پزند و آن را آب هم کونید شش اش لطفی گوید که تو آند
 که همچو مرغ چکاو بزند غوطه در میانه آب **ازد** بیغ بهره و سکون
 رای مهره و بعد از از این معجبه لغنی جوی آب کذا فی ادات الوضوء
 سوزنه گوید زغن - هر زغن چون از غوانت برور رخ زهر دودیده هر ارغاد
 خون شده است روان و سیف اسفر کنی نیز گوید اگر از عشقهای او ارغاد
 میدهد تهنه را فرسایب **ع الاله الاکشته** بوزن غشته لقا
 فارسی حکم سینه باشد شمس خزر گوید کردن دشمن بشمشیر و بزنجیر با
 اشقام او لیکن **اکشته است استینه** بسین مهره و تالی قرشت بوزن
 دل کنده یعنی بغض و قوی درشت حکیم سنائی گوید صحبت عالم اش و نیه است
 زشت روی و تباوه **استینه است زفر نخب** بیغ بهره و را و هم و سکون
 و نون نام شهریت که مادر عذرا انجا بود و بنا کرده انوشیروان است

الماد

ازد

ارغاد

ازد

اندرون دارم

صع الاله الاکشته

استینه

زفر نخب

عنصری گوید با فرخنده افراطی نامدار یکی پادشاهی بدی کامکار و در دست
نام ولایتی است از زنگنار و در زنگنار یا نام زمینی باشد در بلاد عرب
ارغده بوزن ناکرده حریف باشد منوچهری گوید ارغده بر شناس
جان منزهت از آنکه پرورده مکارم اخلاق تو منم **الفقهه** بیخ همزه
و فادال سکون قاف انداخته باشد مثل شمش فخری گوید
ابو اسحق شاهی گریختن سلاطین سلطنت الفقهه باشد و الفقهه
نیز گویند و گذشت **اکنده** بکاف فارسی یعنی پرساخته و انباشته
مثلش سوزنی گوید سایل و زایر ز کف داد تو در روز نرم بدر با گیرند
اکنده بزرگ جعفری و آکینده نیز گویند با ضافه یا مثلش شاکر نجاری
گوید منم در کشور عشق خنیده دل از هر رویت آکینده **ایچره**
بیخ همزه و رای مملکه و سکون نون و یا حلقه ادب باشد شمش فخری گوید
کنایه بضم مدوح و لای تا بنکر دازانتهش مدمش خزانه در ایچره باشد
استه و اسال ان راخته نیز گویند و بعرب سکه خوانند
بکسر سین مملکه و فتح کاف محمد ابو المثل گوید کسی بدین بود در زمانه
رطب را استه باشد در میان **الفیغه** بکسر همزه و سکون یا و فتح

ارغده

الفقهه

اکنده

ایچره

استه

ایغه

معجمه و دال جمله بریده کوی و سبکبار شد شمشیر فز کوید تا نباشد العیذہ
 مانند خا موثر و صبور تا آمده بنود بنزد یکس خون بریده مادر حکمشند
 هر بریده کار د سپهر دشمنش خواو خجد دایم بان لغیذہ **ارغندہ**
 بوزن برکنده بمعنی خشم باشد هر سه کذا فی التحفه و در نسخه دیگر بمعنی خنک
 آورده خشنک این صح است مثال اول فروری کوید سوی رزم آمد
 چو ارغندہ شیر کمند ریاز و سندی بزیر و مثال سیم راهم او کوید
 سرا پرده بز دیدیم بزرگ سپاهی بگردار ارغندہ کرک و در رسالہ
 حسین و فای ارغندہ و ارغندہ بوزن لرزنده بحشم آلود باشد و در آوا
 الفضا ارغندہ بوزن سرزده نیز با بمعنی آمده و ارغندہ بوزن برکنده
 بمعنی متنی که طالب باشد اب باشد آورده **اندمه** بنون و دال مملکه دایم
 بوزن ددمه و دبدبه یاد آوردن از عم که نشسته رود که کوید بهترین
 یاران و نزدیکان همه نزدشان دارم ترکی اندمه **انیثہ**
 بنون و بای حطی و شین معجمه بوزن همیشه جا سوس باشد شمشید کوید
 در کوی تو انیثہ همیکردم ای کفار در دیده تا مکررت به پنجم پیام دور
 و در شرفنامه ایثہ آمده بیای موحده و سین ممل بوزن فرشته

ارغندہ

اندمه

انیثہ

و گفته آن را آسته و آسته بوزن عایت نیز گویند **الفاره** بنون
 و کاف فارسی بوزن همواره جریده حساب باشد از احوال الپسبی گوید
 زان پیش که آیدت آن روز پراز هول بنشین و تن اندر ده و انگار به پیش از
 و در شرفنامه بمعنی الفار ش باشد یعنی افسانه در سر گذشت و یکم از گذشته
 چیزی را بر میگویند میگویند الفاره میکند شمس فخری نیز باین معنی گفته
 هر کجا جمعی بود ز شمان همه از وی کنند الفاره **امیره** پیم و زای
 فارسی بوزن پاکیزه بمعنی هر موی باشد که بوی کهن گویند شمس فخری گوید
 هر که باندگان شاه جهان در داد و خلاص و نیت و نیره سپرد و دول
 یقین نبود در جهان رنگ مویش **امیره الفخمة** بلام و خای معجم
 بوزن پرورده اند و حقه باشد هم او گوید تا جهان باشد که صطناع
 نام نیکو در جهان **العفة** و امیر خسر و گوید قضا گوید بند و نارت که
 در الفخمة خوشتر میند **البتشقا** بد الف و کسر با و سکون شین معجم
 و نون و فتح تا آخرت متوضا باشد فریج الد هر گوید بهین بازشنا
 عیبه از رگین نه گلستان باشند نه البتشفاه و در حقه البتشفاه
 نیز آمده **العونة** بوزن آرموده کلکونه باشد شمس فخری گوید خا در از کار

امیره

الفخمة

البتشفاه

العونة

اکنده

باد همیشه کلکون زان ن که روی خوبان از لون العونه **اکنده**
 کجاف تازی بوزن تابنده و بضم کاف نیز آمده اصطلح باشد لغوی طویل
 ابو العباس گوید روز باکنده شدم یافتیم اخراج چون پاتله اسفلکان
دوره بوزن ستاره دیوان حکم باشد یعنی بارگاه ششمید گوید
 همی فرودن جوید او اوره بر افلاک که تو بطالع میمون بران نهادی
 پای و دیگر دفتر حساب شد که حسابهای پراکنده دیوان بران
 نویسد و حالان را او اوجه مینا مندر مثال این معنی فرود کسی گوید
 هر صد درج بر طوق یاره همه که بد نامشان در او اوره همه **سغده**
 بسین هله و غین معجمه بوزن ناکرده بمعنی آماکه و همیا باشد محمود سلیمان
 گوید خاطر عالی تو غارت کرد کنج سغده نمان قلم **اندازه** همان انداز
 مرقوم بمعنی اخیر یعنی تقیاس و مقدار چیزی شیخ نطاحی گوید چو اندازه
 ز چشم خویش گیرد بر آهونی صد آهوشش کرد **دوره** بد الف پاره
 معنی او اوره مرقوم نیز آمده چنانکه بمعنی دفتر است و مغری گوید
 پس دیر فاندست که ملک ملککان را ارند بیوان تو او اوره دفتر
 و بمعنی آهن پاره که از سوراخ پروان ارند آمده شمس فخری گوید

دوره

سغده

اندازه

دوره

ابراهیم

اسکنه

افراشته

افرنشته

اغشته

امامه

انفامه

اندنواره

سکوه تاج کین و وارث ممالک جم که از ممالک او کرده است اورا **ابراهیم**
 یعنی راه که از آب هر جا که باشد و آبراه نیز گویند چنانکه سیف سفره
 گوید خاک کوتا پس ازین روح طبعی تا من آب را هوش نگذرگاه جگر سزیم
اسکنه بکسر همزه و فتح کاف و نون که در بره که بتازیش سرزم گویند و ان
 آلتی است بخاران را معود سعد سلمان گوید چو مته آوشدم در غم تو سرگردان
 بسان چوب که ز اسکنه است شود دلریش **افرنشته** یعنی بلند کرده
 لبلی گوید دل از حرص و از کینه انباشته سر کبر بر چرخ افراشته
 نیز بهمان معنی افرنشته است مثلش خاقانی گوید پرچم زشب پر افراشته
 مه طاس پرچم سخته سرق ز صبح افراشته روزش سهدار آمده
افرنشته یعنی امیخته سنا فرماید عقل با آبرویش آغشته سهو بر کرد
 و نیش ناکشته **امامه** یعنی موجود و مهیبتا ساخته خواجه حافظ گوید تکیه بر جا
 بزرگان نتوان زد بکراف مگر سبابت بزرگ همه آماده کنی **انفامه**
 بکاف و نون و زین ف نه بمعنی انفام مرقوم باشد یعنی وقت و زمان
 خوابی کرمانه گوید چو شد صبح امید او بخار شد انفامه عشرت روزگار
اندنواره بفتح همزه و دال و رای مصلحتین و سکون نون پناه و مصار باشد

چنانکه لبلی گوید

چنانکه لیدی گوید نخست این کمن کر که کاره بندارم خرد تو اند تو آره
اردک بدالف دسکون را و دال و فتح لام طعمی شد کاجی
 که بعد از سینه نهند یعنی سین مهله و لون و کس خای آره له بضم دال
 دویم همان معنی آردک له مرقوم باشد آردکوله نیز نظر رسیده که بجای دال دوم
 تا باشد مثل سبجاق طعمه گوید آن آردکوله خور که بمن لوف خور کوش
 چون ما ستا به پخت زمین عذره بخورت **سغده** بین و دال مهلتین و غین
 معجه بوزن اشته میزم نیم سوخته باشد معروف گوید ایستاده میان کر ما
 همچو سغده در میان تنور در بعضی نسخه بجای غین فا آمده **نخچه**
 بوزن رنجه کنده نامی گویت کذاف الاختیارت و بمعنی ریزه
 ریزه کرده آمده چنانچه شیخ نظامی فرموده زمین خند از خون انچه کان
 هو ابسته از آه رنجه کان **اسکره** بفتح و ضم همزه و فتح کاف
 و رای مهله شده کاسه باشد مثلش مولوی معنوی گوید
 جگر را همود هیچ **اسکره** شیر را برداشت هرگز بره **شکوه** بضم همزه
 بمعنی حشمت و سکوته باشد مثلش هم او گوید صدق موسی بر عصا و
 کوه زد بلکه بردر بای پر شکوه زد **اسکیزه** بکسر همزه و کاف و فتح

س ل
اردک

سغده

نخچه

اسکره

شکوه

اسکیزه

زای معده و سکون بین مصلحه بمعنی جرت و خیز باشد هم او گوید چونکه مستغنی
شد او طاعنی شود ضرر چو بار انداخت اسکینه کند **که وجه** بوزن آورده مخفف
اداره که بمعنی دفتر حسابهای پراکنده است و اداره نیز گویند و گذشته
گذرانند نسخه لطیفی گوید هر آنکو ضرر مزاج و غریبه باشد و راه قبول و پدید آورنده
باشد **غضنه** بغین بوزن و معنی آکنده باشد امیر حسد و گوید

دل ز مهر همبانیان کنده ز آنکه از یاد دور است **غضنه** الیزنه بمد الف
و کسر لام و بیخ زای تازی و دال مصلحه و سکون نون بمعنی همبند و بدخون
کننده و بر استر و ضرر پیشتر طلاق کنند مثلش ابو شکور گوید چو الیزنه
شد در مرغزاری نباشد بر دلش از بار باری **اشنوشه** بدوشین
نون عطف باشد مثلش ابو الخیر منجم فرماید دماغ خشک او شنوشه است
چو آرد گوش کردن را کند تر **افشوده** بفوشین درای مصلحه شیره هر چه
باشند و لبر پرعصاره گویند ابو نعیم گوید افشوده نون دال از چشم او
ریخته پادون ترکان فرو **اشکوفه** شکوفه باشد مثلش ابو علی حاجی
گوید باش تا دود همه اقبال تو شکوفه کند که شمیمش همه آفاق معطر کرد
اشکوفه نیز گویند چنانکه اثر ای خسیا گوید ای کلستان بکه خنده زدی از

اداره

غضنه

الیزنه

اشنوشه

افشوده

اشکوفه

ازم

از نریکوفش مشکفه ارغوان **کنه** کجاف فارسی و لون بوزن
 عاقله مخلو جی که در میان ابره و استرگن دره مشاشش بوزنی کوید شد
 زمستان در وجودت تنه امیچو اهم ابره و استرگن **کنه** امیچو اهم **رمانه**
 بوزن ساره حساب شد و ان را اوره نیز کوید مشاشش استرگن کوید
 اگر خواهی بشرا شماره برون باید شد از حد اماره **مختلونه** بوش
 همزه و سکون خا و ضم کاف و بیخ زای فارسی و لون کوی که سپان باشد
 و کلمه کلاه مشاشش فرید احوال کوید در دردی فلک که هر است **انگوشه**
 کلاه او بود **شفتنه** یعنی بهم برآمده از پریش نه و توشی سعوی فرماید
 پد گفتش ای نازنین چه من چه داری دل اشفته در هر من **حجسته**
 سخای بجه و صیم تازی و سین مملکه استان در باشد لطیفی فرماید
 خندان سک که بر در بسته باشد که بابش از درت **انجسته** باشد
ارمده برای ممله بوزن نا کرده آرمیده باشد عنصری کوید بود مرد
 آرمده در بند سخت چون جنبه دگر تا شود نیک بخت **امانه** سقف خانه
 باشد شاعر کوید تا همی همان توان دید همان پن و امانه سپان **خته**
 بوزن سخته پرون کیده باشد انوری کوید تا بتاج آمد همد و طوس کین

انکه

۵۶۵

انگوشه

اشفته

انجسته

ارمده

امانه

انخته

الفاره

اف نه

ا بره

الوشه

عدوت تیرهای پرزده است و تیغهای آتش **الفاره** بوزن افرا
 همان الفاره بمعنی خنجر که اف نه باشد حکیم سنا فرماید بانک بر آیم
 از غایت نو میدی عشق کفتم ای عثوه فرو شده و الفاره خرد و بمعنی
 پنداشته و تصور کرده نیز آمده و بای معنی افاشته و افکارنده نیز گویند
اف نه دو معنی دارد اول بمعنی سرگذشت باشد چنانکه امیر خسرو
 گوید باو بودم شبی اف نه آن شب بگویدم و کر میرم بتعلیم مکان او **ا بره**
 دوم بمعنی مشهور و معروف باشد مثال بمعنی سیف الدین اسفغان گوید
 با مردی و مردی و اف نه شد بهر آثار او چه حاتم و اخبار نوال و سام
 و بعد نیز بنظر رسید و بمعنی اول عماد شهبازی گوید مردم جستم نه ریش
 دستار حکمت جستم نه آف نه **ا بره** بفتح بمعنی روی قبا که بعرب ظاهره
 مانند بود و بضم همزه سر غیبت که جز در مجال نیز گویند ظمیر گوید
 روزیکه باز قمر تو پرواز میکند در چنگ او عقاب فلک همچو **ا بره** است
الوشه بنون و شین خرمی و خوشحالی بود فردوسی فرماید بدو گفت
 شاه الوشه بدی همیشه ز تو دور است بدی و بمعنی افرین نیز آمده
 هم او فرماید از راه طعنه در کجاییت فریون و جواب بیام سلم نور
 الوشه که کردید

انوشه که کردید که هر پدید درود از شما خود بدین نرسید و در شرفا معنی
 بمعنی پادشاه جوان آمده و در رساله و فایله بمعنی خنک و طولی آمده
 موشید این معنی هم او فرماید فروغست جسم دروان را خرد انوشه کسی کو
 خود پرورد **رخوه** بد بهره و ضم خای معجمه طویل بود غزاله بنی شروان
 گوید تیغ زبان میرسد حسره و انجم ز شرق کادام شب در میرد از اخره
 کمکشان **رزاد** در تخته السعاده بمعنی ولا و صالح و صیل و حلال
 زاده باشد مثال این معنی را شاعر گوید مرد از آده بکیتی نکند میدو
 تا وجودش ز سلامت سلامت باشد زن نخواهد اگرش دختر قیصر باشد
 و ام نسانه اگر وعده قیامت باشد بمعنی حرضه عبد باشد
 خواجه حافظ فرماید بشنوا این نکته که خود را ز غم از آده گنی خون خوری
 که طلب روزی ننماده کنی و دیگر صفتی است سر و سوسن را **همیه**
 خیره بود و در بعضی از نسخ بمعنی دیوانه مزاج و شوریده و مسخه و در هوشش
 آمده ضاقا فرماید همیه دوران بمن **همیه** است نسبت جور بدوران
 چکنم **افرا به** شعله آتش بود هم او فرماید نرم کشته بیوسن لایه
 سن گرم کشته با فرابیه من **افروز** بمعنی فسیله بود مثال این معنی هم

آخر

ارز

اراده

اس

همیه

افرا

افرا به

افروز

ادکوبید گنم از انش طبع خود افزوده بلند آفرین تو اگر باشد افزوده
انباننه همان انبان مرقوم بود خواججه حافظ فرماید چه جای من
 که ببلغر سپهر شعبده باز از ان حیل که در انباننه بهمانه تست
 و انبانچه نیز گویند **اشکوه** بکسر همزه و سکون سین و فتح کاف در
 نسخه امیرزا بمغنی مرغان شکاری بود امیر خسرو فرماید اشکوه را
 از بی جزو کلنگ است چه آویزش خصا بچنگ **اورده**
 معرکه بچنگ فردوسی فرماید زناوند آورد گاه بزرگ هر جنگی بگردار
 غرنده کرک **اندوخته** یعنی جمع آورده و کرد کرده شیخ سعدی فرماید
 سفر کرده در دانش آموخته جهان کشته و صحبت اندوخته **معانی**
اورده نام نوا و سخن از جمله سی لحن بار بدست شیخ نظامی فرماید چه نوا
 اور کنی زهر راز شدی نوا تو سخن او زنگ از آواز
 افان خوان در ام گفته بود انوری گوید که حسودت بسی است عاجز
 نیت از دما از جواب بار افی **انجمنی** بنون و بای موصوفه
 و جیم تازی نام اهد صرفت باشد آورده اند که همیشه خلائق را بچهار
 منقسم ساخت اول زاهد و عباده و کوه نشینان و ایشان را

و انباننه
 اشکوه
 در دهک
 غرنده
 معانی
 فی
 انجمنی

کالوری

کاتوری نام زناد و دیو میسر سپاهیان و اینان را نیبری
 خوانند عیسیم زراع و دبا قین و ایشان را سودی نام کرد
 چهارم اهل صفت و صنایع و ایشان را انبوحشی خوانند
 و نام هر یک درین نسخه در مقام خود مذکور خواهد شد فردوسی
 فرماید کرد همیکه کاتوریان خویش برسم پرستندگان و پیش
 جد اگر دشان از میان گروه پرستنده را بجاییکه کرد کوه صفی کرد
 کردند و بنش نهند همی نام نیریان خوانند کجا شیر مردان بچند
 آورند فروزنده لشکر و کتورند سودی سه دیگر گروه را شناس
 کجا نیرت کس را بر ایشان شناس بکارند و نگاه خود بدروند
 بگناه خورشید ز نش نشوند چهارم که خوانند انبوحشی همان دشت
 و رزان و با سرکشی کجا کارشان همگنان پیشه بود در دستان
 همیشه بر اندیشه بود **انبوی** بنون و بای هو صده بوزن بدخوی بمعنی
 بوی گرفته بود مخجک گوید کل انبوی شد لاله اندر کمر سمن سی شد
 باد آتش بخار اما ازین پست معنی بوی ظاهر میشود بوی گرفته
 چنانکه مخز ز کور فرماید از دست خیال روی تو وقت کج کلده است

انبوی

انبوی

انبوی

اشقی

ایاری

ارغوانی

اردی

اسری

اوری

وصل تو همی انو هم **اشقی** یعنی برهنه و پریشان شدی و سختی
 مثال معنی اول سعدی فرماید اگر خود هوش سبع از بر جوانی چو اشقی
 الف پله تاندانی و اشوقنی بزیاده و اد نیز آمده هم او گوید چو زبور
 خانه پیا شوقنی کر نیز از محلت که هر را وقت **ایاری** پای عطی و روی
 جمله بوزن ایادی در تحفه چنریت مانند نقاب که بر شپت چشم بندند
 و اکثر سیاه بود و برای بجه نیز آمده رفیع لنبانی گوید شفق غلاله خورشید
 ارغوانی درخت چو زهره بست ایاری غنبنین بر چشم کنده الفز منک
 و ایادی نیز آمده **ارغوانی** یعنی راه آورد که بعرضه گویند خلافت
 المعانی گوید چه فکر است بمعراج معنی بر آید همه جور عین آوردار معانی
اردی بضم همنزه در فرهنک محفف اردی برشت فرماید دی و اردی
 بهمن و فرودین همیشه پراز لاله باشد زمین بکسر همنزه و فتح
 بای فارسی دگر رای جمله در شرفنامه معنی تمام شدن باشد انوری فرماید
 اکنه قوم لوح را از تند باد لاندزد در دم کرد از زمین اسب قهرش سیری
اوری بوزن داور معنی موقن و صاحب یقین بود چه اور معنی
 یقین باشد و آن گذشت ابو شکور گوید کسی کو بخش بود اوری نزارد نکس

یکند داور

کینه و داوری **ایرمانسرای** خانه عارتی بود خاقان فرماید بنگر چنانا
 پسری کز بود تو در الحافظه پذیرت ایرمانسرای **اشش پارس**
 جوششی که بر ظاهری بدن بر آید و بسیار سوزان بود با شدت و جمع
 و آن غیر اشکت و بعضی بمعنی تجاله گفته اند و این پلت خاقان فرمود
 معنی حرم است دیدم اگر قش لب اشش پاری ز تب رطوبت من آب
 تازیان برده بنگنه دری **آمای** آراینده و آماده کننده نظمی گوید
 گو اکت بقدرت کار فرمای طبایع را بصنعت کوه آمای و بمعنی
 امر با بودن نیز آمده یعنی سپاری و ساخته کن ساع کوبید گفت
 مش طه را که خلد آری یعنی آن لعنت بچهل آمای در رتخته السعاه
 و قریه تک بمعنی پرکننده و امر به برکردن آمده **اندردای** یعنی از زمین
 و بمعنی کون و او بیکلی نیز آمده مثال معنی اولش که تجاری فرماید
 ز اندردای اگر خواهی بخانه ترا دادم ز جود او بر آن **باب** **لعل** **مع الله**
باله سر و دست و نیز بر خصلت را گویند فردوسی فرماید
 بیایای رزم اندر آورد پای خروشان و جوشان در آمد ز خای
 بعد از با تا بوزن پیا بکنه در را گویند ابو شکور فرماید **بیتا**

ایرمانسرای
اشش پاری
کینه و داوری
خاقان فرماید
بنگر چنانا
پسری کز بود تو
در الحافظه پذیرت
ایرمانسرای
اشش پارس

کوه آمای
معنی حرم است
دیدم اگر قش لب
اشش پاری ز تب
رطوبت من آب

اندردای

باب لعل مع الله

بیتا

ایرمانسرای

بتارونخاری برآید برین کنم پیش هر کس هزار افزین و در فرسنگ شش با
نوشی از طعام بود **باد پروا** روزنی که بر طرف باد بود خاقان فرماید **تتلیش**
کجا دور فلک را بترسج و صلیب و باد پروت و در فرسنگ بمعنی خانه
که باد کیده داشته باشد آورده **بلد لغا** یعنی مچ خیر و محنت باشد خلاف
المعانی فرماید هر که در کون بلد لغا باشد در بزرگ شهر باشد **بعرا**
نام اشی بود معروف و نام یک از ملوک شمال معنی اول سبحاق گوید بچو قلیه
صحی بعرا دلا که جویند که عین پانند کیمت مثال معنی دوم شاعر گوید
قراخان و ایلیک چه بعرا کشت تو گهفتی که بادی لصحر اکشت و در ادب
اسم ملوک خوارزم باشد و بمعنی کلنگ که پیش رو کلنگان بود آمده
و در فرسنگ طوریست که واضح است بعراخان بود و بعراخان میگویند
و بمرور ایام خان را حذف کردند و بفتح بانوک نر بود که گراز نر گویند
بارجا یعنی محل بار ملوک که بارگاه نیز گویند امیر خسرو فرماید
دل پاکش که است از کینه معصوم بهی آهین و در بلد عاموم **باد پا**
یعنی تیرنگ عهد فرماید سعد باد پا از تک فردماند شتر بان همچنان دهان
بر دسترا معنی رزی بود که در غیر دار الضرب که گفته نزاری فرماید

باد پروا

بلد لغا

بعرا

بارجا

باد پا

بر دسترا

اف نه نفلت

افسانه شمع غطت سرایان لغت و لایه و نسران **بار خدا**
 خداوند و رسول و شعر احمد و ج را بار خدا گویند الوری گویند
 اجل از بار خدای اجل اندر نگذشت که تو گوی که زمین در گذرد
 این سوخت **برج ثریا** در آن شاهان و خومان و نیز
 برج لور بود خاقان گوید آخر تو ایمن شکنی یا کبر شکن
 از برج در و برج ثریا چه خواستی **بهر** بوزن صحرا یعنی بگفته
 و برای چیزی سنای گوید حاجت عقل اندر و کشت روا
 وین عجب ساختن برای خویش از دل و طبعش سلب
مع البایور اب کبر با و سکون یا می حطی و او او را
 و الف و سین جمله نام ضعیف است و وجه تسمیه او از آنست که او
 صاحب ده هزار اب بود چه پور بمعنی ده هزار بود خاقان گوید
 دوش محمد از پی حرم نبوت است ان دوش پور پور بود جای
 از دماست **بواب** بوزن خوب باط و فرش باشد که
 خانه و بزم را بان آرند رود کی فرماید شاه دیکر روز باغ
 آرست خوب کتفون فرمود بر کسر دباب **بار اب** ام نامه

بار خدا

برج ثریا

بهر

مع البایور اب

بواب

بار اب

شاه با
 نقلت
 خانه
 در
 با
 و
 در
 ده
 سی
 از
 ی
 با
 خ
 ی

بزرگ بود و وسیع و هم نهر چون را کویند و آن را فاراب نیز گویند
 سوزنی گوید نیرت آن سر کدوی فارابست نه چون یک کد دست
 در فاراب **باب** بمعنی پدر بود خاقانی فرماید عطیه او
 آدم است عطیه آدم مسیح اینست خلف کمر شرف عطیه او بود
باب معناه بت بفتح با آن را بود که جلالان بکار دارند
 شاعر گوید ریشی چگونه ریشی چون ماله بت بود کوی که روز تبار
 آن ریش کوه پالود **براحت** بوزن بد بخت یعنی ادب کرد
 شمس خجری گوید بن هندوان ترک فلک را بچوب کین
 بالید و بر بخت و بر بخت باضافه یا نیز آمده و صاحب منگ
 منظومه گوید است یا قوت بهر مان بر بخت ادب آید که دیوار
 بکبر بخت **بروت** بضم باورای مهمله سبقت بود انوری گوید
 فلک شکر گشت بر بروت محمد که همانست ریشخند کنند **برکت**
 بوزن برکت بمعنی معاذ الله و مبارک بود شمس خجری فرماید که چون
 او بود در ملک مهریات شهری چون او بود برکت برکت
بدت بفتح باو دال و سکون سین مهمله و جب باشد که بر ب

باب

مع النامه

بر بخت

بروت

برکت

بدت

بزرگانه

برنامند سعدی فرماید بدستی را که درشتی نکند چه نکستی فرو برده بخاتم
برکاشت بوزن برداشت یعنی برگردانند فردوسی فرماید عنان را
 به چید و برکاشت سب سپا بد بگردار آذر کترب **پاشا**
 بعین و شین مجتین یعنی برشت و نم کرد از آب یا از خون منظر
 هروی گوید شهنشهر میکه چو برداشت روز کین خنجر بخون خصم پاشا
 خاک را یکسر **باد دست و باد پسته** اول بمعنی سرف و متلف دوم
 بی صل و تهی دست رانانند مثال اولش عر گوید از سری ناپید
 اتم دست چهار باد دست بسکه بر نقد لطافت ساخت ابر دران
 و مثال دوم ابن یسین گوید تکیه بر چهار چیز می کنی که شوی زین امید باد
 بدست برو فای زن و لغصب عام خود پد امر دو تو اضع دست
بخت در فرهنگ به معنی آمده اول معروف که بهر بی خد
 سعدی فرماید یکی مشت زن بخت و روزی نداشت نه اسبابش
 همیانه چاشت هریم کابوس بود سیم نام جانور است که علاج
 شسته است **بخت** یعنی نبش نذ فردوسی گوید با کرام شاهانه
 بنو خنشر بر خویش بر خنث نبش خنث **باب الحکم پیا فرخ** بعین

برکاشت
پاشا

باد دست
باد پسته

بخت

بخت

باب الحکم
پیا فرخ

بنایح

بنایح

بح

مع الحیم الفکر
بنایح

مجموعه دسگون نون چهارناک و دردمند بود زود که فرماید چه کثرت آن
 پرروی چهارغنج ببرد دل زین سرای سپنج **بنایح** بویج باونون
 دسگون سمنه و لون مردم هر زن باشند که می شود داشته باشند و هر یک
 دیگر را بنایح خوانند شمس فحشی فرماید بقاف زد با خصم شیخ ابو سحیح
 بدان صفت که ن زد بنایح بر بنایح **بادسیج** خام طلع بود
 و کسیکه اندیشه های خام کند و متکبر باشد مثال معنی اول شاعر گوید
 بود هر یک هرزه هوی بادسیج ببرد بسی در طلب کنج و رنج
 خراج بود و نیز زری که راهداران از راه گذریان ستانند
 و آن را باژ و سائیز گویند سعد گوید چه دشمن خرد و ستان
 برد ملک باج و ده یک چه امیجوزد و در فرهنگ معنی سکوت که معنی
 در وقت بد نشستن و خوردن کنند و بعد از آن زفره آغا کنند
مع الحیم الفکر بنایح بین مملعه معنی سازگار با بود سعدی فرماید
 بسج سفر کردم اندر نفس سپان کرفتم چه مرغ از نفس و نیز امر
 بسازگار آمده و معنی فاعل آمده که سازگار کند نظمی فرماید
 ترا زوی کردون کردن بسج نماند و نماند سنجیده بسج

بنایح

بازج

بازج بسکون زای تازی و کرم بای فارسی **بازج** خمر چذبت که بر لبان
 بندند و بر بالای کهواره آویزند و بعد بر دوداه کوبند شهیدی گوید
 پی همه طفل اجاش سز که عقدش را شود بازج اما در عامی هر طور است
 که بازج همی خشب بضم بعضی الی بعضی و موضع علیهم ایشی اما
 خشب عربی غیره من اللباس لیکون للصبی منزلة المهد **بلج**
 قومی اندن فایت پی عقل از مردمان در میان قافلها را رنند و اگر
 شجاع و تیر انداز باشند و ایشان را کوچ بلوج نیز گویند و در نسخه
 میرزا علامتیت که بر سر تری در طاق ایوان نصب گشته و نیز
 پاره کوشی که بر خنقه کاه زنان بود و در موید نام ولایتی است از ایران
 زمین و در ایت پاره کوشی که بر سر خرگوش رسته بود نیز آمده
 مثال معنی اول مجد مسکر فرماید بابرک و چار پای چنین هر که بندهم
 گوید وزیر نیت لکور است یا بلوج **بلج** او آن شراب بود
 مثل صراحی و قرابه و نیز شهری که راه ملک از آنجاست و مفتوح
 القنوه است و چون بردارده فرستند او گذرد و قبه الاسلام
 نیز نامند مثال معنی اول سوزنی گوید برهای یاسمن و شکر م

بلج

باب الحاد

بلج

مع الدال
چینه

برد

باد خورد

بینه

بروند

بغنه

برکنه

بند

فرت امروز که هستیم هر بلخ شراب داد ایوان **مع الدال**
پینه بکس با وسکون نون بمغنی هشد پشه انوری فرماید چه بزرگ
 بود در ان پینه هم در ان اشیان و ما و اجای **برد** بوزن نزد
 یعنی دور شو انوری فرماید مسرع حکم تو صد افزون چرخا گفته
 بود کز ره برد **باد خورد** بدل و رای مهلتین و غین مجمه بوزن زاد
 مرد خانه تابستان بود ابوشکور گوید بس جای کاشانه باد خورد
 بد و اندرون شادی و نوش خورد **پینه** بوزن مکنده یعنی کافه
 و قام امیر خسرو فرماید بسندت انکه زلف اندر بنا گوشت علم گیرد
 مفرا غمره خون ریزد اگر خط چشم گیرد **بروند** یعنی با شرو با نفع
 سعدی فرماید خدیو برومند فرخ نژاد ندارد جهان تا بهمانست
بغنه بوغ با و غین مجمه وسکون نون کنارهای کیمیت که عرض نرگویند
 سوزنی گوید روزها چاره چابک سواری برداری ار برخش کرد در ان
 اسب کیمیت و بغنه **برکنه** بوزن فرزند رشوت بود و بدکنده بدل
 حمله نیز آمده شاعر گوید تا به پینه کی نظر رخشان روح قدسی
 جان ببرکنه آورد **بند** معروف و نیز نام ولایتی بود و نیز مکر

بشاد

بشکله

بکلفه

بارید

بر او در وجود

بود و در مشهور چون بار بد منوچهری فرماید بلبل یا غی یا غیغ و در شش لاله بزرگ خوبر
 از بار بد نیک تر از بار بد **بشکله** کبیر باو سکون شین و کاف تازی
 و کسر لام رخنه بود که از سر نکشت و ناخن بهم رسد کی گوید یا سمن لیل
 پوش سوسن کو هر فردش برزخ پیغموش خنده زده بشکله کدانی
 الشکله اما در نسخه وفای بمعنی نشان در رخنه در افکنده سر ناخن یا نکشت
 آمده و پست مذکور معنی اخیر مناسب است نه معنی اول **بکلفه** بلام و کاف
 و کاف بوزن بشکله در شرف نامه بمعنی رشوت بود در رخنه بواکلفه
 آمده بضم باو سکون داو و کسر کاف ابو العباس فرماید بواجب بار
 تو بود از مروتات بور سو کند خور که صد بار بواکلفه از دنجوری
بارید نام مطرب پر دیز بود که سرود صحیح گوئی و آن را سرود
 خسر و آن گویند از رفته فرماید بش خنای چین سر عصفان باغ
 پرست بلجن باریدی بر کشیده اند آواز **بر مرد در پی** اول برای
 جمله بوزن فرمود و نام بیای حطی بوزن میبود دهر دو بجا می بود که
 آتش در آن گرفته باشد و هنوز نسوخته مثال اول شمس فخری گوید

چه نرم گویم با تو مراد درشت مگوی بسوز در بخر آن را که مرز ابر بود
 مثال هم هم او گوید کفشد بلار که تن و جان عد و سوز کفشا که چه وقت است
 هنوز آنچه نه پهلو **باله** یعنی منو کرد و افزودر شید گوید ایر اندر من
 شلوارم پیرهن پیرهن همی **باله بر مید** یعنی رویند و بمعنی در غضب شد
 باشد مثال معنی ششنامه چه رستم پیام سپهبد شنید چه دریای تیش
 زکن بر مید **بخند** بخا و فابوزن بکشد یعنی عطسه کردن و خنیدن
 بود منجیک گوید چون بخند صبح سعادت اثر غالیه ساگرد با سحر
 کذا فی الادوات **بنلاد** بوزن و معنی بنیاد بود شاعر گوید
 لا در ابر بنای محکم نه که کمنه ار لاد بنلاد است کذا فی التحفه
 و در زفا کنویا بمعنی شستان آورده و این بیت رود که مؤید این
 قول است بنلاد تو شد تربیت خو چه ولیک بنلاد تو است
 همچو بنلاد تو باد و بنلاد نیز با بن معنی است **بخند** بخا و چشم بوزن
 بخند بریم این را نامند شمس فخری فرماید که اینگر ان شکر بود
 تو کونیند بکوره درون زر شود جمله **بخند** بیای حطی و سن
 مامله بوزن فرود شد یعنی طمع کند و امید دارد عنضری فرماید

باله
 بر مید
 بخند
 بنلاد
 بخند
 بیوس

ننگد میل بر پهنه نهر که بیوسد ز هر طعم شکر **پید** پنج معنی دارد
 اول درخت معروف دویم بمعنی باخبر باشد بود مثال این معنی
 فردوسی فرماید میان بسته دارید و پیدار پید همه در پناه جهان
 دار پید سیم اسم دیوانه است ما ز نرانی هم او گوید بدر پید ایلوی
 دیوس پید حکم گاه اولاد عنندی د پید چهارم مترادف باد بود
 گویند باد پید یعنی سه پوده و ناسود مندی هم او گوید که بهرام دادش
 بایران نوید سخن گفتش او بود ما د پید پنجم کر مکی بود که در پشمینه
 و آن را پونیز گویند بوزن دیو منظر هر وی گوید هو اچنان زبردست
 که آدمی خواهد که همچو پید بموئینه در شود پنهان **برازد** یعنی ز پید
 خلاق المعانی گوید می بر از ترا که سیم بری زانکه شیرین زبان دسیم بری
پسجاد سیاه بود و آن نوعی از یاقوت باشد که گاه را باید در
 پای مع آنها شرح آن خواهد آمد شمس فخر فرماید شمول دولت او
 بغایتی بر سید که از تعرض گاه است بر خند **سجاد** **برک** **پید** **سکانت**
 که آن را برک پید گویند از ابجته که شپه دست نظمی فرماید
 بدی که خود بدی دیوس پیدی به پیش پید برکش برک سیدی **پاد**

پید

برازد

سجاد

برک پید

پاد

بوزن زیاد یعنی سپاری فردوسی فرماید که افراسیابش لبر بر بند
 مینود جده از و بخواب و بنیاد و معری نیز فرماید خلد را پلند بخواب
 انکو ترا پلند بخواب بخت را پلند سپاد انکو ترا آرد پیاد **سپاد**
 بمعنی ظلم است و نام شهری از ترکستان که رستم فتح کرد و پادشاه
 آن کافور نام دشت و آدمی خوار بود فردوسی فرماید دزی بود از
 مردم آباد بود کجا نام آن شهر سپاد بود **بسته** بفتح با و سین
 مرمله شده و بسته تخفیف سین مر جان بود و آن را کاه نیز گویند
 و بعربی مر جان نامند و نسبت آن قدر ریاست و طریق اخذ آن
 چنانست که رسی بر افکنند و بر کشند چون باد بران وزد و اوقات
 بران تا بد سرخ کرد که آن عجایب البلد ان انوری فرماید
 فرو گشته بعناب عنبرین سنبل فرو شکسته بخت **بسن**
شکر بغداد نام شهری معروف و نیز نام خطی از خطوط اجام هم خاقانی
 فرماید دجله دجله تا خط بغداد اجام میهد و از کسان یاد آورید
باد معروف و دیگر روز پست و دریم از ماه بود رافعی فرماید
 همیشه تا بود از پیش رشن مهر و سردش چنانکه از پس برام رام شده بود

سپاد

بسته

باد

برود بکسر با و ضم رای مملکه و داع بود چنانچه خواهی حافظ فرماید
 ماه کفغان سن سنند مصر آن تو شد وقت است که بدرد و کنی
 زندان را **بر رسید** بمعنی برسد بود مولوی معنوی فرماید چون درو
 آثار مستی شد پدید یکمید اوراد ان دم بر رسید و بمعنی سوال کنید
 و پرسید نیز بود **بخرد** بکسر با و سکون خاء معجمه بمعنی صاحب خرد
 سنائ فرماید دوست دانه نه بنده نه خود را این بود شپه مرد
 بخرد را **بنام ایرد** یعنی بنام خدا و این کلمه را در وقت تعجب نیز
 گویند سنائ گوید چون است ایغلام ایرد چشم بدو
 ده بنام ایرد **برود فرود** بمعنی فراز و نشیب بود نظای فرماید
 چون بود در است کار و بارت بندیش برود فرود کارت
مع الراء باد و بسکون دال مملکه و عین معجمه بوزن کاشغ باد گیر بود
 شاعر گوید از آتش صرصه حسد انجاراک را بکش بر باد دادی
 خویشرا پوسته همچون باد شغ **بوخر** بوزن فغفور بهره بود
 یعنی سرتیک و انباز فرخی فرماید ز بس عطا که دهد هر که زو عطا کرد
 کمان بری که مر او را شریک بوخورت در نسخه آذوقه شمس فرخی

بر رسید

بخرد

بنام ایرد

برود فرود

مع الراء
باد غز

بوخر

دل الغرا

و بان الشعر چنین آمده اما در شرق نامه بوزن انبر نیز آمده
بشتر بوزن جعفر نام حضرت میخائیل است شاعر گوید که بشتر را
 عطا باران بود مترادف و کرم باشد عطا کنده از الحقه اما ابو حفص
 سعدی بشتر را بمعنی ابر آورده و بیت مذکور را سند نموده **بافکار**
 بسکون فو کاف تازی بوزن راز در جوله بود لیلی گوید
 بافکاری بود در شهر هری داشت زیباروی رعنا دختری
بش بشین محجه بوزن بهار بمعنی میگوشت بود در نسخه اوانا
 بمعنی مس نیز آمده شاعر گوید امر دزب پرستان گشته پیکان
 در پیشه ما خنیده و در غنای ما بش را اما در تحفه و شمس فخری بمعنی
 شنا آورده اند و هم او فرماید بشیر باد صبا مرده کل آورد است
 ای فشانند در پایش ابر شاخ **بش** **بستار** **بپستار** یعنی غلان و امان
 بمعنی اخیر هم او گوید با وجودت از دشمنان باستان بر زبان
 نازد فلک جز **بستار** **ببتار** بنای فرشت و یای حطی بوزن اسرار
 ریج و مشقت باشد ابو الفرج فرماید بوزن عدلش میزانای ظلم
 سبک بعون رایش **ببتار** **ببیر** **ببیر** **ببیر** بوزن زیور

بشتر

بافکار

بش

ببتار

ببیر

ببیر

زبوره هزار بود فروسی فرماید کجا پور از پهلوانه شمار بود از زبان دی
ده هزار و نیز صحنی که گویند دو وجه تسمیه صحنی که باین نام در سپور است
بریتیا مرغی است که آن را خنجر گویند و بعد از مالک الخرن نامند
نقل است که بر آبها نشینند و از پشم آینه مباد از خوردن آب کم شود
و ادتشنه بماند در نهایت تشنگی بسر برد سعدی فرماید ازین درخت

بوتیا

چه بلبل بدان درخت نشین بدام دل چه فرومانده بود بوتیا **بهار**
بکر با کاف فارسی بوزن بشمار فعل امر است یعنی مستورا کن رشید و طوط
گوید باز کردان ز خوب شکر را بر دل از عیش شکر بجای **بهار**
بعد از بنامی قرشت بوزن سزاوار در فرهنگ معنی عاقبت بود شاعر گوید
من خوب مکافات شما باز که ارم من حق شما باز که ارم **بهار**

بهار

بهار

بهار

معروف و نیز نام تجانم را گویند شاعر بهر معنی فرماید رسید موسم
بوزن ذکر نیم بهار شود باین آری است بهان بهار و در ادات نام
خانه است و در شرفنامه نام جزیره است در کتفه گوید خانه منقش بر کف را
گویند و نیز بمعنی آتشکده آمده موید این معنی نظمی فرماید در اقبال نامه
بهار لفظ در در بلج بود کمر و سر کل را دان تلخ بود زده مویدش لغت زین است

شده نام آن از اذکشب و در زفاکویا بهار کلی است که آن را باغی
 کا چشم گویند و بعربی عین البقر گویند و در آن اشعرا هم خطه است
 در هند **باختر** مشرق بود لامعی گوید خورشید را چون پست شد
 در جانب خاور علم پیدا شد اندر باختر برستین شب علم لفظ باختر
 و خاور را متعاضین برعکس تصور نموده اند خاور را مشرق میدانند
 و باختر را مغرب و حال آنکه متقدمین باختر را مشرق و خاور را مغرب
 میدانند که از الخففة اما آنچه بصحبت پیوسته آنست که باختر بمعنی مشرق
 و مغرب آمده و همچنین خاور بدستور از انجمله خاقانی فرماید که خاور
 مشرق است و درین پست مهم مذکور نموده است ماه چون در جانب
 بردس آفتاب از جانب خاور برآید و فردوسی باختر را بمعنی مشرق
 و خاور را بمعنی مغرب فرموده درین بیت معلوم است چو مهر آرد سوی
 خاور که نغز هم از باختر برزند باز تیغ **پیر** بوزن شیر جامه خواب بود
 شمس فخری فرماید تو آنکسی که همیشه دعوات میگویند مسفران همه در راه
 خفقان در پیر و در بعضی از نسخ بمعنی صاعقه تیر آمده و صاحب تحفه
 میگوید که تیر بتای قرشت بمعنی صاعقه باشد **بور** بوزن نور آسی

باختر

پیر

بور

که رنگ بسرخ گراید شاعر گوید خواهی که برکتی بنهی طلسم
 خواهی که بر طویله کنی بسخت بود و در ادات مسطور است که
 تند و رانیز گویند **باد سر** یعنی متکبر فرجی فرماید مرا پیش کاوس
 بروی توان یکی باد سر نامور پهلوان **بداغار** بدل مصلحه و غین
 معجزه بوزن و فادار معنی رشت بود ابو شکور گوید یکی رشت روی بد آغار
 بود تو کوئی بمردم کنی مار بود **بشخ** با سینه بود و بمعنی بلند می
 و کن مردم و پنهانی هر چیز و نفع و ثمر و پرنده و ببرد بمعنی استعلا
 نیز آمده **بار** چیز که به پشت بردارند و بمعنی نوبت نیز آمده و بمعنی
 بزرگ و بار نعت بهره معنی شاعر گوید بارانده مکش که بار دگر
 بر مانند است ایزد از غم بار و بمعنی رخصت در آمدن حضور و ملاقات
 نیز آمده و دیگر بمعنی بیخ و بن ام آمده سنائی گوید فقس چا طبع
 بیخ و اس پرو بالت شکست از بن و بار و در فرهنگ مترادف
 کار نیز بود ام او گوید بر در ماتم سرای دین و چندین نامی و گوش
 بر در رغا سرای دیو چندین کار و بار **بوی** **افزار** ادویه که چینه ^{سطیبت}
 طعام در آن کنند و بوی نیز گویند و مجر را نیز شامل است یعنی عود و نوز نطقی فرماید

باد سر

بداغار

بار

بوی افزار

کجا بر بوی افزار

کباب ترد بوی افزار خشک ابامای سرورده با موی مشک **بلادر**
 در نسخه امیرزا در خمی سه مورد نیز پرایه شعروسان بود که از زر سازند و در
 موئید بمعنی زر زینده که عروس بر سر بندد و نوعی از بار درخت نیز آمده بمعنی زینده
 امیر خسرو فرماید بسته بلاد همه بر سر بلا داده به پهلوشی عالم صلا و بلا دور
 نیز با ضافه و او آمده **بیادار** بوزن هوادار بمعنی شغل و کار بود ش
 ناصر گوید من نقش می بندم و تو جامه می بایف اینست مر ابامهمه و شغل
 بیادار **بلغمه** بفتح با و سکون لام و قاف و سکون نون لفظیت که
 در قح و دشام استعمال کنند و در موئید بمعنی پدیانت بود خلاق المعانی
 فرماید بزومال مردمان اندر نیت برقه مان **بلغمه** رود در فرنگ بضم
 با و فتح عین آورده **بهاگیر و بهاور** یعنی پیشه ما مثال اول فردوسی فرماید
 هر باره بهاگیرد و گوشوار یکی خوق پر کو هرش هوار مثال دوم ابو نظیر
 گوید بهاور درسی از دستم برودن کرد بیزندک و بافون دهر غدار
بندر نام نوا و لحنی باشد منوچهر فرماید بر بند عند لب زنده
 بند شهریار بر سر و رند و اف زند بخت شهریار **بهر** بوزن شهر نام
 ولایتی است و در شرفنامه نصیب و برج و حصه بود نظامی فرماید

بلادر

نو

بیادار

بلغمه

بلغمه

بهاگیر

بهاگیر و بهاور

بندر

بندر

بهر

عراق از ریج مسکون هست شهری وزان بهره مد این هست بهری
با حور بجای همله بوزن سا طور در نسخه میزرا بخارست که بهنک
 کرما از زمین خیزد و با حور اینز کونید و در ادات بمعنی سختی کر ما بود انوری
 کوید باغ دولت را که آب آن لجا بگلگتست بانمای عهد نیان
 حاصل با حور باد **باد دار** بسکون دال اول یعنی هیچ انکار و کله پیر
 نیز کونید مثال هر دو معنی را شاعر کوید دلا از تکبر مشو باد دار
 همه ملک این خاک را باد دار **باز دار** بوزن راز دار زارع و در معانی
 بود و باز یار معرب است و جمعش سپارزه بود خواهه سلمان کوید
 باغ چون راغش خراب گشت چون دستش سراب زاع آن را
 باغبان و قاز این را باز دار **بزه کار** بفتح با و زای معجمه نام گناه
 و بعربی اشیم کونید نزاری فرماید از دل چه لاف میزیم از فعلهای خویش
 آخر چه آید از بزه کار هو ا پرست **مع الزا باز** معروف و دیگر معنی
 باغ نیز آمده و باغ بعرب گشت دک میان دو دست بود از سر انکشتی
 تا انکشت دیگر چون از هم بگشند و بزاه فارسی نیز آمده و بمعنی معاودت
 و بازنده نیز باشد و بمعنی فرق کردن دو اماندن و نارسیدن نیز باشد

با حور

باد دار

باز دار

بزه کار

مثال این

و مثال این دو معنی خلاق المعانی فرماید کسی که دست چپ از دست راست انداخته
 با اختیار مقصود خود مانند تار **بتغوز** بوزن مرزوز پرامن دهان بود و دیگر
 منقار مرغی که گویند بمعنی اول سوزنی فرماید زناده اند زن و بچه من از سر
 بسن سکه بچه بتغوز برد سورخ و در تحفه گفته که بتغوز منقار مرغان و چهار
 و پیرامن دهان بود **ببرز** بضم با بلند می مردم و چهار پایان و غیره بود
 منش باید از مرد چون مرد در است اگر کبر و بالا اندارد رو است و در نسخه میرزا
 مسطور است که برز بفتح کاشی و بلند می بالای مردم که آن را برز بضم با نیز
 گویند و بمعنی تنه درخت و زینا و مال که بدان اندود کنند نیز بود و بمعنی
 بلند می فردوسی گوید چه خورشید برزد سر از زر کوه میانها به بشند که کرده
 و اگر باضافه بگویند هم او فرماید بمعنی بلند برش چون برشیر و بالاش برز
 زترکان ندیدم چنین دست و کرز **بستان** **افروز** در نسخه میرزا اکل بود که سرخ
 مرزش گویند سیف افرو می گوید که بخواهم بدم سر و صبادر کرد در بستان چنین
 شکر بستان افروز و در نسخه هلمی بستان افروز بستان افروز
 نیز آمده و آن را اکل یوسف نیز نامند **براز** بفتح با بمعنی میگوید و است
 کن باشد فروری فرماید مجد عشرت بیج و چه مملوق بین خانه دو

بتغوز هم آمده
 بتغوز

بستان افروز

براز

برآورد فرزند شادی کسرتان کونیند کار مرا بر از یعنی نیکو و زیاده کن و نیز
 چو سیت که گفتگر آن در سپر قالب نهند از نهته اندام کفش در میان
 چوب دیگر نهند در وقت شکافتن **بدواز** به ال همگی معنی
 آرا مگاه شمس فخری فرماید ملاذ سیف و قلم خسر و ستاره چشم
 که است خلق بهمان را اجنب او بدواز **بغیاز** بکاف فارسی
 و میم بوزن پرواز شتاب بود فردوسی نوازنده چنک در چنک چنک
 زدل برده بکاز چون رنگ رنگ هم او فرماید بکاز بنشت مکرور
 شاه همیدون برزگان ایران سپاه هم او گوید تو با این سواران
 بسرا رهند بیارای دل را بکاز چند اما صاحب شرف نامه و میرزا
 ابراهیم بمعنی غم و اندوه و سهامانی آورده اند و این مخالف هم بود
بغیاز یعنی با و سکون عین معی و یای حطی بوزن انباز شاگرد
 بود شمس فخری فرماید بهر طریق که خواهی همیشه مال هد به بخشش و
 بصله خیر و صدقه و بغیاز و فغیاز و مغیاز نیز با این معنی آمده
بمیز بوزن بیش نبودن و با بمعنی هرگز نبود و بجای هنر از در میان
 سخن بکار برند ابو سکور گوید نه این را پیا زرد در روزی بمیز نه آن را

بواز بدواز

بغاز بکاف

بغیاز بکاف

بمیز بمیز

بازگشت

بازگشت

بازگشت

بازگشت

بازگشت

برس

بخس

بوس

بوس

بوس

بوس

برس

بوزن ترس مهر بود و در نسخه میرزا و در سای معنی چونی بود
 که در پنی شتر میکشد انوری فرماید چون بریدی مهرارو بریدی زود
 پنی به پنی اندر برس **بخس** بفتح با و سکون خای معجمه برترده
 شده و فراهم آمده را گویند از جهت یا از سببی دیگر شمس فخری گوید
 چون جان به مددش این شاه بیدروز زانسان که دلش کشت
 ز اسب فنا بخش و در کتفه بمعنی عثوه و که از و بمعنی مزروع به آب
 حاصل آمده نیز باشد و پوستیکه تابش اش باورسد و چین چین
 شود نیز گویند و بخنید بمعنی قیمت اندک باشد **بوس** بوزن بوس
 شخصیه را گویند که بچرب با نام مردم را فرسید و از راه بر دشمن فخر گوید
 بچا بلوسی خود را می کند در کار و لنگو بنود کار چا بلوس بلوس
بوس بیای طی بوزن عروس طمع و امید بود چتری از هر نوع که باشد
 انوری فرماید که به به بوس نتوان بود هم درین ایشان دما و اجای
 هم ادگویند به بوسی در همان دان که چون آید مرا همچنین که ناکرین
 کردن امید کوشی و در نسخه حلیمی معنی تواضع و چا بلوسی آمده
بوش بوزن پدوش یعنی برهنه دگی در پایشان آمده عطا گوید

صغ

ش
بخش

و انگاه ضرورت ازین گوش **بخش** بوزن رخش معروف
و نیز برخ را نیز گویند و ماهی نیز بود که از آن القهقه رود که گوید اشب
آید بخشش زی بره روی کیتی سبز گردد یکسره و فرود می تر فرماید

بش

چو سیداشد آن چادر علاج کون خور از بخش هر پیکر آمد برون
بش بلغ باندی که از جهت حکمی بر صند و قما زنند و بیای فارسی نیز آمده
ابوالموید فرماید زانبوس دری اندر و فرشته بود بجای آهن

باش

سیمین همه بشن مسمار و بضم با صوی و کردن و یال است گویند **نیز باش**
بوزن بمعنی ماش بود در نسخه میرزا احمد اطعمه گوید که شت اکنه بنواک

بیر ماش

ساده آوردی صباح خادم و شبگاه شربت پشین **برش**
بلغ با بوزن بخش که فرزا گویند امیر خسرو گوید دگر گوشت از خورشها

برش

تن چو شیر است در آن بوسش بالاتا از زیر است **مع لغین بالغ**

مع لغین
بالغ

بضم لا در نسخه انوفانی شخ کا و خالا کرده باشد که بدان شراب
خورند عماره فرماید با چک سفید مایند و با بالغ شراب آمد بجان
چاکر خود خواجه با صواب در نسخه سدی مرطوب است که بالغ
بلغ لام و لا بتیست شمایل و کبر لام چنانچه بود که از چوب یا از شخ

و غیرها سازند و از آن شراب بخورند و در موید ببا بی فارسی
 و لام نیز آمده **بند روح** نمون و دال در ای همله بوزن سندر
 چوبها باشد که بر آب گذارند تا آب براه و دیگر نرود در دو که
 فرماید آب اگر چه کمتر کند نیز و کند بند روح سلکسته نکلند
مع افاق بوخی و بو حاق طایفه ایست که گفته اند درین بو چندگان

فروزه است یکی از آنها را کان بوخی نامند و فروزه بو اسحاقی منسوب بان
 خواجیه حافظ فرماید از قیس ایام راستی خانم فروزه بو اسحاقیت خوشی در
 و لاهوت متعقب بود **برق** علم بود خاقان فرماید لقت غضب بود که در صبح
 در برق صبح سوخت پر خم و بمعنی انقه حریر که بر سر نرزه و علم و خود بند کند

عاقی گوید ز برق یلان را بر سر خود زر بهی بود برک خرابش **بغضاق**
 بفتح با و عین مجید سکون لام و مد طای حطی بغلبند و قب و در تحفه السعاده
 کلاه درویشان نیز آمده شیخ سعدی فرماید بغضاق دستار درختی که

دشت زبالا بدانان او در که است **مع افاق بارک**
 بکسر رای همله بارکی در دو که فرماید ضحی ن خواهی جاش چشم کرد برین
 خواهی و بارک میان **برک** برای همله بوزن تک و دو خانه است خسرو فی

بند روح
 مع افاق
 بوخی و بو حاق
 برق
 بغضاق
 بارک
 برک

چون نك خود تبه شود چه علاج چاره چه غرقه را برود برك
 و بمعنی سهیل نیز آمده عمید فرماید طاسک مٹکتہ شد در سرد
 پای ہر ہی رہہ محیط بستہ شد کرد ستارہ برك و باین معنی
 صاحب شرقا مہ بیای فارسی بمعنی مطلق صد انیز آمده و در فرہنگ
 بمعنی بافتہ ابریشم شتر کہ درویشان قبا و دستا رکند نیز آمده
 شاعر گوید بر کی بستہ بود بر سر نویش بر زمین میکشید ریشہ آن
 و دیگر بمعنی جامہ کوتاہ کہ اہل آمل و دار المرز دارند کمال غیاث فرماید
 تو سبر پوشش در وی سپیدی با نختہ از سندرت عمامہ ووز
 استبرقت برك بخاطر تعقیر میرسد کہ ازین بہت معنی اول مستنبط
بارک بضم سین مہملہ خمیازہ باشد لیدی گوید چہ بارک کند
 ماہ من از خار قرار از مہ نو نماید فرار **بلکجک** بضم با و سکون
 لام و فتح کاف ثانی و نون و چہم چہری بود طرفہ در نسخہ و فاعل شہیدی
 گوید ای صورت تو چہ صورت کا و بچک استی تو بچشم ہر کی بلکجک
 و در نسخہ دیگر بلکجک و بولنجک و بوالکنجک نیز آمده **بورک** بوزن کوچک
 مثل بود شاعر گوید باہل بزم دہ چون دت بردی نفوذ چرخ ہشتم را بورد کہ

قلمی
 ۱۵۰
 کلام

بارک
 بلکجک
 بورک

و اثر الدین

و ایزدین نیز گوید ندانم تو از وی چه بردی ولیکن کنار جبین پر که کشید بود
 و نیز معنی آن زنکار است که بر روی آن نشیند از کین و نیز است
 که از آرد پزند بسجاق اطعمه فرماید فتح پر بود که است و قلیه اندک
 چه بودی که چه بود که قلیه بودی **بیوک** بوزن بتوک عروس بود
 رود که فرماید بس عزیزم بس که امی شاد باش اندرین خانه بن
 نویوک و در بعضی از نسخ بگاف فارسی نیز آمده **بوک** بوزن هرک
 یعنی باشد و بعرابی لغوی گویند انوری گوید بیاد بوک درین چند سال
 بردادم مرا خدای نداد است زندگانان فوج **بلغاک** بفتح باو سکون
 و مدغین معجمه فریاد و غوغای عظیم بود که سگبار بر آید و بلغاق نیز گویند
 امیر خسرو فرماید بکیتی کشت بلغاک پدیدار که مردم در زمین در رفت
 چون مار **پسراک** بکسر باو فتح سین درای مهملتین در نسخه امیرزاد شتر بچیه
 یک له و هر ساله بود مغزی فرماید پوسته چون چشم و دم در آب است
 منزلم بر پسراک محلم در کوه و صحرا کام زن اما در نسخه دیگر معنی شتری آمده
 که مادر او عرپی و پدرش هر کومان بود و در شرحنامه معنی کرده خضر نظر آمده
بتک بسین مهمله بوزن هلاک تا چکه از ریاحین کنند و در زور حش

و امثال آن

بیوک

بوک

بلغاک

پسراک

بتک

و عشرت بر سر انند اود که فرماید همچو خاک جناب شاه جهان خاک
 بایت مهت تاج بساک **بابک** پر بود سعدی گوید کپش
 ای بابک ناچجوی یکی مصلحت می پرسم کبوی و پادشاه عظیم را نیز گویند
 دارد شیر را از ان بابکان گویند که آنرا از شرفنامه **برک** بوزن بتوک
 جامی که بدان شراب بخورند عسجدی فرماید می ک را نذر بلوک شاه
 خورث دی روز کار نو بهار و در بعضی از نسخ بدو کاف آمده و بلوک
 بضم با بمعنی سر کین شتر بود که پشک نیز گویند **پیلک** بیخ باد لام
 قسمی از پیکان که در شاخ بود ان را فیلک نیز گویند شمس فخری گوید
 ای شهیکه بدوزی بوقت کین دمضت بر آسمان مه و خورشید را
 بیک پیلک **بک** بوزن سک وزغ باشد که بعضی ضفایع خوانند
 شمس فخری گوید چون بند سلطان با تو کج بود بشکن بسنگ پیش
 در بار کین نکلن چون **بک بوی کلک** همان بوی کلک مرقوم و در شرفنامه
 بعضی انجملک آورده که چند قوج باشد و کوهه مخور این انجملک بوی کلک
 سچا صل که بریش خود و یاران کننی لقب بسیار **باک** ترس و بیم بود
 خلاق المعانی یعنی سعدی فرماید تو پاک باشم مدارای برادر از کس باک

بابک

برک

پیلک

بک

بوی کلک

باک

بزرنگ
بزرنگ

و سازهما را در اسباب مطلقا بمعنی اخیر سعدی فرماید بهیكل قوی چون
تسا در درخت و لیکن فردمانده به برگ سخت **بزرنگ** بوزن خرچنگ
نوار مانند بود که از کرباس و غیره بر کوک و چغندر کن الدین فرماید زودمان
جلال تو ایسمان طفلیست نکنده در آیه صنغش را کشتن بزرنگ
بزرنگ بوزن با درنگ سینه بند طفلان بود که در اخ الحقه سوزنی
فرماید در کام ما صلوات شد شرمادست در عهد بسته اند بیکوینه
بزرنگ **پدبرک** قسمی از اقام بچکان تیر بود که برگ سپر را مانده خوا
گوید زنگش کرد پردهن شاهزاده چه اش پدبرک آ آ داده
پیرنگ بوزن بزرنگ میولا نیکه نقاشان پیش از صورت کشند
و آن را رنگی نباشد عر گوید اکنه پیرنگ زد ترا بزرنگ باز نماند
از تو هرگز رنگ **فلام بشکول** بوزن کسکول قوی بهیكل در پنج کن
و در لیس در کار بود شمس فخری فرماید در از زاق پیش و کم نشود
فارغ البال مردم بشکول چه که بر تخت باز خسی خوش
چه که بر کل نهی هر پای پرول و پرول کعب پا باشد و خواهد آ
و بشکول را پرکول نیز گویند بدل شین زای فارسی بود و کبیر بانیز

بزرنگ

بزرنگ

پدبرک

پیرنگ

فلام بشکول

بزرنگ

بزرنگ

بزرنگ

بزرنگ

برغول

برغول

آمده **برغول** برای مصلحه و غینن مجرب بوزن معقول در نسخه دق
اشیرت که از جو و گندم نیمکوفته پزند شش فخرنی فرماید مرطب مال
جاه قانع باش بدو تانان و کاسه برغول بلغور نیز کونید و در
نسخه اهلوسیت که از ارد و هرباب پزند و آن را فروشته و فرشته

یل

نیز کونید که ذای المویذ و الادات و بیای فارسی نیز آمده **بل**

یکهال

یکسر با یعنی بر من و بکنار سنا را فرماید بل تا کف پای تو بوسم
انکار که مهر لایکام **بدقال** یعنی بد کوی و بد اندیش سعدی فرماید
دمی آب خوردن پد بد کحال به از عمر هفتاد هشتاد سال **بشول**

بوزن رسول یعنی کذا و ننده کار بود و بمعنی داننده و پیمنده نیز آمده
اسدی گوید کار بشولی که خود کیش شد از سر ته پر و خود پر شد

و بمعنی امر بکنار دن و دیدن نیز آمده هم او گوید نریان به نراو
گفت ممول همی کارهای دگر بر بشول ممول یعنی در نک مکن و ازین

چپت ابن یمن بر هیزد که و پریش نه معلوم میکرد سپان طره تو
کردمی و لیک دلم ز بس بشول که دارد بکنه آن نرسید و امر

بر هیزدن نیز آمده اثر اخصیقتی فرماید بر بند دست آسمان **بشول**

بالله تیر تصفیه
یا امام علی علیه السلام
یا امام علی علیه السلام
یا امام علی علیه السلام

انسان

سید

بکاه جهان بر زن زمین را بر زمان انداز بر قوس **بسل**

بکسر با و میم و سکون سین بمعنی مذبح آمده در یکینسخه و بجای دیگر آن باشد که بتیغ کشته شود شکر کوید بسمل خنجر اخلاص شواربجوئی که بتیغ ملک الموت نکر دی مردار **بشل** بشین معجه در نسخه وفائی

بشل

یعنی در آویز و پوچ پش عر کوید کر تو خواهی که بگذری ز سها دست خود در رکاب صدر ریشل و نمون نیز آمده و بمعنی هر چیز که بهم گیرند نیز آمده

بال از باز و از مرغ پرد و دیگر امر از بالیدن باشد یعنی مثال اخیر

بال

ش عر کوید ای سرو باغ سینه ام بال تادل شودم بسینه پال

صفت المیم یا دزم بسکون وال دفعه زای معجه کار بهوده باشد در نسخه

صفت المیم یا دزم

وفائی و در بعضی از نسخ برای مهمله نیز آمده و در فرمیک بضم رای مهمله

بمعنی رعیت آورده و متمک باین پت صاحب منک منظوم شده

جلد بشکول دان و خوش بخرام با دزم شد رعیتان را نام **با قدم**

با قدم

بسکون فاعا قبت کار را بود رود که کوید کر چه هر روز اند که بر درش

با قدم روزی بیایان آردش **بچم** بکسر با و چشم فارسی کاری نظام

بچم

باشد شکر بخاری کوید چوانه شکر کم نعمت ترا شب روز که از تو ختر

ی کوه کشت

من بعد گشت و کار بچم زیرا که چم یعنی نظام باشد و رونق تیز ام چمیدن
 که خرامیدن بود سعدی فرماید یکی سر برار از کربان غم بهرام دل با جوانان
 بچم **بچکم** بوزن شبنم خانه تابستانه باشد رود که فرماید از تو خانه
 کفار خانه چم فرشت و پیا کشیده بر بچکم **بهرام** بسکون دل
 حاصله و را بوزن اندام خرم دار آسته و بزم دلگت را نیز گویند انوری
 گوید ای ز طبع تو طبعها خرم وی ز عیش تو عیشها بهرام **بچم**
 بوعج با و سکون خاد لایقی است مشکیزه و بجزکت ظاهری شود باین بیت اثر
 اخلاقی تو سحر سینه ماه تو در مشک بچم لعل تو در جوی درم شمدت
 در اغوش سم نفعی است در کام ضرر و در فرهنک شعار بجزکتش
 نکرده و بخاطر این ضعیف میرسد که کبیر با نیز توان خواند که نسخه
 میرزا ابای معنی مع باشد یعنی باغم **بفجم** بفا و خای مع بوزن شبنم
 بمعنی بسیار بود منجیک فرماید بدان ماند بفت بر لب جوی که بر آتش
 نمی گوگرد بفجم و نیز از آری بود که شاربچیان بر چو بها بندند تا شاربچان
 ربانند عنصری فرماید از درم کرد کردن بفجم نه شکر چند بچکس نه درم
بهرام نام پادشاه ههورد نیز سرچ را گویند سراج قمری بمعنی اخضر

بچکم

بهرام

بچم

بچم
بچکم
بهرام

بچکم

بهرام

بچم

بفجم

بهرام

از این کتاب

بهرام

فرماید ای زبده زمانه جهانست بگم باد کیوان ترا مسخر و بهرام رام باد
 و نیز روز پنجم از هر ماه بود رافعی گوید همیشه تا بود از پیش رشن مهر و در
 چنانکه از پس بهرام رام باشد و باد جحفی غانا که رشن روز هفتم از ماه
 بود مهر شازدهم و سر دوش هفتم پس هر دوش پیش از رشن باشد
 و بهرام روز پنجم باشد و رام روز نهم و یکم و باد روز نهم و دوم
 پس رام و باد بعد از مهر باشند **باد و دم** غرور و کبر بود فردوسی فرماید
 سپاه است آن جنگ را پس همی اند چون شیر با باد و دم **در نام**
 بکسر دال و سکون زای فارسی و نون در سنجی میرزا اشرفی
 و صفه باشد و در سامی باد در نام بدو دال همگه غلبه خون که بر اندام
 ظ هر شود و از آن ریشه تا تولد کند و در مویید باد در نام و باد در نام
 بکسر دال اول بفا و دوم بود و سرج باد بود یوسفی فرماید آنجا که
 گرفتار باد در نامند که درک نزنند در خوردش نامند مطبوع هلیله
 ازین که بخزند در طور و طریقی بچینه کاری خوانند **پشم** بمعنی ترس باشد
 سعدی فرماید شنیدم که در روز امید و پشم بدان را بنیکان بخشد
 کریم **بر نام** نام بودی که بهرام کو را مال در گرفته بلنبک سقا داد

باد و دم

در نام

بر نام

صافان

خاقانی فرماید بهرام بنگرد بهرام نام چونکه چشم بر خانمان لبتک
 سقا براه کند **بسته رحم** زن عقیم را کویندر کن الدین فرماید ای در
 نظر خلق جهان کشته علم در زادن شبیه تو جهان بسته **برسم**
 بر او سین مهملتین آتش پرستان در عین پرستش آتش و جزان بدست گیرند
 فرمود سی فرماید سروتی گرفتند بر دست چنان چون بود مرد نزدان
 پرست **بشکم** بکره با و سکون شین و فتح کاف تازی صفت بود
 شاعر گوید خانه چون نهرای جان خرم بشکمش غیرت فضای لدم
بمخ بلام و خای مجسمه بوزن مریم فلاخن بود در نسخه میرزا شاعر
 گوید کله بانان او نهند از قدر مهر و مهر را چون سنگ بر بلخ **بوم** مرغ انور
 از جنس جغد بود و نیز جایگاه زمین را گویند و در مخفه گویند که از شکار
 کند و بروز نتواند پرید از آنکه هیچ نتواند دید و سر بزرگ دارد بن
 کر به و در رساله میرزا زمین شیار نا کرده باشد که ضد مز است
 و جغد را نیز نامند شمس قنبر بهر معنی فرماید بهمت در حکم شیخ ابو
 اسحق هر چه آن نام بوم و بردارد اینچنان کشت عدل و که برادر کرده
 از پیش بوم بردارد اما بمعنی جغد عریض است و اکثر مؤلفان بهر س آورده اند

بسته رحم

برسم

بشکم

بمخ

بوم

بوم
دانه

بجسم

بجسم بوزن اکبر تر اید بود که اگر کندم سازند مولوی فرمایید بجز طرط

پاکوزه مسی گو نشکند روزه نه زانکور است و نیز شیره نه از مکی نه از نجف

بروم بوزن شرم کوی بزرگ آب دآن را برغ نیز کوبید شمشید بلخی در صفت

چشمه عشق آفر اگوید چون تن خود بر نم پاک بست از میانش تمام

لؤلؤ است نرم ترنگ ز بر نم بیرون شد هر شش از آنچه بود افزون شد

بروسم بضم با و سکون زای مجیده و او و سین ششم بز بود کذا نه شرح

سامی و در فرم یک بر شمش آورده بخذف و او بمعنی ششم نرمی که در تحت

موی بز می باشد و این پست سعدی را مثال آورده یارم ز سفر آمد دیدم

که بر شمش آورد چون نیک نظر کردم میشم آمد و ششم آورد **حرف لهن با و حن**

باد حنی بدال حمده و خای مجیده اول بوزن باز کون حرم بوزن چاه کن بمعنی باد کبر

بود مثال اول راک می گوید عمر حکو نه همد از دست مرک باد چکو نه

همد از باد خون و لامعی مثال ناز را گوید وقت سحر بوقت فلک بر بنات

نغش چون بوی ناز کشته و راکلستان عطن کردان بدان مثال

که از کاغذ آسیا آرند که کوان سوی بالا بباد حنی **بجان** سجا و

مهمه بوزن مستان یعنی بر شمرده و فراهم آمده در پنج دیده بود درود که

بروم

بروسم

حرف لهن

با و حن و باد حنی

بجان

که

گوید از پلاندهی کبکین و شادی باقی آسانی بیماری مرین دلرا
 چرا باید که بخانی و دیگر معنی که احتی و کد از ان باشد و در نسخه
 و فایه اما شمس فخری معنی که از ان آورده و گفته مخالف آنچه که خود را
 بسنگ می پنداشت زتابتش قمرش چه موم شد بخان **برهن** برهن
 بوزن مقرون دایره یو دشمس فخری در تعریف حصا گوید خود
 صرخ محل حوادث آمدوان بصد هزار جهان خارجت ازین **برهن**
 و در کفنه بمعنی برکار نیز بود و در یکی از نسخ که اسم مؤلف معلوم نیست
 این بیت عمیق را با شمسها معنی برکار آورده اما بنحاط فقیر میرسد
 که دایره است و در شرفنامه معنی که و ارایش نیز باشد و در نسخه و فایه
 برهن بیای تازی یعنی کمر گاه آورده و بیای فارسی معنی دایره است
بشولیدن بشین معجمه و لام بوزن سوئیدن بمعنی دیدن و دانستن
 بود و بمعنی بر بزمزدن و پریشان کردن نیز بود مثال این معنی بهرام
 گوید فلک در بشولیدن کار اوست تو بشین و بکار و بستن
 زد دست و بمعنی گذاردن کار نیز آمده **بمندی** بضم با و فتح لام
 و سکون نون و کسر دال جمله پرامن در بهشتش کمر بخاری فرماید

این نام کار
 بشیر

بشین
 بشیر

بشولیدن

بمندی

بمندی

دوران افروخته درهای سپین بسی جوهر نشانه در بلندین در کهر
 نسخ باین معنی آمده و در فرسنگ بمعنی خوب بالای چهار چوبه در بود همین
 پیت را شاه آورده **بامیسن** بوزن پائین قصبه است از اعل
 هراة بر ناحیه بادغیس اما شاه ناصر با سقاط همزه آورده و گفته
 دیگر چون تو کیرت چون تو کشتی منفی و فقیه بلج و بامین **بهران**
 بوزن قهرمان یا قوت سرخ و حیر رنگ رنگ و در نسخه **بهرمان** مخفی
 بر و معنی گفته تا بود خورشید و مه بر گردان تا بود در کان
 عقیق و **بهران** پیش تیغ خسر و کیتی بود کوه خارا بر مثال
بهران و بمعنی **هریم** امیر خسر و گوید در ویش کوه رنگ رایان
 زیاده کرد جای کلیم به که **بهرمان** کشد و بر پی کلک فشیه را که نصف
 گیرند **بهران** گویند **بهن** در نسخه اذنی اسم کلبت که در رشتان نیز باشد
 و نام پسر سفند یار و ماه یازدهم ارسال فارسیان که ماه **هریم** از زمستان
 میباشد و این هر سه معینر ان قافیه مید **شکفت** اگر چه اهودی چنین
شکفت در هم که سر بخورد سنبل و **بهن** در آورم چون زال بسته قفس نامه
 زان کنم تا رحمتی بخاطر **بهن** در آورم نه که با غم است مرا انس با هم

ت
 با میسن
 ن
 بهرمان
 س
 بهن

بهرین

بهرین

بهرین

مریم صفت بهار بهمن در آورم و دیگر روز دویم از ماه را بهمن گویند
 معهود سعد گوید و اشعار حرکت نکند و در نسخه میرزا آمده که بهمن در آورم
 که بدن را رسیده سپه را برابر فرود آورید و دیگر مانند افشای برج
 ولوات **برین** یعنی بالاین چون سپهر برین و بهشت برین و بمعنی **برین**
 پارچه تنگ که از حریر بریده باشند نیز آمده مولوی معنوی فرماید
 چون برید و داد او را یک برین همچو شکر خوردش چون انگبین
 و نیز بمعنی رفته آمده و در فرهنگ این معنی بکسر با آمده **بامیان** است
 در کوهستان میان هری و بلخ که میان آن و بلخ ده منزلت و بر یکی
 از کوههای بامیان و صورت دو بت کشیده بودند یکم خنک
 بت میان و خنک بدو سرج بد نیز آمده **بوهره** و **بوهره** اول الضیم با
 و فتح سیم و تا دویم کبیر تاویای حطی در نسخه "و فانی هر دو بمعنی لرزه
 آمده که زلزله باشد و در کتفه همین بوهره باین معنی آمده بر اعمی فرماید
 زمین از بوهرهین از پای تا سر چنان لرزان که عاصی روز محشر
 اسی نیز گوید بر آمدگی بوهره همیشه تو کفتی زمین دارد از لرزه
 تب و در نسخه میرزا بوهره روده کوه سفند که سر کین در آن بود

بامیان

بوهره

بوزن

و بمعنی بچه دان که بحر بی رحم نامند نیز آمده **بوزن** بوزن خون بمعنی
بن بود و قیچی فرماید موج کرمی بر آمد از لب دریا ریک همه لاله کشت

بادبان

از سر تا بون **بادبان** خیمه کشتی و سرستین و کمر پان باشد مثال معنی
اخیر از رقی گوید در تعریف می زابکینه عکس آن چون نور بر دست افکنند

بالان

درست پروان کرد سپنداری کلیم از بادبان **بالان** یعنی بالنده و منو
کننده خاقان فرماید سرو بالان که ببالین سرش آمده بود و ایگان

تن بالاش بر باز دهید و بمعنی جنبان و محرک نیز آمده سنان کوبید
باز تا صنعتی در اندازد ریش بالان بسوی ده تازد و بمعنی دهل نیز

نیز آمده مثال این معنی عنصری گوید یکیر است یا جو حبت باره
یکیر اروضه اخلد است بالان **بروزن** بوزن مقرون در نشی و میرزا

بروزن

حمر بود و در ادات غوض بوزن یای حطی آمده شاعر گوید از پی
طفدان آب و کل صبا فر اشرح ار باش از بغدادی و بستر ز بوزن

بیشن

ساحته **بیشن** بوزن جشن بدن بود انوری فرماید و که بر جی
ز پای تا سر او بیشن و بالای چون صنوبر او **بمقان** بوزن

بمقان

و معنی بادبجان باشد سوزنی فرماید حدیث سننی امی کاسه حضرت
بمقان

بفغان که عاشق کله و کون شدی چه با بفغان بفغان بوزن
 سندان طاسی بود که دماقین ته اورا سوراخ کنند و تقسیم آب بان
 نمایند و در نسخه و فایعهای فارسی آمده و بفغان معرب است
 بوزن من چنانچه قوی بود که بعر بی حبه الحظ انما مند و در فرهنک

بمعنی خرمن و باغ و در اوست نیز آورده و بضم با بیخ و پایان هر چیزی

شیخ سعدی فرماید سخن ره است ای خند او ندین میا و سخن در میان
 سخن **بکران** آنچه در ته دیک بریان شده بود از طعام احمد گوید

اطعمه است گوید هر سه از بکران است که در سیدی زرشک گفته
 در آغوش بود برایش **باد برین** باد صبا بود شمس فخری گوید

بزرگ چرخ برین پیمتال فرمائش بروی خاک نماند وزید باد برین
 بوزن الکن منجنیق بود شمس فخری گوید **بلکن** رخیل

فنا میزند قصر بقات چنانکه حصن فلکها ز صدمت
 بلکن و در شرحنامه معنی سردیوار بود شاه عکوبید نیش مره

که میگذاری ز جمن خود که چگونه استی حال دل من ای عهد تو
 ناقصم و پیمان است چون برف تموز و آفتاب بلکن

میران

باد برین

بلکن

سینه کبر
 نازان

بن دندان

بن دندان یعنی اطاعت و انقیاد و اطاعت تمام و رغبت بسیار
 شیخ نظامی در مخزن الاسرار فرماید فتح دندان ده شیر جان کن
 از بن دندان شده دندان کنان **بیر پان** جامه بود که از پوست ملینک
 رستم پوشیدی و بعضی گویند از برشته آورده بودند که انی التجه اما ازین
 پست فرودسی چنان ظاهریست که از پوست ملینک بود یکی خام دارد در حرم
 پلنگ پوشیده می اندر آید بچنگ **بر پریشان** بوقع بای تازی و کون
 رای جمله و ضم دویم و شین معجمه یعنی هست بود شمس فخری گوید
 اگر دعوی کند رایش نبوت شود خورشید و ماهش بر پریشان
 و دقیقه گوید شعیب باش برش برابرین ذلت چه مصطفی بردار دار
 بر پریشان را **بسیچدن** بحکم فارسی یعنی ساز کار کردن لپسی گوید
 بیاید بسیچدن این کار را مشو خیره این جنگ و کچکار را **بختان**
 نام ولایتی است میان خراسان و هند که اینجا کان لعل و طلا بود و در آن
 ناحیت کوسفند بدان مشابه بود که بدان سوار شوند از غایت بزرگی
 و میر صدر الدین محمد شیرازی علیه الرحمته در جواهر نامه آورده که نسبت
 لعل بیدختان نه از آنست که کانش است بختان بلکه از معادن سید

یان
بر پان

ان
بر پریشان

سیچدن
بختان

نقل کنند و در آنجا فروشد **برهن** نام حکما و دانشمندان هندوستان
 و بت پرستان بود سدی فرماید بتقلید کافر شدم روز چند
 برهن شدم بر مقالات زند و در نسخه وفای بنکده است
 و این پت مغزی را با شتر ماد آورده بهار چین کن زان زوی
 بزم خانه شغوش اگر چه خانه او تو بهار بر بهشت اما در نسخه برهن
 بجانه بود **بران** بوزن و زان همزه و باد باشد و چالاک و کثرت
 استعمال بران میگویند انوری گوید باز چون باز آمد از اقبال میمون
 موکبش تازه شد چون در سحر کمان کل از باد بران **بشیدن**
 بوزن بخشیدن رسانیدن و چسبانیدن بود اعا جی فرماید
 در کل غزبت ز پایشیدم نیت ممکن روی یاران دیدم **پشان**
 برای فارسی و مای هو ز بوزن فرمان صفتی است در آدمی که چون
 چیزی نزد کسی بپند که مثل آنچه او را باشد بی آنکه از و محروم شود و این
 محمود است برخلاف خود که عکس اینست یعنی خواهد که صاحب آنچه
 از و محروم شود تا خود متصرف شود و این مذموم است و در ادات
 بجای فارسی آمده بهرامی فرماید بر پیش زلف است شرب را غیرت

بشیدن

پشان

دو قول با هم

۱. اعلیٰ له در عین
 ۲. اعلیٰ له در عین

کتابخانه خطی
وزارت معارف

برتابش روی ترمه را پنهان **برزن** گوید و محلت است انوری فرماید
 ای ترک سوار که عید است و بهمن است غافل شوند موسم بازی و برزنت
بر ایچیدن یعنی بر کشیدن مطلق ابوالموئید فرماید چون بر ایچیدن
 تیغش بدید در تن شیر زیان شد زهره آب **بر محمدن** بروزی پرویز
 یعنی لمس کردن و دست مالیدن لطیفی فرماید تو دل فریب جهانی بشو خوپا
 بر محمدن یوسف سومی یعقوبی **بنت خشن** بکبر با معنی بنت شدن بود
 لیلی گوید چه باز آمد از خلیه تا ختن بفرمودش از پای بنت ختن
به کزین یعنی آنکه نیکی اختیار کند و سیم راصره کند که بتازی نق و خا
 و نیز بمعنی محشر و بر کزیده باشد خلاق المعانی فرماید چون میدهمی مرا تو
 عطا می بکزین جز به کزین چه آرمت آخر از خریان و معنی خریان پرشته
 گذشت بمعنی بر کزیدن و انجا بگردن نیز آمده و ابن یسین گوید شاه
 سپهر اگر چه که فرقه مینهند اندر میان اهل هنر حال بکزین **بر زیدن** بفتح با
 و راء و جمله وزای معجزه نمودن بودش سر گوید تا یکی از عجب که از زیدنت در نظر
 خویش بر ازیدنت **باز کون** و **دو آرون** هر دو بمعنی برگردانیده و مغلوب
 بودش سر گوید خاک پایت را اطلاق از دیده بر سر مینهد آری آری هست و ایم

برزن
بر ایچیدن
محمدن
بنت خشن
به کزین
بر زیدن
مکوند و آرون

کار بند

کارهند و بازگون **بابرن** بوزن بادزن سنج آهن و چوب که بر آن
 مرغ بریان کنند آن را چلو چوب اول بچیم فارسی و دویم تباری
 نیز گویند مغزی گوید معلق است و گرفتار و عاجز و گردان دل عدوت
 ز بس کاید و فریب ففتت کسی چه مرغ هوای گهی چه مرغ بدام
 کسی چه مرغ قفس که چه مرغ بازپرست **باردان** بوزن کاروان
 صراحی بود در نسخه امیرزا و در مؤید سیاهی فارسی آورده جو ال از هر چه
 باشد و گفته که بمعنی صراحی استعمال کرده بمعنی جو ال سنائی فرماید
 چه اندر باردان او یکی ذره نمیکند چگونه کل موجودات را در باردان
 دارد **باغ شیرین** نام نوائی و طبعی از جمله سیلین بار بدست نظمی فرماید
 چکودی باغ شیرین را شکر بار شدی باغ از زمین بوشش شکرزار
باستان قدیمی بود مغزی عقل نپسند که من نوشید آن گویم ترا
 که چه کس چون او نبود از خردوان باستان **بارکین** بسکون
 همد که کاف فارسی بگیر است که در آن زردن شده باشد و نیز کوی
 که آب باران و حمام و مثل ذالک در آن جمع شود خاقان فرماید خوشتر است
 جنس خاقان شمارند از سخن پارکین را آب نیسان شمارند از خری

بابرن

بارسان از کما

بارسان از کما

باردان

بارمال نام بیوهان

باغ شیرین

بارکین

بخون یا رگن

غون بدسغون

یدن بالیدن

بلو او بختو

بیاورد
افزود
افزود
افزود

بیاستو

بار سنگین بار چه ایست که بجا همه جز زنده و بهر پر رقعه خونند خاقان فرماید
 این فراویزی و آن بار انگلی خواهد ز من من زحمت آسمان یک شانه آن آورده
بدسغون بلام و سین همه و عین معجزه تیر لیت در ای نهر چون تیر
 بکاشه مغزی گوید در میان یکسر که زیندا ز نظر سوی بلا قیصر از بیم بلا سوزی
 بلا سغون رود **بالیدن** یعنی نمو کردن و افزودن باشد شاعر گوید
 ز بالیدن قدان دل را با بکل سر و از در امانده **پایح او او بختو**
 بخای بجه دمای قرئت رجمه بود در یکی از نسخ بخوبی نظر رسیده و باین معنی
 رود که متمک شده چون بیانک آمد از هوا بختو می خورد بانک چنگ و
 رود شنو در نسخه او فاء بختو شوی مادر بود **میر** بر وزن دیو که مکی بود
 که بر جامه پیشین افتد و بعضی آن را پس خوانند شاعر گوید ز عدش که که
 با صد حیل و دیو انان کشته بر پشم خویش چون نیو **بستو** در معنی دارد
 اول خنجه کوچکی که روغن و دوشاب و غیره در آن کنند و بستو قه
 معرب است نظمی فرماید چه کردون بادلم تا کنی حرب به بستوی
 ای میکن سرم چرب و در فرهنگ معنی چوبی بود که در آن ماست را بشویند
 تا سکه از فرغ جدا شود **پیاستو** بکسر باو یای عطشی سکون سین جمله

دضم تا در تریز

و صنم تایی قرشت در سنجه او فاعل دمان درّه بود معروضه کوید پستانو
 بنود خلق را مکیدمان ترا کمون بود این کون بن دروازه و در تخنه
 بمعنی کند دمان آورده **برخو** بضم با و عین شافی میان تهی که چون
 نغیر نوازند آذری کوید آه سحر از نایره صبح بر آمد بجان بهوا چون نفس
 ناله بر غو **برو** بضم با و رای همکه ابرو باشد فخری کوید نور شیدا
 بلرز از نیم سحوان با داد اگر بعبده پر چین کنی برو **بولو** بضم بای اول
 بتازی مهد همد بود این اسم از آواز او مشتق است سراج قری کوید
 بر شاخ شای تو اگر نیت نوازن فرق سرو با دیده شاخ چه بولو
مع الهاد باد افزه عقوبت و مکافات بود و این ضد پادشاهت
 و آن را باد افراه نیز نامند انوری فرماید ز شیر کین بستاید بشیر شاد دروا
 ز آب کرد بر آرد سا و باد افراه **باره** حصارت و حی و شان
 چیزی بود چنانکه گویند فکری درباره فلان چیز و فلان کس باید کرد ملائجه
 کشیری شهری تخلص بمعنی حصار و حی و شان فرماید شهر هستی شده شهر
 خراب از بجز تو وقت آن شد که ز کرم فکری کنی در بار او و بمعنی
 اسب خروسی فرماید پی باره کو جهانند بچنگ نماید بران روی

برخو

برو

بولو

بجمله روزن چه
نه نقطه

باد افراه

باره

مع الهاد
باد افراه

در میان
 چون
 سوس
 شانه
غوغو
 معنی
 چندان
 که
 که
 معنی
 توفه
 بهتری
 راننده
 جمله
 صنم

جنگی ملک و بمعنی برتبه و نوبت نیز آمده مثال این معنی عبد الرزاق
 فرماید ذکر باره چه صنعت کرد بر ما سپهر کش فرقت رعنا
بزرگه بوزن و معنی وزیده باشد ایش فرماید ای نقش مهر در هم
 دلماشته "وی باد مهر در همه جا بنما بزرگه" **۵۶** ایر بود خاقان
 فرماید که با نوب بوده چون زلیخا برده شده باز یوسف **با نوب**
 فونی بود که دزدان بصاحب کلادهند که خواب که آن بروست و
 شود خاقان کوید بچاره پاره زنگی ساد هرزه دزد بیانگ زنگ
 نباش و کم کم نقاب و در تحفه بمعنی سخن مهوده و وعده نکل
 آورده **باله** بفتح لام بوزن ناله در فرهنگ بمعنی جوال بود باین بیت
 ادیب صابر متمک شده چون کیر در سپو چشم اندر کش تمام دیدم
 کسی فراخ با نند باله و کاله نیز گویند **بشکونه** یعنی مغلوب کرد
 نظمی گوید که با شکونه بود پرین بجابت بود باز کشن بتن
بخته بوزن تحفه گو سفند سه ساله و چهار ساله را نامند سوزن
 گوید چه کر که کر سنه اندر فند میان کله چه میش و چه بره دنداش را
 چه بخته چه شاک و در نسخه امیرزا هر چه که پورت کنده باشند
 گویند

بزرگه
 برده
 او هرزه

شکونه

بخته

در این نسخه

و دنبه فریه نیز آمده **بجیده** بوزن کشیده در شرفنامه جنبه و چشم زده
 باشد نزاری گوید همه دشت فرشت بر هم فکنده همه کوه پشته است
 بر هم بجیده **بالیده** هر جنی که بالا بلند باشد و منو کرده و اخزوده شعر
 گوید رخ رو قوت کز کل و سر و ش عار است بالیده نهالیت که
 ما مشایر است **بچاده** در تحفه و در نسخه "وفائی کهر ما باشد اما
 میرصدرا الدین محمد در جوهر نامه آورده که بچاده نوعی از یاقوت است
 و ازین پست فردوسی ظاهرا میشود نوگفتی که بچاده بار دهمی سنگ
 اندرون لاله کار دهمی و الووری نیز گوید این عجب نیت بسی کز اثر
 لاله خوید گفنی آمو بره میناسم و بچاده لبست و اما آنچه بخاطر
 این ضعیف میرسد نیت که بچاده یاقوت سرخ بود که گاه
 نیز ربا بد و خاقانی بمعنی گاه ربا فرماید اقلیم کشی که زجایی
 عدلش بچاده نیارد که کند گاه ربا بی امداکا ربا ی زرد را بچاده
 نتوان گفت **پلتره** بیای حطی و تالی قرشت و رای مهمله بوزن
 بچاره بلا بود و چنبر که مردم ادرا دشمن دارند و در تحفه بلا بود
 باشد کسی گوید بر کشت صرخ ازین بچاره چون کنم اینک حکم دارد

بجیده

بالیده

بچاده

بیلینا ده ام ۵۱۱

بگانه

پتاره چون گنم و در فرهنگ بجای فارسی آورده **بالکانه** در نسخه رادفاتی
 در کجبه باشد که از درون خانه پروان را توان دید و اهل پروان بعکس این
 و در تحفه منقول است که مراد از بالکانه در کجبه همین است که در کجبه چوپان را پنجه
 خوانند و در کجبه ابرشت آیین سرایر ابد پر دخت ز هر کوه در آن تمثالها
 ساخت ز عود و عنبر او را آستانه درش ز زمین و سیمین بالکانه
بمزوره بلخ با و نون و رای جمله بمعنی بنبل و مرقوم یعنی اساس عمارت بدیع
 شاه کوید تو صدر آن سرازپی که باشد ز فضلش سقف و از دانشش **بمزوره**
 کذا فی الفهرستک بخاطر این تحقیر میرسد که بضم باشد **بده** بفتحین یا
 و دال درختی است که هیچ بر ندارد شاه کوید که ز فیض درت او یک قطره
 بارد بر زمین طوی باغ بهشت البته بار آرد **بده** برای جمله
 بوزن پشاه زینت و نیکو بود عنصری کوید کار زر که بر شود پراه
 زر بر زر که سپارو کار بجواه **بلده** بلام دال جمله بوزن فاده فاسق
 و به کار بود و در کجبه کوید هر آن کریم که فرزانه و بلاده بود شکفت باشد
 اگر از گناه ساده بود در نسخه اصلیمی بمعنی مفید آمده **بلده**
 بلام و بای هریم بر وزن کتابه زن ناکهار و فاحش بود که در فرمایید

بمزوره
بده
بده
بلده
بلده

کس بکساند

کس یک اندر فلک که گریک **ا** نیز گفاید کس زبان بلا به و در همه نسخ
 چنین آمده اما شیخ عطار بجای بای لایم یای حلی آورده و فرمود
 زبان بکش دهر فرمای بلا به ندیدم چون تو جادو هیچ دایه و در
 از نسخ بلا به را بمعنی پناه آورده و این بلیت سوزنی را شاه
 آورده هر آن شا که نه از بهر تو شود ترکیب چه هرزه گفتن او
 یاده و بلا به بود **بعده** بفتح با و سین مهمل و سکون غنیمت **بعده**
 آماده و ساخته شده بود بجهت کاری و شغلی شاه گوید
 که من مقدمه خویش را فرستادم بدانکه آمدنم را **بعده**
 باشد کار **باز** بفتح زای مجهم بود متوسط که بدست گیرند
 و آن را دوستی نیز گویند شاه گوید نشسته **بعده** در کاره
 گرفته بگفت کاوس **باز** **پرده** ناحق و باطل بود و چه مرده
 بمعنی حق است فردوسی فرماید هر خواهی زمین و پیمبری
 مرده خواهی زمین و پرده و پرده نیز باین معنی است **باز**
بوزن چرخه پاره چتری باشد عسجدی گوید از صحن بر خیزد
 سعادت بجان نشاید از عرش حمله حمله ز احسان کرد کار

بلغنده

بلغنده بوزن برکنده یعنی بسته قماش و غیره سوزنی گوید راه باید برود
 پنج کشید کب باید کش دو بلغنده و در فرنگ بضم باو غین آمده
 و در موند بمعنی هر یک بسته شد چون بلغم و غیر آن **بهمجنه** روز و نیم
 گویند و ملوک فرس آن روز را مبارک داشتندی و با هم سرخ و سفید
 در طعها کردند و انوری گوید اندر آمد ز در حجه ص صبح می روز
 بهمجنه یعنی در ایام از بهمن ماه **بزمه** برای معجه گوشه بز نگاه بود خواجو
 در اهای و همایون فرماید ارم نفتی از بز مه بزوم او قیامت نمودار
 از زرم او **بشتره** بقیع باوشین معجه و تاورای لاله در نسخه میرزا
 چکایا بود که میخورد یکی تاورای لاله و زای معجه نیز آمده بسبق
 گوید که ارده کیند و خرماس است که بر یکدیگر مالند و کفته که تری بلا بارد
 در گوهر ما هیچ از زمان سپری سازم و ز **بشتره** اما جی **بوزه**
 شتر اید بود که ترکان سازند و در شرفنامه بمعنی تنه درخت
 نیز آمده معنی اول ابن یسین گوید ز دونان چون طمع داری
 که همای جوان مردان بخورد اند که در عشرت شتر اید نماید
 از بوزه **برزه** بوزن هرزه هر معنی دارد اول زراعت

بهمجنه

بزمه

بشتره

بوزه

برزه

بهمجنه

ویم شاخ درخت مثال ویم نزاری گوید مکن پیش عهد و من آتشی
 که در برزه تر نخو اهد گرفت **بلغونه** بغنی معجمه بوزن و معنی کلکونه بود
 و سرخاب نیز گویند که زبان بر روی مالند بواسطه از نپ نزاری گوید
 صبا سپیده و بلغونه کرده بر کل و سب بفتنه بر زده سر ناهنجو
 سبزه بر لب جوی **بهدله** بفتح با و لام آنچه باز داران بر سر دست
 کشته مولانا کاتبی فرماید زهره ابریشم دهد از چرخ تا نوزد سهیل
 باز داران تر ابر بهله بلغا کل **پهوره** بوزن سچاره مغرب
 و شهاب بود اسی گوید بدو گفت که خانه آواره ام زایران
 یکی مرد سپواره ام **بوبه** بعد از او او و یا بوزن پویه ارزو مندی
 بود انوری گوید ای در صرم جاه تو آسنی که نیاید از بویه آن
 خواب غمش آهوی صرم را و در اکثر نسخ بعد از او با آمده ایا
 شمس فخری بعد از او بای موصده آورده و گفته که بوبه بدو معنی سپاه
 یکی ارزو سندی و دیگری هد هد و فرماید بدارائی که از انعام عیش
 بود طوق حمام و تاج بوبه که پیش از صد و از اندازه دارد بدارگام
 شه افاق بوبه **بر محنیده** بمیم و خای معجمه بوزن بر کشیده فرزند عاق

بلغونه

بهدله

سپواره

بویه

بر محنیده

و مخالف و خود رای بود ابو شکور گوید مراد را یکی بر حنجره پسر زهر جهان
 بر پدر کینه ور **بسنده** بوزن رسنده یعنی کافی و تمام فرود سی گوید
 بسنده کتم ز پنجمان مرز خویش بدانم مگر پایه و از خویش **سوده**
 بوش با و ضم سین و فتح دال همله بمعنی درت زرده و سوراخ کرده
 و بالیده باشد که ان فی التحفه مثال اول خلاق المعانی فرماید
 لعل ترا شبی میبود من و هنوز میلیم از خلدات آن کر به
 وارد دست **بزچک** بجم فارسی بوزن بریده بزغالک بود معبود
 گوید ازین بزچک بسته این چارترسی که هرگز نشنیده چرخ بود نه استخوار
بالانده یعنی منحرک و جنبان و ساخته سنان گوید یک قصیده در **بستان**
 خوانده پیش هر سفله ریش بالانده **برشده** یعنی بالارفته توری
 گوید سپهر برشده را رای او بخندمت خواند میان به لب کجوا
 چه بنده کان بد و ال **بیرسند** بوزن نیوشنده یعنی تواضع
 و چای بوسی کمنده سنانی فرماید سک میسند که درنده است
 سفله سا لوس و لوس حرنده است **بشد** لیده بشین موه و لام
 بوزن بشوریده یعنی دیده و دانسته و بمعنی برهم زده نیز آمده آبن

بسنده
سوده

بزچک

بالانده

بیرسند

بشد

گوید

کاید بر سر آتش بود ای تو ام سوخت جگر این هم از نخت بشو لیده
 خام دل است **بهر هم** بوزن هفکامه ابریشم بود شاه عرکود کفن
 حله شد کرم بهرام را که ابریشم از جان کند جامه را در تحفه
 بمعنی شمر سرخ در فرهنگ بمعنی پد شک **بر بخت** بفتح بای تازی و سر
 بای فارسی یعنی پیچیده انوری فرماید شاه عبدالکلیته در سنگ
 بر بخت هم خون دشمن بخت هم ملک ابادشته **بره** بفتح باوزکی
 معجمه جور و حیف باشد عرکود ای خون دوستانت بگردن
 مکن **بره** کس بر بنداشت بدستی و غریزه و بمعنی شخصی مرحوم و
 نیز آمده **بوته** چمن معنی دارد اول از رد و سیم و امثال آن را در
 میان گذارند خاقانی فرماید چه زرد بوته تلقین مرا بکند خست
 کاند من نه شیطان تا در سوختن آدم ماند و عیاشش و بون
 معرب است و دیگر بمعنی روینده که او را ساق نباشد و نیز
 نزدیک آمده **بهر قم** راهبر و راهنما بود آذری گوید که کند **بهر**
 لطف تو همراهی ما چرخ بردوش کشد غاشیه شاهی ما
باد هم بوزن پاجامه در نسخه و فائده میرزا مرقع در دستان

بهر

بر بخت

بره

بو

بهر

باد هم

که از چند رنگ بر وجهه باشند و در شرفنامه جنسی از ابرویشم **بوی**
 بمعنی اخیر گوید ای که ترا بنه زخشن جامه نیت حکم برایشم باد
 نیت و در فرهنک بمعنی پله کج و بمعنی نکین نیز داده و مثال
 معنی دوم اخیر سر و فرماید نخندی پیش هر چشمی چشم خسرو ت
 شرمی بسنده نیت آخر با یکی فایده از دامه و بمعنی چشم ماندی
 که بر کلاه کودکان در زند از طلا و لقره و مس و غیر هم نیز آورده
 هم او گوید از بسکه بر کلاهش بر چشمش آورده باد او بر نشاند
 بر بسته بر کلاهش و هر دانه زنجیر را هم باد هم خوانند **باد روز**
 در نسخه میرزا جامه گفته و جامه که هر روزه پوشند در نسخه وفای
 قوت هر روزه باشد و در تحفه بمعنی آن بود که مردم را پوسته بکار آید
 این بیت سوزنی مؤید این معنی است شرف ای شرف خلق حق
 حمید الدین که شد مدح تو تسبیح باد روزه من و بگفت دال نیز
 آمده **بخسیده** بخای مجده و سین صاعه بوزن تقصیده یعنی کدآ
 و تاسیده و پرتزده و فرا هم آمده مولوی فرماید همچو کرم مابه که
 تقصیده سنگ آهی جانت بخسیده بود و بیای فارسی نیز آمده

روزه

یده بخسیده

باشنده

باش همه سرپوش زنان باشد مانند چادر و غیره و یس و رایین گوید **باش** م
 دریده ماه پیکر جامه در بر فکنده لاله کون **باش** مه بر سر **برمه** برای **برمه**
 همه و میم بوزن چو مه مشق درود کران که مته و ماه نیز گویند و ایضا
 میرضی در خدمت است گوید و رهمه اره انی در وقت رفتن بر سرش
 او قد هما و خسته بر جای چون برمه بود و بر ماه نیز بنظر رسیده **بلمه** **بلمه**
 بلام و میم یعنی در از ریشش ع گوید کرده ابله بود چه خواهد بود بله ریش دراز
 دستاری اینجا که رخت بنهند و منزل مکان بود سعدی گوید
 ز بنگاه حاتم یکی نیک مرد طلب ده درم سنگ فایند کرد **بمفاه** بضم با و فتح **بمفاه**
 نون رخت و اسباب بود خسر و شیرین نگاه بنه در یک شکارستان نمی ماند
 شکارستان شکارستان پیم اند و بمعنی جا و مکان نیز آمده هم او
 گوید ظلمتیان را بنه پروردگن جوهر مار از عرض در کن و بمعنی بن
 نیز آمده خسر و گوید هر شجر باغ ز سر تا بنه مانده ز برک و برود بنه
پهنانه بد و نون بوزن فسانه میمون بود و کلیچه زنان سفید را **پهنانه**
 نیز گویند شمش فحشی گوید هست بر خوان سیلان درش قلیه و اش
 نان پهنانه و شمش کربچه اومی شکل است است کمتر بسی ز پهنانه

بفتح باورای جمله هم حجره بالای حجره بود برداره بو او نیز
 کویند سنان کویده است برداره او راجعی از نام فلک مہت شاه
 جهان ساکنی برداره اوست **برانه** بوزن کرانه در نسخہ فغان
 نام شہر است عنصری کوید سپہ کشیدہ چہ از تازی و چہ از بلخار
 چہ از برانہ چہ از اب کند و از قاراب **بوزنیہ و بوزنیہ**
 ہر سہ بضم باو کسر را میمون بود مثال مولوی فرماید بر خوان شیران
 یکشی بوزنیہ ہمراہ شد استیزہ رو کر نیستی او از کجی شیر از کجی
 مثال دریم خاقان فرماید بریش تیس بہ منی مید و غنغاب کاو
 بحر سرقص کن و بوزنیہ **لقاب حرف الیاد پدطری** نام کبی
 از ق م ہفدہ کا نہ پد مشک کہ بہ پد نیز کویند کہ انی از قناتہ
 اما میرزا ابراہیم معنی پد مولہ آورده ظہیر کوید ہچوستان
 صبوحی زده افغان خیزان شاخہای سمن تازہ و پدطری
 و این پت معنی دریم سپتر مناسبت دارد **برخی** از بعض
 چیزی کبی دہند سعدی کوید جان برخی سوی یار کردم کفتم مگرش
 وفات چون نیت بنشینم و صبرش کرم و سبالہ کار خویش کرم

نہ برانہ

بوزنیہ و بوزنیہ

حرف الیاد پدطری

ی برخی

بارانی کلاهی بود که در روز باران بر سر گیرند انوری فرماید یا چه
 ابرویت کاشان که چه باران بارد اسمان بر سر خورشید کشد بارانی
 و در نسخه امیرزاد نام قبله از ترکستان نیز بود **پایه** زن نیکو
 بود تا تفری کوید باز نشکفت خوبه که پایه دل بران نه که از وطن
 کبیبی **بخشی** بفتح باو سکون خاد کسر سین جمله یعنی بر مرده و بچال
 شده باشد شاه ناصر فرماید تو گشتمند جهان ز دهر سر که بر سر
 چنانکه زرد شدستی چه کندم بخشی و بمعنی که تهنه شوی نیز آمده مثال
 این معنی هم او فرماید اگر زری نکنند کار بر تو آتش تیز و کرمسی بفتاناید
 همی بخشی **برک** بیای فارسی و رای جمله و کاف فارسی کلاه
 دراز بود که ز یاد بر سر گیرند و بتا زیش بر سر خوندند که از آل محی
 سعدی فرماید حاجت بکلاه بر که داشتنت نیت درویش
 صفت باش و کلاه تری دار **باریک** ارباب فر فرسی فرماید
 چه بر تیز رو باریک بر نشست برفت اهرمن را با فون بربت
 و در نسخه خلیجی تسی از آب بود **بکنی** بفتح باو سکون گشت
 فارسی و کسرون نوعی از شراب بود که بعد از غیبه خوانند طیان

بار

پایه

بخشی

برک

باریک

بکنی

کتاب الف باء
کتاب الف باء
کتاب الف باء

بغری
بغری

فرماید مستقیم زجره کبکی شد تراجم زبک مستغنی **بغری** چو پ
پس بود که دندانه دار که چون جوله پود پند از دان را بوی خود کشت تا
جامه سخت و هموار شود و او را کفتری بر وزن جعفری و او را نیز گویند شاعر گوید
کارگاه طبع را لطفش چنان گنجی کند لفظ زبید تا رو معنی بود کلک شغری
باب الباء الف باء مع الالف **پروا** توجه و التفات بود شاعر
گوید دادمان شوخ بی پروا انداد بسکه بی پروا است دادمان داد و نیز بچین
فرغت آمده شاعر گوید ابو سعده انکه در کتبی بدو برگشته بد سر با
مبظفر انکه شمشیرش برد از دشمنان پروا و نا پروا معنی مغرأ
و سر اسیمه **پرو حنق** زال زر بود شاعر گوید بی یاری زال چو
حنق بر خصم ظفر نیافت رستم **پیمای** پیمانده یعنی پداکننده و انداز
هر چیز خاقان فرماید صبحم چون کله بند آه دو د آسمان چون
شفق درخون نشیند جزع شب پهای من **پارس** یعنی برهنه کار فرود
فرماید زمان راستان مکان راستا که یک سک به از صد
پارس پاشنا پاشنه پا بود امیر خسرو فرماید نیت بد بر اهل
کشف از خود ندرد کفش از آنک هر کشف پاشنا شین دلوت را

الباء الف باء
مع الالف پروا

پرو حنق

پارس

پاشنا

دالرت

دست **پیا** پاله شراب بسیار بزرگ باشد و در نسخه میرزا یکی از **اسلح** **پیت**
 زنگیان بود مثال هر هر معنی نظمی گوید چه در سله **ق** قح می کنم بیک سله
 پلا پنه کنم **پوش** یعنی پوشنده شاعر گوید دلیلت چه ابریت پوشان **پوش**
 بسی شست همچون ابر کا **مع البیا پایاب** بن حوض و دریا باشد
 که بعر **پ** فخر خوانده خفاف گوید کل گوید که بر تافت آفتاب بران
 ز چشم و دیده نهان کشت در بن پایاب و بمعنی طاقت و توانا
 نیز آمده فرجی فرماید که این باره را نیت پایاب او در کنی کند چرخ را
 تاب او **پای شیب** نام عقبه است خاقانی فرماید دست بلا همت
 مردان که کرده زیر پای **پا** شیبی کان عقبت جان شیطان آمده و در
 فر هنگ **پا** شیب بحدف یای اول آمده بمعنی زین پایه بود مثال **پا** شیب
 سولانا مظهر آورده سحتش بستان سر **پا** بام قصرش کز علو کاخ و
 فواره فراز لا امکان آورده بند از عمود صبح **پا** شیبی درین در بسته اند
 و زینت **پا** شیب آن را زرد بان آورده اند **پای کوب** بمعنی رقص بود **پای**
 گوید تراشید آن شاه سیمت که هم پای کوبت هم چکن **پیر**
 بوزن حساب تیری که نیک روان اند هفت و بمعنی **پا** رافکنده نیز بود

پوشان

مع البیا
پایاب

مع البیا
پایاب

پا شیب

پا شیب

پای کوب

پای کوب

پیر

پیر

دوای غیر در در وقت نشخوردن است یعنی این سر این است

مع النبا
پخت

پر دخت

پای خست

باید

سعی فرماید نظر کن چو سوار دراری بدست نه انکه که بر تا کردی
مع لئاد پخت بفتح باو سکون یا حی طی و سین همزه و ضم فای مجزبه
در نسخه نوافل بمعنی گرفتار و در مانده بود در نسخه میرزا بمعنی
متعفن و مجبوس و بندیر اینز کوبند موید معنی اول عنصری فرماید
شادی بقا باشد زمین پیش منکوبیم کاین قافیه شکس اینک
به پخت **پر دخت** یعنی خاله کرد و فارغ گشت و در ساخت و آرا
و جلاد او مرتب کرد ایند بمعنی اول ناصر فرماید دل نسود اما
پر دخت رایت عشق معنوی افروخت مثال جرم نظم مع فرماید
میزبان چون ز کار خود پر دخت پیش از اندازه پیشکش است
مثال معنی سیم خواجو فرماید همه شب با خیال دست پر دخت
زهر کونه دران تماشا ای ساخت معنی پنجم عی و فقیه کوبید که پر دخت
آینه روی تو که از مشک تر ساخت کیوی **تو پای خست**
هر دو بفتح فای مجزبه بوزن پای ربت یعنی زمین یا پسر که پای کوشه
باشند هدی کوبید فراوان کس از پیل شد پای خست بسی
نگون مانده و پی پا و دست **ب دست** بمعنی بسته بود ابو شکر گوید

سده و داد مکن هرگز دستا دست که با دست خلاف اردو لغت است
 دستا دست بمعنی نقد بود و پشت دست نیز بمعنی نقد بود پسندید
 سده و داد بخر به پشت دست داوری باشد و زیان و شکست
پشت بضم پای فارسی معروف و نام بلده است در نیش بور و چون نواحی **پشت**
 این بلده همچو ظم لیت مرث بور را بدان جهت موسوم باین نام شده و
 شکت است بر دوریت و پشت شش قریه و همچنین نام قریه است
 از قری بادغیس در نواحی هراته مثال معنی اول را فرودسی گوید
 زکرگان سپاه سوی راه **پشت** هر از رنگ رخساره و دل درشت
پست ضد بلند و بکسر با آرد جوی بریان کرده انوری فرماید داغ **پست**
 داری لبرین بر نوازش **پست** داری بدین در نوازش زد
 نامی **پست** بود که فرماید بادل پاک بر اجامه ناپاک **پست**
 مدبران را که دل و دیده **پست** است و **پست** **پست** در معنی **پست**
 دارد اول بمعنی همیشه بود و ظمیر گوید از نسیم شمالیت **پست**
 در خوی خجالت است آهوی صحن **پست** بمعنی چونند کرده شده
 سعدی گوید بعد از آن با برادرش **پست** هر ازین در گرفت **پست**

پزیرفت

خفت پذیرفت

پخت

پزیرفت

پزیرفت
پزیرفت
پزیرفت

پخت

پزیرفت

پخت

برت **پذیرفت** یعنی قبول کرد و وقتی فرماید پذیرفت از شهریار آنچه
 گفت کل رویش از نازکی بر شکوف و پذیرفت بحدف یا نزاره
 مولوی معنوی فرماید ان دل چون سنگ را تا چند چند پذیرفتیم و
 نمی پذیرفت **پذیرفت** یعنی بخت امیر خسرو گوید همه کس بر غارت
 حیل می پوشت شه غازی بت بجان می سوخت **پخت** بوزن
 ریخت یعنی بچیدش عر گوید جز آب دیده بر نشوید کردی که زمانه برجم
 پخت چون همت زمانه سفله پرور که دست زمانه بر تو ان پخت
پزیرفت محض بر پخت بجمع معنیها یعنی فارغ گشت فردوسی گوید
 چار همت روی زمین را ابداد چه پذیرفت از ان تاج بر سر نهاد
حرف پنجم پازاج برای تازی بوزن تاراج دایه باشد شاعر گوید
 بنا ز مادر ایام طفل بخت ترا بزرگ می کند اندر کنان چون پازاج
پنج بفتح باو سکون خاضع بر او گویند که بر زمین امن شده باشد
 بواسطه انصاری که باور رسیده باشد عنصری گوید اگر بر سر مردرد
 در نبرد سرد قامتش بر زمین پنج کرد **حرف پنجم پازاج** جواب بود
 نظاحی فرماید زبانش کرد پاسخ را فراموش نهاد از عاخری بر دیده

اسکن

انگشت **بلخ** بلخ با و لام بوزن بلخ در فرهنگ معنی حلق و کلهو باشد
 نزاری کوید اربس افغان و زاری فریاد مردمان رافرو گرفت بلخ
بلخ بوزن بلخ در فرهنگ معنی کلمه باشد که کر به و سگ ابدان
 را سوزند کوید کسی که کردن شیران شرزهر را شکند بکر به تو
 به سحر متی کوید بلخ و نیز بمعنی خوشش که گویند بلخ و در مقام تخمین
 و ج و ج هر دو بجای حطی نیز آمده **مع الاله پرنده** بوزن کند
 حیرت انگیناده بود من چشم و و شیرین پرنده سمان کون بر میان زد
 بشد در آب و آتش در جهان زد و بمعنی جوهر شمشیر نیز آمده از رفته
 فرماید مبارزان قدر قدرت قضا حمله برای تیغ خود از خجرت
 پرنده برند **پای بند** دام باشد سعی فرماید چو کر کسی بر دانه آمد
 فراز کرده شد بر د پای بند دراز **یکمده** بکسر با و فتح کاف فارسی
 حیوق را گویند انوری کوید محنت سوب و یکمده او که از پنجم یکمده
 طبع موزون همی اندیشه ناموزون کند و حیوق بکسر خای معجمه
 و سکون یا و فتح و او نام یکی از الکهای خوارزم است **پرنده بازی**
 فارسی بوزن پرنده نوعی از بر عت و ان را بازی فتا برو عمل کوینده

بلخ

بلخ

مع الاله پرنده

پای بند

یکمده

پرنده

عسجدی گوید نه هم قیمت لعل باشد بلور نه مهرنگ طنا باشد پزند
 که اذی الحنفه اما شمس ضعیفی بمعنی خیار صحرا می آورده و گفته بوی خلقت
 بهر زمین که گذشت نیشکر آورد بجای پزند و در نسخه میرزا سیاهی
 و زای فارسی کیا هیت که آن را بر عنبت و در عنبت نیز گویند **پزند**
 برای فارسی بوزن دما دند چوب پس در باشد شاعر فرماید
 در هم شکنند از چه بود حصن بعد در از سد شکنند در و از قاف **پزند**
پزند هر گاه بند از ابراهیم زردشت در دین اش پستی انوری
 فرماید حرف و صوت از فضا بگرداند جند از بند و هر جا پزند
پزند یعنی تفرق ساخت و پرتان سخت و پراکنده باشد
 یا نیز آمده ضفاق المعانی گوید دلم ز کردش ایام ریش بود و فلک
 ننگ نگر که چگونه پیران به پراکنده **پشم** **اکند** بقاف فارسی آنچه
 میان شک بار گذارند سعدی گوید که بجان آدم ز رحمت و رنج
 داغ ببطار و وزن **پشم** **اکند** **پیش** **خورد** اندک طعنا میکه بر پش
 چاشت خورند که اذی الشرفنامه انوری فرماید درت را درش
 کرده در طلاق رزق ممتلی در آرزو در پیش خورد و در نسخه میرزا

پزند

پزند

پزند

پزند

پیش خورد

بمعنی لب

بمعنی سلم فروخته آمده سعی فرماید چه امید دادی نباشم
 که امید نیکو به از پیش خود **پسند** بوزن پسند مقابلهت از توران
 زمین فردوسی فرماید ز در یای پسند تا مرز توران بخش گشتی ز نزدیک دور
پسند یعنی مقبول و پذیرفته سعی گوید نیاید به نزدیک انال پسند
 شبان حخته و کرک در کوه سفند و بمعنی قبول کننده و پذیرفته و امر به پذیرفته
 و امر مقبول کردن نیز آمده معهود سعی فرماید خاطر به پسند من شایسته
 بر عود سان مدحت تو غنور **پسند** بیخ با و سکون یا دکاف تازی یعنی
 در سلک کشیده و پیوست و جمع گردد که گوید هر آنچه داد و آن را با
 اندوخت و ز آنچه قارون ان را بعمر با پسند **پایمرد** بیخ هم سکون
 رای جمله شفیع و یاری ده انوری گوید کفتم که پای مرد و سبقت که با هم
 گفت که بهتر از گرم اد کسی **پاره زرد** آنچه بود آن بر کف بند بجهت
 اصبا ز او ان را بر پرستی گویند خاقانی گوید گردون یهودیانه
 بکف نبود خویش آن پاره زرد بین که بعد ابر افکنند **پایینه**
 شکرست و فایند نیز گویند و ان معربت سعی فرماید ز بنجاه حاتم یک
 نیک مرد طلب ده درم سنگ پایند کرد **پسند** یعنی کسیکه تعظیم بر جا کم کرد

پسند

پسند

پسند

پسند

پسند

پایمرد

پایمرد

پاره زرد

پایینه

پایینه

پسند

پسند یا کف یا کف

و نیز حاکی که اول بغور مردم مظلوم رسید و هوشنگ را پارسیا
 پشدا دیان میگویند باین معنی نظامی گوید زکا و سوس و کهنه و
 کیقباد و توتی پشدا ای به از پشدا و در فرزندک بمعنی زری
 که پیش از کار بکار کرد و هندی نیز آمده عسجدی فرماید ز بس حرص
 بخشش نکرده سوال ز سایلان همدیگر او پشدا **بختود**
 یعنی کوفته و پهن شد بواسطه ضربه که بان رسیده جمال الله بن
 عبد الرزاق فرماید چه خار پستی کشته ز نیز بارانش که موی بر تن
 صبرم ز زخم او بختود و بختود و بختید و بختید نیز گویند **بورد**
 ضد تار بود و تبر که قاقو گویند که لازمه چچا حنت شمس حرمی
 گوید شکست که انش زنه اسنگ بلارا خراجان و تن
 دشمن جا هوش نبود و ان را پد نیز نامند **پریشد** بفتح با
 و کسر رای مهمله یعنی پریشان و پراکنده سخت حکیم سنای
 فرماید مرد بد دل خیانت اندیشد را از خود پیش خلق پریشد
پژد میسد بر او سین مهملتین بوزن فروشید یعنی دست
 مالیه بر چهرنی بجهت امیت ز نر می و درشتی و لغزش و تجسس کرد

خردوسی آید

بختود

پریشد

پژد میسد

فرود سی فرماید پرده مید بسیار و پرسید چنه نیامد ز خوبان کس اورا
 پسند **پناه** یعنی پناه آورد پناهد یعنی پناه می آورد پسند
 گوید یکسنتی درین در پناه می رسد ز جاست می لعل خواهد همی **پناه**
 یعنی پریشان کرد و پراکنده شد مثال معنی اول معهود سعد می گوید
 در پراکنده بخت نیک چو ابر زر پرشید تخم سعد چه صبر در پرشید نیز
 با بمعنی است فرخی فرماید برون آمد از خیمه همچون سخن بنفشه پرشید بر
 نترن **مع اراچا پاور** چو پی که در زیر بنائ که قصور کرده باشند بمانند
 رود که فرماید نه پادیر باید ترانه ستون نه دیوار خشت و نه آهن در
بچخته خوار یعنی که او بمعنی داماد نیز آمده مثال معنی اول سعدی فرماید
 اگر دست ممت بیداری ز کار که آتش خوانندت و بچخته خوار **پیشیار**
 بوزن پیشکار رقا در ده چهار بود شمس فرخی فرماید دشمنست در هر کسینا
 چه سود بردنش پیش حکیمان پیشیار و در نسخه اوله بمعنی ضرور
 و شاکر د نیز آمده و او را پیشکار نیز گویند باین معنی رود که فرماید بخت و
 عدالت چو پیشکار رواند نصرت و دفع پیشیار رواند **پسند**
 بوزن سکندر پسرن بود عنصری گوید جز می دند رخا ند این جهان

پناه

پرشید

مع اراچا پاور

بچخته خوار

پیشیار

پسند

بوزن سکندر پسرن بود عنصری گوید جز می دند رخا ند این جهان

کینه زای با پسند مهر دارد همچو با ماد نذر او و پسرا اندر نیز گویند
پندز شوی مادر بود لبی گوید از پس اندر چونند طفل رنج و
دشمنی مادر از کینه بد و مانند ماد نذر شود و در هیچ نسخ نوزن
غظنفر آمده و شمس فخری بوزن بد اثر و بیای بازی آورده
و پدر اندر نیز گویند **پرور** بوزن خردوار پرورش بودش
گوید سودای تو از برای قربان بسته است زمانه را به پرور
و در شرف نامه معنی قاروره چهار آمده و در موئید معنی خانه است
آمده و خانه که بر بالای خانه بزند و در چما کند از آنکه بادگیر
بود و بر پار نیز آمده که بجای او بای موحده آمده **پرور**
پرندگانی نیز پرور نیز رو باشد عکوبید کی با چه اگر چه اگر شدی
کی با پرور پرور شدی **پرور** برای مهمله و میم بوزن پرور
استظار بودش عکوبید ملک در جمله آن مراد یافت که همی است
سایه پرور **پندز** یعنی قبول کننده سعدی فرماید خداوند
بخشنده دستگیر کریم خطا بخش پرورش پذیرد بمعنی امر
بقبول کن آمده مثال این معنی عطار گوید جهان خود
پرورانی

پندز

پرور

پرور

پرور

پندز

پوزش من نوبیر که جز تو ندانم کسی دستگیر **پیر** یعنی پر پر وزیر کن الدین کوبید
 بر پیرا بلبیس باجمعی ز اتباع بلفظ دلکش میگردد تقریر **پایدار**
 یعنی باقی و مقاومت کننده مثال معنی اول جدا از جوائف فرمایند حکم و
 تمکینت مخلد جاوه و قدرت مستدام عز و اقبال مؤید عمر و
 هرات پایدار **پور** پسر بود و در نسخه میزرا بمعنی نادان کردن خور
 و بمعنی دراج نیز آمده پور عمر ان بدل ان غرقه نوز میشد از بهر
 مناجات بطور **پیر** پسر **پایسار** هر دو بمعنی لگد کوب بود انوری کوبید
 که چون که پی دهم همند سس پسر دش اندیشه نمانید ترا پی پسر آمد
پاکار و پایکار آنکه متراج را جاروب کند کذا فی الشرف نه
 فرورسی بدو کف بهرام رو پایکار سپا ور که سر کین کند بر کنار
 و بمعنی مطلق خدمتکار نیز آمده اسدی گوید گرفته خورشتر ما همه
 کوه و دشت کشان پایکار آبدستان طشت **پای و پیر**
 طقت و قدرت بود شهنامه ستودان همی ز دش زال ز
 ندانده می جنگ پای پر ستودان بمعنی کورستان بود **پیسگر**
 قالب و کالبد بود و آن را تندیه نیز نامند معود سعد بیار ان با پی

پیر
پایدار

پور

پی پسر

پاکار

پای و پیر

پیسگر

پند بر نقار

پرخاشخ

پارخزار

پرسار

پرکر

پله در

پروردگار

کوه مپکر زمین کوب ره انجام نگاهدور **پند بر نقار** بکسر با قبول کننده
 بود مثالش نظمی گوید چه روشن گشت برش پور کارش بصد سو کند نش
 پند بر نقارش **پرنج** یعنی جنگ آرو شجاع بود فروری گوید هر پرخاشخ
 با یکی جنگجو گرفتد پرشش بر آرزو **پارخزار** معروف و نیز آنچه بود
 که جولان پای به ان نهند در وقت کار کردن انوری فرماید سبک
 دارو به ان کاین حریت دینار است صدها دتر او بهای پارخزار
 و پافش ریزگونی آذری فرماید نیست با فنده او بدت افزار نه با کو
 نور دو پافش **پرستار** کیزیک بود فروری گوید پرستار زاده نیتا
 نقار اگر چند باشد پر شهر یار **پرکر** بوزن زر کر طوق بود از مرصع
 که ملوک فرس در کردن خود انداختند دقیق عدو را از تو بهره غل و زنجیر
 و را از تو بهره طوق و پرکر در موید یعنی پرکار آمده است **پله در**
 یعنی کسکه سوزن و ابریشم بخا زنا کرد اند و فرود شد سعدی گوید
 چه در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فرود شست یا **پله در پروردگار**
 معروف نیز بمعنی مرئی و پرورنده باشد مثال اول سعدی گوید
 بنا کردن شکر پروردگار شنیدم که برکت از دروز کار مثال ثانی

آوردی که

فردوسی گوید که او ویژه پروردگار منت جهان دیده و دستار
 منت **پندار** بکسر با معنی تعجب و کبر باشد ظهیر فرماید چه خطبه
 لمن الملک بجهان خواند برون رود ز دماغ جهانیان پندار و معنی
 پنداشتن و امر به پنداشتن نیز آمده **پار** معروف و دیگر معنی
 پاره بود مثال این معنی شاعر گوید زینت باغ بیشتر کرد چون گل
 سرخ جامه پار کند پیشدانا زبان شدت می قصه رحمت
 بهار کند و در فرهنگ معنی حرمگاه و دباغت کرده نیز آمده **پشکار**
 یعنی ضرر روشا کرد و درود که فرماید نه ماه صیاحی نه ماه فلک
 که آنت غلام است و این **پشکار** و نیز معنی محمد و معاون آمده مثال
 این معنی انوری فرماید بجل و عهد جهان را زمانه است و کر که **پشکار** قضا و
 مدبر قدرت و ازین است که در زنت سلطان محمود گفته شده
 معنی بیشتر و مدبر و دستور را هر میشود کیرا که به سفله **پشکار** از و جز
 تنباهی توقع مدار **پوز** بیای حلی بوزن شیراز مرغ عیسی بود
 که خوشپوز نامند و پشیره و خفاش نیز گویند معنی اول مولوی فرماید
 در جهان روح که کج بدین که شود سپوز هم فرتهای **پوز** برای جمله

پندار

پار

پشکار

پوز

پوز

دو او بوزن مکرر سجا ف جامه بود خافان کوبید کوی کرپان تو کر نیاید
 فروغ زین پرور شود دامن روح الایین و بمعنی اصل و نثر او نیز
 آمده در نسخه دفائی این بیت مویید خود آورده بدو گفت من خویش
 که سیوزم بت هی کشد بچکان پرورم و صاحب تحفه و شمس خیزی
 بمعنی سجا ف آورده اند و بهین بیت مذکور منتک شده اند اما بر نسخه
 ندارد و در نسخه میرزا بمعنی وصلما که بر اطاق جامه هر زنده از اصل
 ابره بار یک دیکر بجا مملون نیز آمده **بر اند قفیر** یعنی زندگانی سپری شده
 و پمانه پر شد فروری فرماید که کار بست این کار دشوار نیز که بر تخم
 سامان بر آمد قفیر **پیروز** یعنی غالب و منظر آمده سعدی گوید چه پرور
 شد در و تیره روان چه غم دارد از گریه کاروان **پالیز** زمینی بود
 که در و خربزه و خیار کاشته باشند ادب صاحب بر گوید پالیز میان پای
 او را پوسته خیار کشته دیدم **پروریز** صاحب جمع الاسباب گوید
 که پروریز بلغت پهلوی مایهرا گویند و چون خسرو ماهی را بسجارت
 میداشت ملقب به پروریز شد **بشیر** پول ریزه بود که از منساج
 سازند و خوج کنند سعدی فرماید بچشم اندزش قدر چیری نبود و لیکن
 بدستش

پر اند قفیر

پروریز
پالیز

پروریز

بشیر

پیشش بشیرنی نبود **پرز** بوزن کرز آنت که بر روی سقر لاطوس بر
 پشینها بعد از پوشیدن پیدا شود انوری فرماید از چه چیز در سخن
 حشو از خط مبنی طبع و زجه زاید پرز برد پازنا جنسی لاس **پرهیز**
 بمعنی احترام از محرمات باشد و تقوی اولی سعیدی گوید دیدار مینما و
 پرهیز میکنی باز از خویش و آتش تا نیز میکنی مثال حوریم هم او گوید
 باکر سکنی قوت پرهیز نماید افلاس عنان از کف تقوی بستاند
مع الزا پیر بفتح باکر یوه بود و سر کوه خسروان گوید سفوت
 کسی را که بر مراد رود اگر سر سر کوه و پرا آید اندر پیش و نیز چو پد بود
 که بان مد او آکنند و بعربی وح گویند **مع ایسی پروک** برای جمله واد
 بوزن الماس در نسخه فنی بدو معنی آمده اول سودن دست بود باین
 عنوان که به پینند نرسرت یا درشت نه مطلق دست سودن و گفته
 نبود طلسم کردن سنای بار کاش لبی اگر چه قضا کرد اندران
 پرداس و پر ماسیم نیز آمده **پلوس** بوزن فلوس چاپلوسی
 و چوب زبانی بود تا عگوید بچاپلوسی خود را همیکنند در کار و لکنو
 نبود کار چاپلوس بلبوس **پاس** کفا مینما و حوسرت بود و فای گوید

پرز

پرهیز

مع الزا پیر
برای

مع ایسی
پروک

پلوس

پاس

توضیح

که پاس یک بخش شب بود و آنس که در آن وقت پیدا بود و پاسبان
 گویند اما بخاطر فقیر می رسد که پاس یک بخش شب را میگویند در دست
 چه در کلام اکابر واقع شده که چون نصف از شب گذرد پاس
 گویند نظامی چه پاسی از شب بچو ر بگذشت از آن در مدعی رنجور
 بر گشت اما اینکه هر کس در آن وقت پیدا باشند پاسبان گویند
 معلوم نیست از آن رو که معنی پاسبان صاحب پاس و حرکات و حفظ
 بود همچو بخبان و میربان و این پست انوری مؤید این قول است
 ای برسم جرات از آغاز دوران داشته طارم قدر ترا مندی
 هفتم چرخ پاس **پیشین پریش** یعنی پریشان کننده
 انوری فرمایند باد برد که تو هم نوزد باد فکرت نه باد خاک پریش
 و شمس فخری بمعنی چیزی از نیکد بگیر جدا کردن و فشانند آورده
 و گفته که پریش و پریشان یک معنی است و مؤید قول خود آورده است
 مگر که در سر زلف بنبان باد صبا نماند در همه ملکش و کرم حال
 پریش اما بخاطر فقیر که ازین پست پریشانی زیاده مناسب
 دارد که پریشان کردن و افشاندن و جدا کردن و بمعنی پریش

پیشین پریش

پیشین؟

و بر افشان نیز آمده که امر از افشان شدن باشد **پانوش**
 یعنی مچ لوزن خاموش غوطه خوردن باشد عکس گوید نه هر که غوطه
 خورد در بر آوردن محیط بس که بود مردن وی از پانوش **پرتوش**
 نقص و تجسس بود کمال سمعی گوید بجز خدمت تو بنده انتها کند
 بهر کجا که پرتوش کند ز صل و تبار **پلوش** عذر آوردن باشد
 سعدی گوید خداوند بخشنده دستیکه کریم خط بخش پوزش پذیر
پزندوش لوزن سخن نوش شب پیشین که بعر بی باره لاله
 نامند چه باره شب شوش و باره لاله شب و شین باشد و آن را
 بفرس پریدوش گویند انوری گوید دیدم از باقی پریدوشین
 شیشه نیمه بر کناره طاق **پنجوش** معجونی بود مرکب از پنج جزوه
 که مقوی است و معرب آن پنجهوش بود خاقانی فرماید در چهار سوی
 فخر در آتا ز راه شوق دل راز پنجهوش سلامت کنی **دوای پهلوش**
 بکبر با و لام و ضم غین مچ سوسن منقش بود و آن کلیت از جنس
 سوسن که آن را سوسن اسماکون خوانند و بر کناره آن نقطه های
 سیاه بود مانند خاله که بر چهره خوبان باشد در ختمی کوچک دارد

پانوش

پرتوش

پلوش

پزندوش

پنجوش

پهلوش

و پلکوش نیز گویند شمس فخری گوید و صف خلق شاه میگردند
ورش سنبند و نسین و ورد و پلکوش بلبلی بشنید و در زاری فساد
در خلانوشش بر آمد صد خروش خلانوش او از صد آن بود که از مغتار
مرغان ظم هر کرد و در تحفه و در نسخه میرزا نیز چنین آمده اما در شرقا و است
پلکوش نیوفز باشد و هم دار و اول و کلنی نیز باشد **پرخش** جنگ و محاربه

بود سعدی گوید پهر پرخاش منی تحمیل سار که سر ملی ببندد و در کارزار
بخش همان بخج مرقوم که معنی پاکوفته و پهن شده بود گویند بخش
شد فروسی فرماید بسوی طلایه بر انکوش بخش بگری سواری میگرد

بخش پاخوش بوزن آغوش کافور مغوش بود شمس فخری فرماید
چسود اگر نبود با تو خالص اندر مهر عجب مدار که ویره نیاید از پاغوش

پیرش و **پیرش** بگری حطی هر دو بمعنی پراستن و زینت دادن
مطلقا و دباخت پوست را نیز گویند و دباغ را پوست پرای گویند
لطایمی فرماید به پیرش نامه خسروی کهن سرور ابارد نام نوی

پیرش بفتح باو کسر ذال رای مهمله بمعنی قبول بود هم او گوید
خردمند روز از پیرش تباخت بغواصی در بدر یا شتافت

پرخاش

پاخوش

پیرش پیرش

پیرش

ع العین

مع **العین بنیاع** بعد از یا نون بوزن چراغ دیر بود یعنی نویسنده
 منصور شیرازی گوید ضمیر تو بود ان بلبلیکه گاه بیان به پش او بود اکم
 زبان تیز بنیاع و بمعنی تار ابریشم نیز آمده شمر گوید تو سیمین قعی بر صبح
 سیمین چراغ تو تابان همی من چه سوزان چراغ در نسخه و فایلاً بمعنی
 ایسمان خام که بر مرکب لیسند و مانند سبزه ماسوره و تیر نیز گویند **مع الف**
پار پاف جولا مهر را گویند ابو شکور گوید کث و رزو اهنکو
 پای باف چه بکهار بشند سرشان بکاف **پف** بضم بابادی
 بود که در وقت خاموشی که در چراغ از دمان پروان کند مولانا جامی
 فرماید هر که بر روی صفت ندقت یازند بر چراغ انجم **پف**
مع کاف پنیرک نام نباتی است که آن را ملوکیه خوانند و آن را
 پنیرک از آنجهت گویند که میوه او شبیه بود به پنیر و آن را افشاکه در کپز
 خوانند زیرا که افشاکه سمیت که گردد او نیز بمیل ان سمیت روی کند
 اثیر فرماید ذبولیکه خیزد ز دارالشانین تلافیش مشکل بود بر پنیرک
لک پک پهنی در عنائی بود و در تحفه بمعنی آلات خانه بتقیم
 لک بر یک آورده و این صحت است لکن حالاهم لک و پک میگویند چه لوت و

مع الف
پار پاف

مع الف
پای
پف

مع الف
پای
پف

پنیرک

پای
پنیرک

لک پک

پوت شود تا رو ما مرد قهیز چه میکند حر و بردو چه میکند لک و یک
 اما در ادات مطور است که یک بضم یا پهر منری و رعنائی و کسر با بند
 انگشت بود و در فرهنگ یک بضم باب معنی آورده اول چیزی کنده و تا
 دویم بضم مغزو میان تهی و باین معنی تحف پوکت سیم بتک آنکه آن
 مثل این معنی این است پور بهائی حاجی آورده ای شور بخت بد معلول
 شوم بوی ترش روی ناخوش کرده لک و یک تیزی و پطعام و
 چون پیروز و دغ سبوق و خشک مغزی و العصبه جوز یک با من شو
 چه آهن و پولاد سخن خشم تا شکم سر تو چه سندان بزخم یک
پوشک کربه بود و بحد ف و او نیز آمده کمال غیاث گوید
 از جبرغ تا کبوتر و از مرغ تا شتر از کرک تا بیره و از موش تا بشک
 روزی خوران خوان پر از نعمت تواند هر کوشه که مینگرم صد هزار
پوک بوزن ک غله بود که در چاهی نهان کنند و سرش بشوند
 منجیک فرماید بر مرکب پوک چه پسر دارد سوک در خاک نهان کنند
 مانده پوک در نسخه اوفای بمعنی بادی بود که از دندان در هنگام
 روشن کردن دمنده تا برافزود آغاجی گوید که بر فکند گرم دم

خویش

پوشک

پوک

خویش بگو کرد پلوک ز کوه زبانه زند آتش و بمعنی عراق نیز بود
 سوخته که آتش در آن زنده شمس فخری گوید عم اگر یار من بود چه عجب
 میل آتش بود همیشه بپوک و دیگر بمعنی پل منزه میان توی بود و بخاطر
 این فقیر ضعیف میرسد که پتی که وفای با سترها و معنی هم آورده
 بمعنی عراق پشته مناسبت دارد و بمعنی بادی که از دهن پرده کنند
 در وقت آتش افروختن مطلقا مناسبت ندارد و در موید بمعنی غله
 که در جاهای گمنام و بیای تازی نیز آمده **پشک** بوزن اشک جفت بود
 و در فر هنگ بمعنی برابر بود تزاری گوید بحسن افتاده باخورشید در
 پشک بقات سرور افکنده در ریشک و بمعنی عشق و بمعنی
 عیبی مرسان راینز **پلک** بکنز لام معروف و بعربی جفت گویند
 بعشقم و سکون فاد و بکرت لام نیز آمده امیر خسرو گوید در آن گفتن
 پلک بر هم غنودش در آمدن خواب بر که در بودش و برک نیز گویند
 که بدل لام رای مهمله **پشک** مع **الکاف** **پشک** در کتبه
 پشه بود شمس فخری فرماید که اقراریت نیز که بنایان بان دیوار را
 سوراخ کنند و گوشت در آورد و سخطش باره سپهر از پای سپک اشارت

پشک

پلک

مع الکاف
الفارسی
پشک

پا کهنه و پانک

پا چنگ

پانک مشک

پانک

پی دست برد پیک و پشنگ و نام پادشاه مشهور که پدر افراسیاب
 و بمعنی زهر نیز آمده **پا لاندک پانک** دو الی بود که بر کنار کاهم بسته باشند
 که بدان است اینند مثال اول نوری فرمایند در کردن خیار را حرار
 اکنون نه در دست پا لاندک است مثال معنی جویم مغزی فرمایند کشتی زرم
 بخوار زرم بت پستان را فسا بر سر و بردت نیز پا لاندک در جامع
 اللغات بتاری مطور است که کمکتان را نیز پا لاندک گویند **پانک**
 بوزن نازک در کچه بود در کوشک چنانچه بیک چشم از آن نکرند کذا
 فی الحقیقه شمس خیزی فرمایند هزار گونه کل از شاخ چهره نموده چه لعبتان
 کل اندام نازک از پا چنگ **پانک مشک** نباتیت که لعبر پسخلاط
 گویند و در شرح سامی فی الاسامی مطور است که پانک مشک هونبات
 متعلق له نور اکیمیه الوردی شبه لونه لون المرور بحیه المشک خاقانی
 فرمایند عطر کنند از پانک مشک بچنداد آهوی چین آید از فضائی **پانک**
پانک بوزن مشک سر کین گو سفند و شتر و امثال آن بود سنه
 فرمایند پانک مشک یکیت تا تو همی پار کین را انداز اعطی
 و در فر هنگ لضم بانیز آورده و بمعنی خیره و نام دختر نیز آورده و بکسر

معنی خیره

بمعنی قرعه باشد که شرکاء در میان اندازند از برای تقسیم شیء **مع اللام**
پیل بوزن کل پاشنه پا باشد معروفی فرماید همیشه کفش و
 پیش را کفیده می بینم بجای کفش و پیش را کفیده بایستی و بعضی با مرز
 بود فاصله میان دو کشت یا قطعه ای کشت **پوست کال** بکاف
 فارسی پوست دبر و دنبه گو سفند و سر کین که از پشم آن اوجخته بود
 لطیحی از غلام آنکه زنی عیال آمد او ز دنبه پوست کال آمد و پوست کاله
 نیز گویند **پالایال** چیزی بود سخت که بسیار باید دقیقاً گوید بفرود
 همیشه شمشیر تو قرار گرفت زمانه آنکه پر شو بود و پالایال دور
 کتفه بمعنی بالوده نیز آمده **سچال** بیای حطی بوزن قیفال فضله
 مرغ بود امیر خسرو گوید روزگورفتی که پندم مقام نور شرع کنند
 مسجد پر از سچال مرغ ز شب پر است و نیز آیه که در کتب چشم جمیع شود
 و آن را پنج نیز گویند **پیل و پول** طاق که بر روی آب کشند بنهند
 فردوسی یکی پول دیگر بیا بزدن شدن را یکی راه باز آمدن
 و هر دو بمعنی شیر مرغ قوم نیز آمده که بر پهلوس گویند مثال دوم اویدی
 فرماید آواز ملک پن که بغول افتاد است آن سکه زرین که بسول است

مع اللام
پیل

پوست کال

پالایال

سچال

پیل و پول

معالم پیام

پلارام

پرچم

پیام

افشادن دست و پایی مردان زردکون اکنون باصول و کجول افشاد
معالم پیام مرغی که صیاد بردام بنزد و برای صید کردن
 و آن را خود همه نیز کویند و بر پهلوی او خاوند که از الشرفا مه
 و بمعنی دام نیز آمده خافان کوید کفتم مبارکاه ملائکه آن رسید گفتا
 تو ان اگر نشود حصص باید **پلارام** بلام و رای محله بوزن به آرام
 حصص عظیم است و محمود سعد بجزف یا آورده تو در بلغاروه
 در سر اندب تو پلارام و سهمت در خراسان **پرچم** بوزن
 مرهم آن چتر سیاه مدور بود که بر سر نیزه کنند مناسب نیزه
 تا تخی فرماید نه پرچم فروزنده نوک بسنان چه آن شعله آید برون
 از دغان مثال مناسب علم عماد فقیه فرماید پرچم مشکین عکس
 شاه دسته در میان و کربان ماه و نیز بمعنی کاکل بود مثال
 این بمعنی فرماید که چه ناخن رفت چون باشی مرا برکنم من پرچم
 خورشید را و در نسخه نیازی بمعنی قطاس نیز آمده یعنی دم
 کادو بجوی اثر فرماید کادی نشان دهند درین قلمرنگون
 لیکن نه پرچم است مرا و رانه عنبر است **پیام** خبر بود و پیغام

نیز کویند

نیز کویند انوری گوید نوک بچها نها چو بچگان قضا از اجل آرند خصمان را
 پیام **پیسم** نام یکی از مبارزان که بارهتم جنگ کرد و رستم او را
 کشت فردوسی فرماید سپارست آن جنگ را پیسم همیراند چون شیر
 با بادوم **پیام** تقوید چشم زخم باشد در نسخه و فای شمشید فرماید
 بتا نکار از چشم بد تبرس ہی چرا نخو اهی با نخوشین تو چشم پیام
پاروم سکون را و ضم دال چرمیت پین که بر پس دم ستور
 اندازند و بعرجی تقو گویند حافظ فرماید قاضی شهر پین که چون
 لقمه بشیر می خورد پارومش در از باد آن حیوان خوش علف
 پالمه م بلام نیز گویند **پرکم** در فرهنک بمعنی ناچیز شده و از کار
 افتاده آمده امیر خسرو فرماید مور که پریافت به پرکم بود پزندش
 زان سوی عالم بود **پایزبان** پایزبان و دهقان و صاحب گشته
 بود و نیز نواع دلخنی است که مطربان نوازند شاعر فرماید
 رونق پایزبان اکنون که بلیل نمیشب بر سر پایزبان کمر زنده پایزبان
پرواسیدن بر او سین مهملتین و او یعنی دست سودن
 بر چیزی بجهت امتیاز زرمی و در شتی شهاب الدین فرماید ز پرواسیدن

پیسم

پیام

پاروم

پرکم

پایزبان

پرواسیدن

آن نازک اندام شکفت اندر کفم کلهای بادام و بمعنی بردن خستن و فراغ
 یافتن نیز آمده پراسیدن نیز آمده که بجای و او میم باشد **پیزیدن**
 یعنی تقض و تجسس کردن ابوالموئید فرماید در پژوهیدن اسرار علوم
 شوی از کمالی آخر محروم **پیزان** برای فارسی و میم بوزن فرمان
 غمناک و اندوه مبین باشد شتم فخری گوید نشسته بخت تو خوشی
 بر سر برن خط عدوگر خسته در کوه خسته و پیرمان **پیزان** بیخ باو کسرا
 فارسی بمعنی زشت و پلید باشد ابو شکور فرماید لطیف و جوانم
 چو کل در بهار پیران نیم سالخورده نیم **پالادان** بود بوزن نادان
 التي بود حلو ایشان را که بلفکیر ماند ابو شعیب فرماید افشرد خون دل
 از چشم او ریخته پالادان شرکان فرو **پای بان** جائیکه دروین
 که کنه از ایشان صادر شده باشد نگاه دارند و او کوشش خود را
 بدست گرفته و سر در پیش اندخته بایستد خاقان گوید هوا میجو است تا
 در صف بالاتری جوید که قدم دست و افکنم بصف پای ماجاش
پارچین بوزن پروین خرابستی که بر اطراف باغ گسند تا مانع
 از دخول بقبور و افراس شود و آن را قلعه نیز گویند شاه ناصرتی

پیزیدن

پیرمان

پیران

پالادان

پای بان

پارچین

یاری به بند

یاری به هد ترا برین دیو جز طاعت و سب آل یسین کرد دل خود زرد
 بردیو حصار زد و پرچمن و نیز میخی که بر جای زنند و پایه آن را از نظر
 دیگر کج کنند گویند که پرچمن **پایندان** بوزن باد سخن صمان را گویند
 که از الشرفنامه مؤید الدین فرماید رزق را دست تو پایندان شد
 علم را کلک تو پایندان **پیر امان** پراهن بود که بهر پی قرطه گویند
 مولوی مثنوی فرماید این نفس جان دهنم بر یافت بوی پیر امان تو
 یافت **پشن** بشین معجمه بوزن رس نام مقابلیت که میان
 طوس و افراسیاب در آن جنگ بود و تورانیان فتح کردند و اکثر پسران
 کو در زردان محاربه کشته شدند و این جنگ را جنگ پشن و جنگ لادن
 گویند شاعر گوید مژگانت همی کند کند از جوشن مانند سنان کیو
 در جنگ پشن **پرده نشینان** یعنی مطربان نظامی فرماید پرده نشینان
 بنوادر شکوف پرده نشینان بوفاد در شکوف **پاورنجن** بوی
 همه و چشم و پاورنجن هر دو خلخال را نامند که از الشرفنامه و پا
 اورنجن نیز آمده خاقانی مثال اول را گوید کرده ز پی خنجر بی مرت
 بارنجن پاویاره دست مثال دوم را بدر الدین شامی فرماید

پایندان

پیر امان

پشن

پرده نشینان

پر ختن

پرنیان

پشین

پر دیزن

پایان

پر این پر کوه

کند خورشش طوق کردن اگر از پایش افتد باورنجن و یکای و او با نزمه
 مثال سیم معرفت گوید ز با اورنجن ان سر و نوش و بکل در مانده پای
 سر و آزداد **پر دختی** یعنی خالی شدن و فارغ گشتن از علایق و اشغال
 فردوسی فرماید دل از داورها بپر دختند باین یکی جشن نوس حسد
 و نیز با کسی در سختی دار آستن و همی و مرتب گردنیدن و جلاداد
 نیز باشد **پرنیان** حریر نقش بود عنصری گوید آینه دیدی بر آن کتر
 مردارید خورد ریزه الماس دیدی تافته پرنیان و پر یون نیز گویند **پشین**
 بشین مجله یوزن زمین نام پسر کعبه در برادر خورد کعبه و س که هر سه پسر
 اوست فردوسی فرماید پشین بود از تخمه کعبه و خرد مند و شاهی
 دلش برزداد **پر دیزن** آرد پز بود سعدی گوید به پر دیزن معرفت
 چخته بشهد ظرافت بر آمیخته بحدف و او نیز آمده **پایان** انتها کار
 هر چیز و کناره را نیز گویند شاعر گوید نیت پایان شغل من پیدا
 نیت شغلی که گشته پایانت **پر این** **پر دیزن** کرد اگر در اگویند سعدی
 گوید در میر و وزیر و سلطان را پوسیلت مکر دپران مثال دوم
 ابوشکور گوید به پر امون آن دز بود کوهی کران بدرد دل کرد و کوهی

بشند

پشتیان چو پی بود که بکته استخوان دیوار زیر آن گذارند خلاق المی نه
 فرماید چنین شکل که به بنیاد دین در آمده بود که اعتقاد برین پشتیان بنودی
 وای و پشتیبان نیز گویند سعدی فرماید چه غم دیوار امت را که دارد
 چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آن را که باشد فوج کشتیبان
پریخون یعنی افون جوان مولوی معنوی فرماید فون بخوانم و
 بر روی آن پری بدم از آنکه کار پریخون همیشه افونست **پیمان**
 عهد و شرط بود حافظ گوید مرابد در لب است بهت پیمان که بر زبان
 نزم خرد صیث پیمان **پروین** آن چند ستاره ریزه که قریب است که
 باشند و بر لب شریا گویند سعدی فرماید همه آرام گرفتند و این
 نیمه گذشت آنکه در خواب نشد چشم من و پروینت **پرسیان**
 معروف و بمعنی عیب نر آمده اوزی فرماید از عقاب و پوسشش که
 کنوید به بود که چه درد دریا تواند کرد خریطه کاری خریطه بزرگ ابله
 باشد خواهد آمد **پروان** برای همه بوزن مردان شهریت نزدیک
 غزنین گذاخته خود کسی گوید بدو گفت کای نام بردار میهند
 ز پروان بفرمان تو تا بسند **الواوی بخون** بکمر مای اول

پشتیان

پریخون

پیمان

پروین

پرسیان

پروان

پروان

در هم و سکون خاء اول و ضم خاء همیم دغذقه بود یعنی زیر بغل بخارند
 تا باعث خنده پی خست یا شود شاعر فرماید شده از شرم خنده مگر
 شعر من حکم پنججو دارد **پرخو** برای مهله و خای معجمه بوزن پرتو آن باشد
 که دیواری پست در گوشه کشند و غله و اسقال آن در آن کنند انوری
 فرماید کند مذخر قد رش که ذخیره جو بجای حبیب لطافات چرخ را پرخو
 و در فرهنک معنی بریدن شاخهای زیاده درختان نیز آمده **پهل**
 بفتح با و لام دلایتی بود در شرفنامه که زبان پهلوی بان منسوبست
 و فموی معرب است شرفنامه بفرمود تا قارن جنگجو ز **پهلکو** بدست
 اندر آورد روی و در معجم البلدان مسطور است که پهلوی بضم لام نواجی
 اصفهان باشد و فتح لام شجاع و دلاور باشد **پرستو** معروف
 و تجاری آن را خطاف گویند شاعر گویند سهای فتح در ایوان جاهش
 نهاده اشیمان همچون پرستو **لو** یعنی دویدن بود نظمی فرماید
 شیر سکی داشت که چون پل گرفت سایه نخورشید بر آهو گرفت
 و امر بدویدن نیز آمده باین معنی ابن یمن گوید کرت باید نظر کردن
 بمینو بوی شهید سید حسن **پومع** **الها** **پالاده** بدال مملکت **حسنت**

پرخو

پهلوی

پرستو

پو

مع الهم و پالاده

بود عنصری گوید البقی ایام را تا بر نشیند می رود سبز خنک چرخ پیش
 او پالاده وار و در رساله دوفائی بمعنی اهل غنیت و ف و د بود و در زفر سنگ
 نیز بمعنی بدگوی بود **پروا سیده** بر او سین هملتین دست مالیدن بکفته
 امیاز زرمی و در شتی شهرة آفاق گوید هر که پروا سیده آن اندام را
 در کف خود سیده سیم خام را و بمعنی پرده خسته و که از نیز آمده و پروا سیده
 نیز بود **پراکنده** یعنی متفرق و پریشان سعدی فرماید خدا و بخت
 بحق مشغول پراکنده روزی پراکنده دل و بمعنی پاشیده نیز آمده **پویه**
 بمعنی دویدن بود و بسپی گوید بگری چه برقی و به زرمی چه ابر بوی چه رنگ و
 بکینه چو پیر **پایه** معروف و بمعنی مرتبه نیز باشد سعدی گوید در بیخ
 آیدم با چنین مایه که پنجم ترا در چنین پایه **پناهنده** یعنی پناه گیرنده
 باشد که پناه بکسی برده نظاحی گوید در کوز از جرم که خواهنده ایم چاره
 ما کن که پناهنده ایم و بمعنی پناه دهنده نیز آمده ایم او فرماید پناهنده را
 یاد کرد از سخت نیت کرد بر کار مکاری در **پیشاره** بکس ما و کون
 یای حطی و شین صحر و فتح رای مملکه حلوائی تنگ بود و نرم مرکب از آرد و روغن
 و ان را بعر پی شفارج گویند بضم شین و کسر رای مملکه ناصر گوید

پروا سیده

پراکنده

پویه

پایه

پناهنده

پیشاره

پراکنده

سخن باید که پیش آری خوش ایراک سخن بهتر که از پاره خوردن **پراکنده**
یعنی پریشان شده و بر باد داده سعدی پرشیده عقل و پراکنده دل و شش
از قول نصیحت کراکنده گوش و پرشیده نیز با بمعنی است شاگرد گوید
مجلس پرشیده همه میوه خراشیده همه زر با پاشیده همه نقل گران
کرد همه **بایسته** بوزن شایسته یعنی بقا کرده و پاینده شاه مهر

بایسته

پر درازه

گوید جهان آنچه در خورد و بایسته و اگر چند با کس نبایسته **پر درازه**
بوزن در درازه طعا میکه از پس کسی بفرج بزند که از الحقه سوزنی گوید
بر سر آن گوی جوان مرد در نقل برون آرم پر درازه گیر در نسخه ذوقان
پر درازه بدو معنی آمده اول در منته که از پس عروس ریزند و هلا در
شیراز کسی را که مکان سازد پر درازه که میگویند اما در شرفنامه الشی
باشد که در برابر عروس افزونند و در فرمناک مطور است که پر درازه
آتشیت که پارسیان چون در شب زفاف میفرود خندی و داد اما در
دعوس ابهم بر بسته کرد آن طوف فرمودندی و بمعنی ورق زر
که ریزه ریزه کنند و در شب زفاف بر سر عروس و دادا ریزند و شمار
کنند نیز آمده **پنج** بوزن غنچه پیش از بودش عر گوید آن خسروی

پنج

که سخن زخون

که سرخ ز خون عدو شش شد سلطان نو بهاری سپهان غنچه را بر آستان
 در که شاه جهان پناه ساینده و ماه شب و روز چرخه را
پرتمایه برای معجزه بوزن هم سایه کا دیکه فریدون بشیر او بزرگ
 شده فروسی فرماید یکی کا و پرتمایه خواهد بدن جهان گیر ادا یه
 خواهد بدن هم اد کوید یکی کا و کشن نام پرتمایه بود ز کاوان در
 برترین مایه بود کذا فی القحفه اما در موئید مکبر بای تازی و سکون
 مهمله آمده **بشخده** بوزن بشخده یعنی آب و خون مثلان پاید
 شده لبیبی گوید بخنجر همه نشین بخنده اند بران خاک و خوش
 بشخده اند **یا لیاها** مرتبه و جای ستور مثال معنی اول سده
 فرماید بعقلش بناید تخت آرنود بقدر نه پکیا هوش فرو معنی
 هریم کمال همعین فرماید بدتر جای بند مهربان دوزیر سپهر پاکیا
پاده بعنق زال کنه هبان و چوبان آمده در ان الشعر یعنی
 چو اکا هسان و شران مثال اول شاعر گوید ماده کاوان که
 هر یک شاه پرور بود چو بر مایون **پدیده** بعنق هر دو بای فارسی
 کلمه که در وقت تحسین حیرت آمیز گویند خلاق المعانی فرماید

پرتمایه

بشخده

پایه

پاده

پدیده

پژوه

پشتوان
پشتگاه

پتیاره

روحانیان چه بنده افکار بگرمین پیه زتنند بروی و نام خدا بر بند **پژوه** بوزن
 کرده نقش و تجسس نظای فرماید سپهبد بر آمد چه بر تیغ کوه بشد نزد آن
 پردازش پژوه و امر متخص کردن نیز آمده منوچهری فرماید جام کیر و جوی
 دارد و نام هوی و کام ران بت فریب و کین گذار و دین پژوه و دره
 نامی **پشتوان** آفته را بر میندند که به پشت بر توان دشت عطا فرماید
 هر که ار وی چون گلش باید مدت خازر پشتواره کند **پشتگاه**
 در سنه و فال فرشی باشد که در پیش افکنند و در شرفا مه معنی صدر است محمد
 و بمعنی فر شیکه بر صدر کس نه نیز آمده و فردوسی معنی پادشاه و حساب
 سحت و سندن چند آورده از انجمله فرماید به یزدان گرفتند هر دو پناه
 همان دل شده شاه و هم پشگاه انجا مراد لمر پادشاه بود و نیز گوید
 از ان پس بدخته سپردند شاه تو کهنی نبدا مور پادشاه و ا بنی منوچهر
 شاه است و مسعود سعد با معنی فرماید از تو چه محشم فرورد ملک فر تو تو
 پشگاه سازد کا **پتیاره** در فرهنگ معنی لکنون و محزون آمده سید
 حوز الفخار شیروان فرماید اندر ضمیر او بود پتیاره که قدر و نزرگان
 او نهان پرایه نور یقین و نیز بمعنی آفت و بلا و چیزی همسب آورده

فردوسی

فردوسی فرماید همانا بران جنگ نظاره بود که ان اردما جنگ پتیاره بود
 و بمعنی کمر نیز آورده هم او فرماید نیاید ز ما بر قضا چاره نه سودی کند
 هیچ پتیاره و بمعنی نفاق حکم آورده و باین بیت سید بن طاووس گفتند
 کردش افلاک با پتیاره حکمش خجل صورت تقدیر با آئینه علمش زمان
پروانه هم در معنی معروف همان پروانه مرقوم مثال این معنی خاقانی
 فرماید عادل غضنفری تو پروانه تو من پروانه در پناه غضنفر کلمات
پزیره استقبال باشد شرمنازه پزیره شدن را جیره شدن سپاه
 سپید پزیره شدند و در نسخه میزرا ام قبول کسی نیز آمده **پله** بکسر با و فتح
 لام نیز آمده درخت پدی که برکش خچه را مانده قران البعیدین خچه کاش است
 درخت پله رخت بخون مانع شیرلیه و نیز پایه زردبان باشد و با بمعنی تیشه
 لام نیز آمده و در نسخه هند و شاه موطور است که پله بفتح پا و تشدید لام
 پایه زردبان بود و بکسر با کفه ترازو و مثال معنی اخیر شمس فخری گوید
 ز جود و بخشش او باز کردد ز زر پر کرده کیل و صاع و پله و پله بفتح تین
 و تخفیف لام شیر حیوان نوزائیده بود که اول بار دوشیده باشند
 و غله نیز گویند و بعد پله بنا مانند **پرس** بضم با بوزن قرصه پرسش

پروانه

پزیره

پله

پرس

بچی هم

بشیره

بپغوله

پرکاله پرکاله

و عیادت چهار بود ابو القاسم مغزی صحت از خواهی درین دیر کمن
 خستگان پنبوارا پر سه کن **بچی هم** یعنی عتکاف زاهد و ترسیان
 که در اینجای ره و زبود نیز گویند خاقان فرماید پس از چندین چله در عهد سی سال
 روم پنجاه کرم اشکارا **بشیره** همان بشیره سر قوم و دیگر بمعنی خنجر
 که میان تیغه و دسته کار دو وصل کنند بوسطه استواری و نیز خنجر
 باشد که در دامن خیمه هر زنده تا نایشه بدان استوار کنند کذا فی الادب
 و در تحفه بمعنی درم ماهی نیز آمده انوری گوید سوم قهر تو با آب کس
 عتق کند بشیره داغ شود بر شام ماهی شیم **بپغوله** بوزن
 پیغوده گوشه و کینج خانه بود انوری گوید در طلب شراب پنج طلا شیم
 در پیغوله با حریفی کور با بختی شزند پشتر ایش اندر ما
 زده است کیت کو آید برین ایش زنده چرخ مردم خوار کو خضم
 ماست ماهچه بر خیزیم بر هر شش زنده و پیغله بخند و او نیز آمده
 فردوسی فرماید که ز نیم زکیهان یکی پیغله کنم ایچنه دارم ز کیتی لیه و در نسخه
 میرزا بمعنی کینج چشم آمده کذا فی الادب **پرکاله** **پرکاله** هر دو
 پاره بود که بر جامه هر زنده از هر چه بود و آن را کمره نیز خوانند کذا فی التحفه

در کلام

و در کلام اکابر معنی مطلق پاره نیز آمده سراج قمری فرماید دیدم
 در غم فراق تو کرد پر ز پر کاله جگر دین **پاتمه دپاتمه** هر دو یک
 حلوائیان بود و در نسخه وفائی ابوالعباس گوید دی چه باکنده
 شدم یافتم آنچون پاتمه سفک ن اما ازین پت مطلق دیک
 مفهوم میشود **پنایمده** معروف و بمعنی امر نیز آمده یعنی پناه برد فردوسی
 در وصیت کاس بس میراد گوید بدو گفت اگر دشمن آید پدید ترا تیغ کینه
 نباید کشید ز هر بد بر آور برستم پناه که پشت پنا هست و ز پشای گاه
پوسته یعنی پوند کرده شده باشد امیر خسرو فرماید زان
 زرو پولاد که پوسته شد راه خصومت ز میان بسته شد و نیز بمعنی
 همیشه بود انوری فرماید باد پوسته از شر شکسته روی بد خواه
 تو جو شیر و پلنگ و در تحفه بمعنی کسی بود که از بسیاری گریه نتواند سخن گفت
 و اگر گوید گره بر بخش افتد **پوده** همان پره مذکور بمعنی درم معدود گوید
 نم بر آمد از یک نفته زین برون ز درزش بوده شجر و بمعنی چوب پوسیده
 در تحفه در رویه تیغ سخت سوده و ریخته بود و مثال پوسیده شده فردوسی
 فرماید چه فرزند بد زفت بند پدر توانده این چوب پوده محرز و ازین

تیل
پاتمه

پوسته

پوده

پاره

پالوده

پله و پله

پغنه

پرایه

پت معنی سوده نیز مفوم میشود **پاره** معروف نیز بفتح رشوت بود عظمی
 فرماید هر آنجا که پاره شود از درون شود استواری ز روزن برون و سوزن
 نیز گوید قاضی دعوی مرا نشود تا نرم سوی زنش پاره گیر **پالوده**
 معروف و نیز پاک کرده از غش و آلائش باشد سنان گوید ز رالوده
 کم عیار بود زر یا پالوده پایدار بود **پیله و پیلیم** در تحفه هر دو کرمی بود
 که ابریشم ازو گیرند امیر خسرو فرماید پیله که از برک کیا کرد نواش
 بر مهنه منی همه آفاق پوش و شمس خنجر می معنی ابریشم آورده گفته
 ز آنکه ایشان چه کرم قزبنند از ره حوص که در خود پله در سامی معنی
 ابریشمی بود که کرم آن را بر کرد خود بنند و این اصحت مولانا کاتبی فرماید
 و بود حاصل او در پنج نسج بود چه کرم مرده شمر که درون پله در دست
 و در نسج حلیمی هر دو بمعنی پلک چشم نیز بود و در نسج نیز از ابرایم
 مسطور است که پله نوعی از گیاه و زباین کشته که میان هر آب بود
 و چه چیکه از زخم رود و بیای تازی نیز آمده **پغنه** بفتح باو کون
 غین و فتح نون پاییز نردبان بود و در نسج نیز از اشها البین فرماید
 پغنه بام دولت باشد این چهار آخشیج و هفت فلک **پرایه**

آرایش دوزبور

آرایش و زیور بود انوری فرماید بهتر آنکو هر تو دست قضا هیچ بر پایه
 بر زمانه نبت **پیرکنده** بکاف فارسی همان پراکنده باشد
 ازرق فرماید از آن قضاید پیرکنده دقیری کردم که خوانده
 بودم بر تاج خسروان ایدر **پندیرفته** یعنی قبول کرده نظمی
 فرماید عیب جوانان پذیرفته اند پیری و صد عیب ^{چنین گفته}
پیرپره بد درای مهمله و بای مجرم نیز تازی بوزن مسخره دنیار
 بود و در اکثر نسخ چنین آمده اما در فرهنگ معنی بشتر آورده و این
 بیت خواجہ شمس الدین محمد را مثال آورده درست گشت ^{چون}
 در خزانه تو قراضه است دغل بر مثال پیرپره **پیردشته** یعنی
 تکی کرده و خالی ساخته انوری فرماید تا خاک ز آمد شدن
 کاین دفا سد پردشته و پیرکنده پشت و شکم را و بمعنی ساخته
 و جلاداده نیز آمده مثال ارسته نظمی فرماید چه شد ارسته
 ان نامه شاه زنده دی بادبان زد بر سر راه و بمعنی
 مشغول شده و در ساخته نیز آمده شاعر گوید دل از هر دو
 ایلم تکی ساخته بیاد خداوند پردشته پردشته ^{حکمت} آنت

پراکنده

پندیرفته

پیرپره

ساخته
پیردشته

پرسته

پلسته

پژده و پزنده

پانیده
پاره
پاره

پرسته یعنی آسته شاغ کوید ز پولاد بودند پرسته چونک شنبه
 پرخوسته و نیز باغیر اکونید که شخمی زیاده درختان ان را بریده
 باشند پرسته کونید انوری کوید ای همان از عدل تو پرسته
 باغ ملک از حضرت آسته و در سامی معنی دهی که در ان زرع و نخل
 بسیار باشد **پلسته** بیای حطی و لام و سین جمله و تائی قرشت
 رخساره باشد و ان را دیم و دیمه نیز کونید و در اکثر نسخ باین معنی
 آمده و در انیس العاشقین مرطوب است که شعر اساعده رهلسته **پلسته**
 عنصری فرماید به پلسته سنبلی دسته کرد بدربار پلسته رسته
 کرد اما بعد از تنج بسیار در یکی از کتب معتبره بمعنی عاچ آمده و برین
 قول اعتماد تمام است و در پست سر قوم بد بمعنی البق است **پژده**
پژمیده هر دو بمعنی افسرده و پژورنی بود مثال اول رد که کوید
 هر کلی پژورده میگردد بد هر مرکبش رده همه در زیر عنق مثال دوم خمر
 که کافه فرماید چه کشتی بود مهرش سر در دیده امید از عمر و باران برید
پانیده یعنی همیشه سعدی کوید بسی بر خلق پانیده دار بتائید انردش
 زنده دار **پره** پره نقل بود تاثیر خشک کوید که رای روشنه کلید

امان بود

جهان بود در کام قفلش شکند پره نهار و دیگر صفت بود و صلقه لشکر
 از سوار و پیاده انوری گوید که پره زند لشکر غمزش نبود تک جز داخل
 آن نیز ردیف سلطان را و در نسخه میرزا آمده که دایره است از مردم
 که بگفته سخا مرتب شود و بمعنی اهل نیز آمده و پره چون و اعیان نیز بود
 و در فرهنک بمعنی دامن و کناره نیز آمده چون پره پایان **پالونه**
 همان پالون مرقوم که افزا صلوایان است مانند کفیکه که سوراخ بسیار دارد
 و چرخه در آن صاف کنند شاعر گوید دیده پالونه شرکامل طبع مایه
 عذاب شدت **پاچیله** بکسر هم فارسی و فتح لام کفشن باشد نظمی
 فرماید برون کن پا این پاچیله شک که کفشنک در رد پای رانک
 و سولانای رومی فرماید در درون کعبه رسم قبله نیت چه غم از عوا
 پاچیله نیت و در فرهنک مطورت که پاچیله خیر نیت مانند غراب
پژد لیده برای فارسی و لام بوزن پژده لیده نرم شده و پژده
 شده و در هم و پرتان بود و بمعنی دوم سولانا جامی فرماید بنده آن
 هو آب کفشن را پژده لیده نگرده سنبش را **پاچیکه** یعنی پاچیه نیز جام
 و شلوار بعره پهلوان گویند امیر خسرو گوید ساخته طراوس ملائیکه افکار

پالونه

پاچیله

پژد لیده

پاچیکه

پایچه بالازده ط و س و ا ر **پژوهنده** بوزن فروشنده بازرس کننده و تقص
 نمائنده نظمی فرماید پژوهنده بود بخت نمای دران بجن گشت شاه
 آزمای **پشت** **مازه** بانای موقوف سکه مهرهای پشت که بازی صلیک بینه
 شت عرکونید در انکلی که ز طعن سنان دزخم تر ز پشت آزه کردن
 کر نیز جوید ماه **پیاده** معروف و نیز نام کلی است که از الموشمال
 این معنی امیر خسرو فرماید جائیکه بره کند کلکشت در کوه و مد
 کل پیاده و بمغنی یکی از انواع پذیر آمده **پیه** یعنی سیاه و سفید
 با هم آمیخته که بازیش المبن خوانند انوری فرماید جاهه تو سایه است که
 خورشید را بعمر امکان پس کردن آن بنیت در شمار **پیمان** کیل قف
 بود یعنی طرفیکه چنبر اسپانید شت عرکونید پیمان خرمی غمت شد دل من بکت از سر
 مهر و وفا مشکل من و دیگر پالیه بزرگ شراب باشد خواهد حافظ فرماید مراد دور
 لب و است پیمان که بر زبان نرود مخصوصیت پیمان **پوستقال** همان پوستقال
 مرقوم سنای فرماید و رستی کز پیا که کند بدل و نبه پوستقال کنند
مع لیا پری سی **دیری** یکی آنکه افون خوانند از برای شخیر جن بسپی
 کوید کسی چو مرد پریای کون کون صورت همی نماید زیر نکیسه لبلا ب

پژوهنده

پشتمازه

پیاده

پیه

پیمان

پوستقال

مع لیا پری سی
دیری

پسرای پسرانیده بود یعنی زینت دهنده و امر باین معنی نیز آمده
 و اکنه ش نهای زیاده را از درخت به برندستان پسرای گویند لوری
 فرماید برده رضوان بهرشت از پے پوند کمری از تو هر فضله که انداخته
 بستان پسرای **پژوهندک** تفحص و تجسس بود نظی می فرماید در و کر د باید
 پژوهمند که که از ماند اردشکو **پوی پوی** یعنی تند آمدن
 و دو ان دو ان فردوسی همه پیش من جنگجو آمدند چنان خیره و لوی لوی
پیچی بضم با و سکون لام و کسر حیم فارسی در فر هنگ بمعنی خیره
 آمده ابن یمن فرماید بر سر بازار دانشش چون هندوکان که است
 رونی لچچی فروشان پیشتر از جوهری **پے** چند معنی دارد اول
 عصب باشد عکوبید چون مکان خدمت را خواهم کرد
 تا مراد بر استخوان باشد هریم نشان پای بود مثال این معنی شیخ عطا
 فرماید لیکن است زنجلی می سپند زیر پای همه شدی چون پے
 سیم بمعنی بهر و برای باشد سناک گوید از پے اکنه نام تمام شولیم
 پای بر سر نهیم دایره وار چهارم کمرت و مرتبه باشد پنجم بمعنی پای
 بود مثال این معنی سوزنی در تعریف درازی ذکر خود گوید

پسرای

پژوهندک

پوی پوی

پیچی

پے

پیارک

پیش

پای

بزیر پایه سپرم سرش اچه سپر بود بگناه که سکنی آنکه بشکند دقتم بشتم
 بمعنی دنبال و عقب آمده سعدی فرماید شش ناموز نام او فیلهوس
 پذیرای فرمان او روم و روس و بمعنی مقبول نیز آمده **پیارک**
 نام لعل قیمتی که سرخ بود منسوب بقرینه پیازک که در دهن کوهی است
 که کان لعل در آن کوهست عجمی گوید از چشم برده قاعده خوج
 معدنی و زلب شکسته قیمت لعل پیازک و پیازی نیز گویند **پیش**
 معروف و دیگر شوخی را گویند شاعر گوید کفار اچند ازین پیمان
 شکستن **پیش** ز دل سندان شکستن معنی اول شیخ سعدی فرماید
 طاعت انزیت که برخاک نهی **پیش** ز صدق پیش آره که اضلاع
پیش ز نیت **پای** معروف و بمعنی مقاومت نیز آمده
 چنانکه گویند باطلان پای آرم با پای نیارم ضلای المعانی فرماید
 سهل است پیداری تو در مقام وصل چون دستبرد بچهره بلنی بدار
پای و بمعنی پاینده نیز آمده لظافی گوید کیست درین دستکده پیر پای
 کولمن الملک زند خرضدای و بمعنی بی پای نیز آمده که امر باشد **پیش**
 این معنی معهود سعد فرماید ز ملک خویش بنا زور عدل خود بخور

بگام در

بگام و دولت پای و بغر و حثت مان **پالای** یعنی صاف کننده و صفا
 کن و در ادات سب جنسیت بود و بمعنی افزاینده نیز آمده مثال معنی اول
 شیخ عطار گوید کوی از ترکست خواناب پالای کوی بجز آب که همتا پالای
 مثال معنی دوم انوری فرماید زانکه پالوده سرکویت امتحانش کن و فرو
 پالای **پروپای** همان پای در مرقوم یعنی توانائی و طاققت فردوسی
 فرماید چه این گوهر با بجا آوری دلانا شود پروپا آورد **پمکانی**
 یکی از اقام لعل را مانند نوعی از نوشادر را نیز گویند سیف اسفغان گوید
 که سر مه کشد روزی در چشم حدود او هر ذره او کرد و نوش در پمکانی
باب الی مع الف ترا دیواری بود سخت بزرگ که پیش کسی با چیزی
 بنده شمر خنی فرماید محیط مرکز زورت جمال دینی و دین که سده عدل
 یا جوج فتنه ز است ترا و شرمید نیز گوید صفا عدانیا ستمش
 که همه استین تر باشد **تا** ضد تحفت و نیمه خردار را نیز گویند
 و تا چه نیز بهمان معنی است او صدی گوید بنویسد برات بر جانی
 که خردار و اشهو تا و بمعنی تار روی ساز را نیز باشد و فضا
 فرماید معنی گجائی نواائی بزین چکته خود که تا بزن و بمعنی ننده

پالای

پروپای
پمکانیباب الی مع الف
ترا

تا

و مثل نیز آمده و در فرهنگ باین راجحی کاتبی تکلمه چون خواجه
 یزیدت بزم آرائی بصورت خوشترش مباد خاله جائی هر ساز که
 هست تایی آن بتوان یافت طنبور و لیت آنکه نذارد تائی
 و معنی سابق ازین راجحی مفهوم میشود و معنی زانباری که در مقام تجرید
 استعمال کنند نیز آمده معهود سعد گوید تا کنوؤ چه شعر بر خوانی کین چه
 بسیار کوی کشتی نیست و دیگر از ادات عانت و تحلیل هر دو آمده
 مثال این دو معنی است و لطیفی فرماید از حمدت الحمد تو سپا موز و پاک زنی
 تا نزد حق و خلق جهان معتبر شوی و دیگر در ادات بمعنی شرط بود
 شاعر گوید تا پریشان نشود کار بسامان نشود شرط عقل است
 که تا این نشود آن نشود **مفروش** بفتح تا و سکون نون و کاف
 فارسی و ضم لام و شین معجمه علمانی نه رومیان بود در نسخه وفائی
 و در یکی از نسخ تنقلو ش و ارتنگ که کتابند از رومیان و این بیت
 خاقانی مؤید خود آورده بنام قیصر ان سازم تصانیف
 به از ارتنگ چین و تنقلو ش و بعضی گفته اند حکیم است که این کتاب
 تصنیف اوست اما در مؤید مطور است که تنقلو ش علمانی نه رومیانست

تنقلو ش

در صورتی

در صورتی که غیر ارشک و در فرزند کتاپیت که لوشای حکیم که از
 حکمای روم که در صنعت ممتاز بود تصنیف کرده **ترا** مرکب از تراب
 و در کتابت او در تلفظ می افند و در نسخه امیرزا بمعنی خود را نیز آمده نظای مخفی مانده
 گفت بر فرزندش باغ ترا تا دهم روشنی چراغ ترا و در سخن اسرار نیز
 آمده نظای فرماید گفت برین فرزندش باغ ترا جسم ترا پاکه از جان
 کنی چونکه چهل روز برزند آن کنی **ح الباء** **تراب** تر اویدن آب و امثال
 آن از ظرف باشد در نسخه او فایده شمس فخری فرماید خدا ایقان فرزند
 که چشمه حیوان غلام رشحه کلکش بود بوقت تراب و در نسخه
 بمعنی آید باروغن باشد که بیالایش اندک اندک میچکد **لقاب**
 بوزن سراب زمینی بود که آب در آن فرورود و در جای جای بماند
 انوری فرماید چه آب تنیغ تو سیل ظفر برانگیزد از او کمینه لقاچه
 فرات و چون باد **تیب** **شیب** سرگشته دمه هوش و متحیر باشد
 شمس فخری فرماید آصف اگر چه صاحب تپه درای بود با عقل و
 فطنت تو درایتب دان و شیب **تاب** کرمی و فروغ و بیج و آب
 باشد و این چهار معنی را اختصی در دو بیت فرماید گوئیم متاب

ترا

تراب

لقاب

تیب

تاب

ساق، توخت

تبت

تریت

تفت

مرا ای پسر متاب کفش ز بهر تاب تو دارم چنین بتاب کفتم
 که بردم نمی آن تا به از زلفت کفش که مسکناب نندارد قرار دوتا
 بمعنی اول و دوم و سیم و بمعنی امر از آن معنی نیز آمده **مع التاب توخت**
 بوان توخت یعنی که دارد و اگر در سنا فرماید عقل حقیقت توخت نیک و بتاب
 بجز در راه او شناخت شناخت و بمعنی کشید و جمع کرد و در اصل کرد
 آمد **تبت** بجای موصوفه و سین جمله بوزن نشست بمعنی تباہ بود
 در نسخه او فاعل بمعنی چیزی زشت و سست و ملتی تباہ و بمعنی از کار شده
 نیز آمده شاه فرماید در بیخ و در در امر که زندگانی است که دل
 تبت و تباہ است و دین تباہ و تبت **تریت** اشکنه بود که تریه
 بدال نیز گویند بسحاق طعمه گوید اگر چه مطبخت انظر رحمان داد
 تو از تریت سرد یک عذر خواهی کن **تفت** کرم شد و بتاب توید
 نیز گویند مثال خود سعد گوید تفت این دل کرم از دم سردم همه
 شد سرخ ز خون چهره زردم همه شب مثال معنی اخیر فردوسی گوید
 بدستوری شاه دیوان برفت به پیش جهان دار کا و دوس تفت
 و در فرهنگ گیاهی و دوائی نیز آمده که بیخ او مانند ما توله مستی آورد

و شوکران

و شوکران نیز مانند و نام موضعی از مضافات یزد باشد **ترت و ت**
 یعنی پراکنده شاعری عالمی کردی زتاب تیغ بر آن ترت و مرت
 کشوری کردی ز سهم تیر بر آن تار و مار **ترت** بکسر تا و رای همله
 بمعنی سیصد بود فردوسی فرماید بر آوده بکسر ز سنگ خام درازاد
 پهناش ترت کام **معجم ترفیح** برای همله و فابوزن زرنج
 راه باریک و دشوار بود شاعری که راه مقصد بود نزدیک آسان نباشد
 دور و سپ مان و ترفیح **تجاج** آتش آرد بود احمد اطعمه گوید جانم از
 کاجی و تجاج رنستان میرشد استخوانهای قدیم در نظر شمشیر شد
تجاج بکسر تا و میم جلد نزد باغت را گویند بفتح یا هم بوزن خراج
 بانک و شغله باشد طیان گوید اندش شب دیر با بانک و تجاج در جنبه
 با مرد خراج و منصور شیرازی نیز گوید زاه زخمی و ز آواز کوس و ناله
 نای بکوش صرخ رسد غلغل و غیو و تجاج **تاراج** غارت بود
 نظامی گوید مال بصد خنده بتاراج داد رفت و بصد خنده بیا
 ایستاد **تاراج** یعنی چیده و فراهم فرزند و بمعنی امر ترا بده
 شاعری گوید کوی میرن بپای کین و میکش کوی میکش بدت قرومی

ترت و ت

ترت

معجم ترفیح

تجاج

تجاج

تاراج

تجاج

مع الحاد تاخ

مع الحاد تاخ

نام درختی است که عرب آن را عصا گویند بوزن
رضاسوزنی فرماید سوال من بتو کیر است و میدانم از آنکه آتش
افزودخته بهیزم تاخ و سدی نیز گوید پراز کوه و پشته جزیره فراخ
درختش همه عود و بادام و تلخ **تشیخ** مصلحا بود شمشیر فنی
گوید ز بیم محنت و قهر او اندزهره بجای چنگ و دف و جام مصحفی و
تشیخ تشیخ تا و سکون نون نادر و پنه مثل بود در غلای
نفاست و تشیخ بضم سین هم آمده شاعر گوید گاه مهرم کین
نماید وقت صلح ای جنگ هر باد احشام بدزان شیوای
تشیخ و معرب آن تنوخ بود **مع الدال تر فند**

تشیخ

تشیخ

مع الدال تر فند

برای مسمله و فابوزن فرزند مکر و حیلله بود در کتفه تر فنده نیز گویند
بمعنی مجال و دروغ نیز آمده انوری فرماید پس چه کوشا رو این چه کفر بود
یا چه پیوده باشد و تر فند در سوئید تر فند بقاف و تر کند و تر وند
بمعنی مکر و حیلله آمده و تر فند نیامده تر وند در فربنگ بمعنی نوباوه آمده
تمه بوزن جُده بمعنی تیز باشد و سر کوه را نیز نامند فردوسی
گوید مثال معنی اول را تو باش بر شو بیالای تمه زبمان و لشکر شو

تمه

بمعنی کند

هیچ کند **تمند** بوزن اینند تمیده عنکبوت بود شاعر گوید
 ز بار یکی دستی هر دو پایم تو پنداری مگر تائی تمیده است **تمند و خند**
 هر دو بفتح اول اتبا عنده چون رخت و بخت و بمعنی تار و مار باشد
 شاعر گوید از سر صرفی همه کشند تار و مار و ز تن باد قهر اجل
 جمله تند و خند **تکبند** بوزن الو مذکری که از چشم یا ابرش می افتند
 در آن راهلقه کرده بر کمر بند جامی گوید سنگ تکبند قلندر
 کشتی تجرید را از پلے تسکین بجز پلنوای لنگر است **تموند** تند است
 و توان داشت دو خرم باشد در نسخه او فاله بمغج دارنده تن نیز آمده
 نظمی فرماید تموند را قدر چندان بود که در خانه کالبد جان بود
تمند بوزن جنبید یعنی خشم گرفت و نیز شد عنصری فرماید
 تمند بر روی پوشید نرند بزد دست و چشم اد او شش کند و در رخت
 مسطور است که چون درخت شکوفه آرد گویند تمند هم او گوید
 بصد جای تخم اندر آورد بخت تمندید شاخ و بر آورد رخت **تمند**
 بوزن شنید در نسخه میرزا بمغ جنبید و از حاجت و مکن کرد
 آمده عنصری فرماید چو آواز سم ستوران شنید فلاطوس را

تمند

تمند و خند

تکبند

تموند

تمند

تمند

ترا بود تراود

تند

تن دردمند

توفیه

ترنجید

تربیه

مع الرایات

دل می برتپید **ترا بود تراود** مستصل تراویدن و ترا سپدن باشد یعنی آب
 و غیره تراوش میکند چنانچه شاعر گوید از کوزه همان برون تراود که
 در دست **تند** بزود و بای موحده بوزن خندد بمعنی خاموش
 بود که افخ الادات و بمعنی لرزد نیز آمده امیر خسرو فرماید بای تنبذ
 چه سر می بود مستی و ثاب قلمی که بود **تن دردم** یعنی راضی شود انوری
 فرماید عشق التمش در همه ضمن زند اره بر فرقت نند و تن دردمند **توفیه**
 بوزن کوشید یعنی صد او آواز از غلبه و جوش در افتد فردوسی فرماید
 بتوفیه کوه و بلر زید دشت خردش سپاه از فلک در کشت **ترنجید**
 بضم تاء و او سکون نون یعنی سخت در هم شد شاعر گوید جان ترنجید
 از غم هجران مرا از نیم وصل کن در مان مرا و بمعنی کشید نیز آمده **تربیه**
 اشکنه که بتازی تربیه گویند شبای سه نقطه بسحاق گوید اکنه منعم کند
 از بهر تربیه و پاچه تا بجز در شنند هم برنش انکاری مهت **مع الرایات**
 میان سردنارک بود ابو شکور گوید زدن مرد را چوب بر تار خویش
 به از کفقتن تو ز کف تار خویش و دیگر بمعنی تار ابریشم و ریسمان و موی
 و امثال آن و بمعنی تار یک نیز باشد فردوسی فرماید شنی تار بود چه

قطره

قطران سیاه نه پروین پدید آید و نه ماه و بمعنی ضد بود آمده مثال این
 معنی فردوسی فرماید تن زال سیرغ برود کرد از تو مار و از خویش تن
 بود کرد **تیر** فصل خزان و دیگر حصه و نصیب و بهره باشد قطران بهره
 معنی فرماید لاله سرخی یافته بهره ز تو وقت بهار از رخ من یافته زودی
 بگناه تیر تیر و دیگر معنی عطارد و سهم بود باین معنی شمس فخری گوید
 از رخ تیر ز خود رشید نور بستای بنوک نیزه بسف فلک بدوزی تیر
 و دیگر نام چهارم از سال شمست که افق در خواجه یک میماند مثال معنی
 شیخ سعدی گوید با تیر و دیماه و اردی بهشت پاییکه ما خاک بشیم و
 خشت و دیگر نام فرشته است که مصالح ماه تیر و در تیر باد متعلق است
 و در فرهنگ معنی قهر و غضب نیز آورده و باین معنی امیر خسرو منمکنده
 سهل است اینکه تیر تو بر که نه ایستاد بلکه نه ایستاد از ان پیش کار تیر
 و دیگر معنی چیزیکه از انواع و جناس خود بهتر باشد و دیگر معنی تیره و تاریک
 بود و دیگر تیر کشتی و تیر عصاره نیز بود هم او گوید ز موج مهر که کشتی غم
 بجهد که باشد شیبی و شات لنگر و تیر و دیگر سیزدهم روز از ماه را گویند
 سعدی فرماید ای بخار تیر بالا روز تیر خیز و جام باده در لعل تیر در نسخه تیر

تیمار

تارتار

تند و تندور

تیز و تیز

تار و تار

تکمه

تغیر

نام مرغیت **تیمار** غم خوردن و اندیش نمودن و محافظت کسی کردن بمعنی
 اول انوری گوید سایه ریح و عکس شمشیرش که برافشید بر جبال و بجار خاک این
 تیره کرد از اندوه آب ان تیره کرد در تیمار و بمعنی تویم هم او فرماید آنکه
 دارند در مراتب ملک بندگانش ملوک را **تیمار تار تار** یعنی ذره ذره
 و پاره پاره سنائی گوید بنگه یکنون بنات النعش و از دست مرگ
 تیرگشان تار تار و نیزه گشان شاخ شاخ **تند و تندور** هر دو بضم اول
 و سیم رعد بود شاه گوید چه باید تو باشد غم نباشد شتابت را یکدبر و
 برقی و تندور و در ادات تندور و تندو بفتح تا و ضم دال آمده و گفته
 که بلبیل را تندور گویند **تیز و تیز** تیز هوش و تیز عقل بودش همان
 بچه سیرنا خورده شیر همان شاهد هو بد تیز و **تار و تار** یعنی سخت
 تار یک تیره ششنامه بمیدان چنین گفت بهرام کور که اکنون چه شد
 روز ما تار و تار **تکم** بضم تا و سکون کاف و فتح میم تیر پیکان ندارد
 و آن را تخم را نمند و تکما نیز باین معنی است امیر خسرو فرماید هم از ولایت
 خوارج نشانه لعنت که سکنید و برایشان سزای تکما است **تغیر**
 بوزن مضارع معنی دارد اول معنی مشهور و معروفست هر دم آذوقه و راتبه و غیره

باشه بعد

باشد سعید هر وی فرماید از برای مطبخ انعام او کیوان ز چرخ
 ز ارتفاع سنبله هر روز بفرستد تغار **مخت ارز** نام نواز اولی
 باشد سنوچهری فرماید بر بند عنزلپ اند بند شهر یار بر سر وزند وقت
 زند تخت ارشیر **تتار** یعنی صاحب تنه و فریه و قوی بهیقل بعدی
 فرماید بهیقل قوی چون تتار درخت و لیکن فرومانده در برک
 سخت **شکبار** بوزن سنگ را گنسی را گویند که هر کس را بنزد
 خود راه ندهد اقبال نامه وجود تو از حضرت تنکبار کند چک اندیش
 سنگبار **تتار** ولایتی است مشکچه خلاق المعاد فرماید در پای
 تا فکده آن زلف مشکبار بر میزد ز نار بشک تتار پای بندوبست
 برکان و آن ترکان را ستار گویند و اهل آیین دیار جمله کماندار
 باشند سعید فرماید که در سینه بچکان تیر تتار به از نقل ماکول
 ناس زکار و تیر نیز نامند هم او گوید که تیر کشد این مخت را
 تری را در کنایه کشت **تیرت دات** یعنی ناچند و پراکنده شمشیر
 فرماید عالمی کردی ز تاب تیغ بر آن تیرت و مرمت کشوری کردی
 ز سهم تیر بر آن تار و مار **تبار** اصل مردم بود شهنامه چو اندر

شکبار

تتار

شکبار

تتار

تیرت و مرمت

تبار

تبارش نبرد که نبود نیارت نام نبرکات شون **مع الراتبین** ادل حوریه
 و دیگر پرغون بود در نسخه وفا این قطعه مغرب را مویده این معنی آورده نکر که
 کبکان اندر ضیافت نوروز بریده اند سر زاغ بر سر کس که گشته
 همه پرزاغ بر بریز که کرده اند همه خون زاغ بر منقار **توز** بوزن یوز
 یعنی اندوزنده و کشنده مثال اول انوری فرماید گفت مشایخ چگونه در ای
 حال زیر این در طه تاب سجدند **توز** مثال معنی دویم هم او گوید ای بر اعدا
 اولیا پرور در مکانات این و آن شب و روز بر یکی خود فایضت غالب
 وز در کجاها قاهره کین **توز** و بمعنی گذارنده و ادا کننده نیز آمده و بمعنی
 امر باند و خشن و کشیدن نیز آمده مثال معنی اول هم او فرماید بزل
 نزدیک همه توبه و ام کرمت و ام **توز** و شکر اندوز مثال معنی
 دوم شهاب الدین احمد مؤید فرماید از سلاطین ملک گیر و بر فقیران
 بزل کن ما موالی باده نوش و با مخالف کینه **توز** و بمعنی امر بادر کردن
 و گذاردن نیز آمده مثال این معنی سنائی فرماید بکیرمان از کج
 دانش و ام نادانی بتوز با خرد یکتک برابر همه است باز و دیگر
 پوست درخت را گویند که بر کمان چنند مثال این معنی خلاق المصنف

فرماید کرد چه روی تو ز کمان پشت و پای آن کور ایشود ز ناوک سر مافکار
 پای **تاز** بمعنی فرومایه باشد که عرب آن را سفله خوانند و بمعنی تازنده
 و بتاز که بمعنی امر است نیز آمده که ذایع الادات او صدی فرماید چه وفا
 خیزوت ز تاز و جلب یاری از هرستان چرخ طلب **تاز باز**
 غلامباره را نامند روحی گوید چند آنکه تاز باز شود بر فراز تاز بگمتمش
 هر روشم بر فراز او **تر** بفتح تا همان تر که در باب را که است
 رود که فرماید چون لطیف آید بگناه نو بهار بانک رود و بانک کبک
 بانک تنزد و دیگر بمعنی دندانان و کلید نیز آمده شاعر گوید مکار پرا
 دهت و شتر بان پر شتر پالان پر خوست و کلید تر تر **توز**
 بفتح تا نام ماه هجرت از تابستان بود ارسال رومیان سعدی فرماید
 عمر بر دست و افتاب **توز** اند که مانده خواهد غره هنوز **تر کتاز**
 تاخت آوردن بود بر سبیل غارت و بمعنی جولان نیز آمده سنائی
 فرماید تر کتازی کنیم و بر شکیم نفس زنگ مزاج را بازار **مع الزمان**
 بفتح تا و کاف دانه انگور بود شمس فخری بضم کاف آورده و گفته که تفسیر
 ندارد اما در معنی بفتح تا و کاف تصحیح کرده ابو العباس فرماید

تاز
 تاز باز
 تر
 ترموز
 تر کتاز
 مع الزمان
 تاز

سینه سینه

تقس

تاس

سینه تاش

ترش

کتش

تیش

تاش

نکته نیت کوئی در انکورا و همه شیره دیدیم یکسر زرشش و کتس نیز پان
 معنی است **سینه سینه** بنون و دال بوزن تدریس معنی صورت و تمثال
 باشد دقیق فرماید کفازند تدریس او که کبوه زنگ و قارشش که آید ستوه
 و تندس بگفت با نیز آمده **تقس** بفتح تا یعنی گرمی ابن یسین فرماید
 ابر و خولای چه خاک افسرده باش ز چه آتش در هوا تا ب **تقس**
 و امر تبغیدن و گرم شدن نیز آمده **تاس** تا سه بود و ان راتا کو
 و تا لاسه نیز گویند به معنی بیط قتی عنصری گوید تا سه کیر در تراچه می کشی
 من بگویم روست شو تو بنا س **سینه تاش** بکسر زای معجب
 کت و لوی باشد سدی گوید حوره شهر ابر تاش سهون ز فرزند
 محذ بارشان کونه کون **ترش** بفتح تا اخذ و گرفتن بود خلاق الما
 فرماید تیغ بلا را که ارچه بگوهر تو انکه است پوسته هم ز پهلوی کلکت
 کند ترش و تراشده و امر برایشیدن نیز بود **تیش** همان کتس
 مرقوم و نامگی از نلوک شیخ سعدی فرماید کتس با غلامان یکی زار گفت
 که این را بناید کس با ز گفت **تیش** بکسر با گرمی بود هم او فرماید
 همی بر فلک شد ز مردم خروش دماغ از تیش می در آید جوش **تاش**

سینه سینه

صدادخانه

خداوند خانه و بار بود که از الموبید و در ادات شرکت نیر باشد چه در رخ
 هر اسمیکه در آید افاده شرکت چنانچه خواهد تا شش و خیل تا شش و دیگر
 بمغنی کلف بود که بر روی و اندام پدید شود یوسفی فرماید چه پنج سوسن
 از در اجوشی و آرایش بشومی روی خود را پاک شود از کلف رود
مع ایغنی نقاغ بعد از تا فابوزن چو مرغ قدحی بود که از ان
 شراب خوردند کسی فرماید دلش در او پندک غنکاه دار
 یک چشم زد بعد امثو از رطل و از نقاغ **شعاع** شعاع هر ماه بود
 هم ادکوبید نرم ز رنگ پس برده بجا کرد کوبید کعبی از منیع همی تیغ زنده
 گوشه ماه و بمغنی شمشیر و سر کوه نیز آمده **مع نقاغ توف** تیغ تابی
 اول و ضم دویم و بعد از تا لام کیست که خود را چو کین و پلید دارد
 تا مردم از و نفرت کنند تا عر کوبید نباشد فیلقوس انگرس که
 باشد بهر زشتی و ناپاک که تلا توف **توف** بوزن کف کرمی بود
 انوری فرماید بقف تیغ ز آتش بر آوردند بخار بفعل سبب رخا کش
 بر آوردند دغان و در فرهنک بمعنی پر تو و روشنی نیز آورده و ما بین
 حکیم خاقانی ممتک شده آه من چندان فروزان شد که کوران

مع نقاغ

شعاع

مع نقاغ
توف

توف

ترف

نیمب از تفت این آه سوزان رشته در سوزن کشند **ترف**
بوزن ظرف نوعی از ترشیت که از دوغ جوشانیده و خشک
کرده سازند و آن را قراقروت گویند هم او گوید ترف عدو
ترش نشود ز آنکه بخت او کاویت نیک شیر و لیکن لکذ ز نسبت
توف بوزن صوف بمعنی صدای کوه و صدای کوه از غلبه سوس

یوف

مع الوقت
ترغاق

مردم در افتد اصدی گوید قلا دید در لشکر افتاده **توف**
از آن پهلوان جمله صف شکوه و **توف** بنون نیز آمده **مع الوقت**

ترغاق بضم تا و سکون رای مهمله و عین مجهول یعنی باسی که در
دارند تا خصم و دزد را بجا لادرت نباشد مولانا مظهر گوید بر در که
میپون تو در نوبت ترغاق میزان و همان بر عد در یک براری

مع الوقت
توبوک

که از الادات **مع الوقت** **توبوک** بفتح تا و ضم با طبق جوین
بود که بقالان اجناس در آن کنند و توبوک نیز گویند شمشیر مخفی فرمای
خاک بر تارک دوات و قلم حبه ادبه و جوال و توبوک **توبوک**

توبوک

بفتح تا و ضم میم نشانه نیز بود هم او فرماید سپردح شاه کبیر
نکنند پیش ترفاقه توبوک و در رخصه بمعنی تیر که از رخم یا کوشت پروا به

شاعر گوید

شاعر گوید پسر خواجه دست برد بگلوک خواجه اورا بنزد بیه تیر تلوک **تلوک**
 بخت تا وضع کاف در نسخه اوفا لظرف بود که اندر یا لفته سازند بر صورت شیر
 و بان شراب خورند در ک گوید می را اندر تلوک ش او را خورث دی روزگارا
 نوزهار و سدی نیز گوید هزار از نزرگان خسر و پرست تلوک بلورین و
 بالغ بدست و در تحفه تلوک آمده که بجای کاف لام آمده و بلوک نیز آمده
ترلک بکسر تا و لام و سکون رای ممله قسمی از لباسیت در تحفه
 السعالت شاعر گوید ترک خنجر کشش شکر شکن ترلک پوش بت
 خورشید بنا کوش و می ساغ نوش در فرهنک جامه شپار استین
 کوتاه بود **بزک** بوزن مردک مطلق حصار را گویند و بر قلعه صفهان
 بخصوص اطلاق کنند مثال معنی اول شرف شرفوه گوید یکروزه و چه
 کمیشه در که تو نیت چندین ذخیره که برین سبز تبرکت **تارک**
 میان سر بود شاه ناصر گوید خلعت شاه مبارک بادت تاج اقبال
 بتارک بادت **تبوراک** دفت باشد شاعر گوید ان خرد پر تیش
 خاشاک زدی مامات دفت و رویه چالاک زدی ان بر سر کور با مبارک
 خواندی وین بردن ازنا بتوراک زدی و در تحفه بتوراک آمده تقسیم با

تلوک

ترلک

بزک

تارک

تبوراک

تاریخچه که از آن زمان وصف را نیز از درودی که همه در آن نیز از غرضی تیکه از آن که اندکی
تاریخچه که از آن زمان وصف را نیز از درودی که همه در آن نیز از غرضی تیکه از آن که اندکی

ترک

تپاک

تیرپاک

تیک

و تقدیم نون بر باینز آمده **تک** بفتح تا و سکون کت دویدن و بمعنی قهر یا برده

برنا اما این رباعی بخاطر میرسد که تورا که اصح باشد بواصله مناسبت
تبارک **ترک** بوزن برگ که نشستن و حصه از کلاه مثال معنی دویم
ایر خسر و فرماید داده بهر سه کله صرح ساسی ترک از او بوده وزه
از خدای بتکلف معنی اول ازین پست میتوان فهمید و بمعنی خود عیب
و بفتح را حلو است احمد اطعمه گوید شخم ریحان این ترک بردست از دم
غصه خطا لبر **تپاک** بیای فارسی بوزن مفاک همان تپاک یعنی
سندی و ضبط اب فخر کرکانه گوید پارسه آن شیره جان بیار
همان حاصل عمر در همان پارس همان خون چوشیده از بار تاک
که از دل برد ریخ و از تن تپاک **تیرپاک** در از طلب تو عین دارو
زهر از قبل تو محض تیرپاک و انوری نیز فرماید زهر آسب زمانه نکند هیچ اثر
هر کجا خدمت درگاه تو کرد در تیرپاک **تیک** بیای فارسی و بضم تا
نیز آمده مثال اول سعدی فرماید تک زاله میریث برکوه و دشت تو کوشی مگر
ابرنیب ن کدشت مثال معنی ثانیه سوزن فرماید هر که در جاه عرضی
او نگه کرد از حد زان حد خود را نکند اندر تک چاه قعیر و در فرهنگ
بمعنی قلیل و اندک نیز آمده و باین پست نزاری ممتک شده صفت

تره زاره

تره زار ما هیما ت چون کنم مشته بکوسه زرخ همچو پشت کستان
 تار مانده هر جای تک تک زرخ و دیگر کیا هست که در آب بید
 و کاغذ از آن سازند و بضم تا بمعنی منقار جانوران و نوک نیزه و خنجر
 و امثال آن آورده **تنبک** و **تنبک** هر دو بفتح تا و سکون نونین
 و ضم با کباده در نسخه امیرزا بمعنی زین باشد و در اول پهن بود که در رکاب
 زین کشند و در شرفنامه بمعنی فرود دهن زین آمده اما زین پست
 ابو الفرج سدید معنی اول است کمان رستم درستان به نومی کم از تنبک
 بزم شهر یار است و در ادوات تنبک در کجه ازین و تنبک جنباغ زین
 باشد **تنبک** آنچه عمیق باشد که یکجا نباشد را پوست خام گرفته باشد
 تا بوقت کار اجلاف بنوازش در آورده معرکه آرائی نمایند انوری فرماید
 آنچه که فته مال تو در معرض قسمت تنبک رند و حق طمعها نکند ارد و تنبک
 و طنبک بطای حلی نیز آمده **تنبک** بضم تا و ففتح تا چو پوجوف بر رازی
 نیزه که کلوله کلین بیاد دهن از آن اندازند و مرعکشان ریزه را اندازند
 این پست ابن عیین ش هانت همچو سمیرغ که طوفان نبرد از جایش
 نه چو کبخی که افته بدم باد تفک **ترک** بضم تا معروف و دیگر

تنبک

تنبک

تنبک

ترک

معشوق را گویند و بجا حفظ فرماید اگر آن ترک شیرازی بدست آرد در آن
بجال هند و شش خشم سه قند و بخار را و دیگر بخار ترکستان را مانا
مع لفظ افراز تنگ چند معنی دارد اول نیمه خوردار باشد و نیم تنگ است
سیم دره کوه بود چهارم ضد فراخ پنجم در شرفنامه نام مقابلهت از
ترکستان که ترکان تنگی بان منو بند مثال این معنی شاعر گوید بر تفرخ
ندیدیم بدین حسن و جمال ترک تنگی نشنیدیم بدین شیوه تنگ و در حقیقت
بمعنی صفت که لغاتشان اظهار صنعت بدان کنند عموماً و کفار خا
مانی نیز آمده و بمعنی بتوه نیز آمده شاعر گوید ناله راهر چند منجو ایم
که پنهان بر کشم سینه میکوید که من تنگ آیدم فریاد کن و بمعنی
ضد فراخ بکنایه ازین پست مفهوم میشود **تنگ** بضم تا و قح لام
و سکون نون که از او خواش بود و تنگی که گویند منسوب است
سناء فرماید رست خواهی بدین تنگ خشم این کشم به که بار
خلق کشم **تنگ** بوزن ضد تک طبق پهن که حلوانیان و بخارزبان
دارند این مین گوید برای بزم غلامان اوز مال و ماه نهاده کاس
شربت قضا میان تنگ و در فرهنگ بمعنی دفت آورده مثال

تنگ

تنگ

ابن راهم ابن عیین گوید در جدترین شام لیکن بگناه نزل من کو خس بود
 ایشان دفت و تنگ **تنگ** بگاف تازی و سین مهمله همان
 کتس مرقوم سوزن فرماید به تنگی نیز زد و خواهند بوسه راز من بجای
 هر روز **ترنگ** بوزن ضدنگ آواززه گمان باشد و بمعنی صدای
 تار روی سازها و تارک سر نیز آمده منصور شیرازی گوید بتنج غصه
 عدوی ترا بریده کلو بسنگ حادثه خصم ترا شکسته ترنگ و بضم
 تدر و بود و بکسر تا در خوش و خوب ز پیا باشد معود معود گوید
 لاجرم چون چنین که انجام ناخوش و نا ترنگ و نادانم **تنگ**
 بضم تا کوزه سر تنگ کوتاه کردن که اگر مسفران و ساکنان
 سیدارند سوزن گوید کار و انگاه میان پای ترا خایه و گیر تنگ ^{بزه و}
 با هوای شربان آرند **مع الال تال** در مویده درخت است که آن
 درخت ابو جهل گویند و باران را نیز خرمای ابو جهل نامند و از پوست
 آن درخت رسن کنند و بمعنی روی نیز باشد که بعضی صفر نامند و در
 فرهنک مطهر است که آن درخت است بخل شپه و درازی برک آن یکوزع
 بود و بر همه بجای کاغذ بر برک آن کتابت کنند و مردان شان ^{نرمه}

تنگ

ترنگ

تنگ

مع الال تال

کوشش اسوراخ کنند و برک آن را الوله کرده در آن کنند امیر خسرو فرماید
 کوشش مهال باز توان کرد ازین درخت همچون کشف کوشش برهن
 ز برک نال و دیگر معنی طبق آورده و باین بیت امیر خسرو متمک
 جسته زیری بکنند و سیخو ز شد همه نال بر بخش نال ز رش
 و بعضی ابگیر نیز آمده که تالاب نامند **تاویل** کنج دمان را کویند
 عجدی فرماید من پر م و نالج همه پیدا شده بر من تا تو لم و کج مپی و
 گفته شده دندان **تمثل** بنون و بای تازی بوزن جنصل مکر جمیت
 و جادوگری باشد شاعر گوید هرات او عطای نیر دانست نه بگرد
 تسل و تمبل احت بشید ان رسید که برد تلخی و شکر از طبعیت
 مل در نسخه و فانی معنی باینز آمده **تویل** بوزن کفیل صلح باشد
 یعنی کسیکه بالای پشانه او سونده شده باشد و او را روح چکاو نیز
 گویند و در گوید پشت کوشش و سر تویل و روی بر گردار نیل ساق چون
 سومان و دندان بر مثال استره در بعضی از نسخ معنی پشانی آمده
 شمس فخری فرماید اختران بر زمین زچم نهند از پی بندگی شاه
 تویل اما بیت رود که مؤید قول اوست **تاویل** بیخ و داد کا و جوان

تاویل

تمثل

تویل

تاویل

بود شمس فخری فرماید کرد تسخیر جن و انس و پری بیعت نشستن مندل
 کما بحبشرب یلان بچشد کله و آب استر و تا ول و بکسر و او ابله
 که بر اعضا پیدا شود به سبب تردد یا سوختن **تال و مال** همان تار و
 مار که گفته شد یعنی متفرق و پیریشان فردوسی فرماید همه درشت تن
 بود و پیدست و بال شد از پی شبانه رفته تا مال **تنبول** بوزن
 مقبول بر کی بمقدار کف دست که در هندی با فلفل و آهک خورند آذری فری ما
 برک **تنبول** خاص هندستان بوزه آمد نصیب ترکستان و در فرنگ
 کباده نیز آمده و تنبول کجاف نیز گویند که شت و دیگر قلعه است در
 بمعنی اول تا مول نیز گویند **مع ایلم فهم** بوزن سه هم یعنی بی همتا
 در بزرگی و مردی و قامت و آهنگ مرکب از این است شهرنامه
 یکی آفرین کرد سام دلیر که تمام هنر ابدان سال دیر و بیخ تا
 نیز آمده شاه عرکوبید نیست در بزم چون شنیده راد نیست در
 رزم همچو شاه **اتم بزم** بکسر تا و ضم رای مامله خاتون و بزرگ
 بود شاه عرکوبید اندرین عهد از بزرگی کشور و خوارزم را شیر علی
 حمد عالم بزم ترکان قوی **تارم** بوش رای مامله شهرت حسن خیز

تال و مال

تنبول

مع ایلم
فهم

بزم

تارم

تم

تخم

تیم

مع اللون تریان

سوزنی فرماید بر طارم هوای دل خود نشط کن باد لبری که قبله
 بغماء تارم است **تم** بوزن نم افمی است که بران پرده
 کشیده شود این یابن فرماید سرگس نشان سروری اندر چینی
 تو چینه اگر چه در نظر شعلت تم است **تخم** بضم تا و تخم
 خای مچمه چادری بود که تشار چینیان بر سر هر چوب بندند تا
 بان تشار را از هوای بکیر بندت عر کوید هر زمانیکه شاه زرخشد
 جویخ سازد ز مرط ابر تخم مرط بکسر میم و سکوی رای جمله
 بعد بر کلیم را گویند **تیم** کاروانسرا بود عطار فرماید سالی
 بگذشت تا درین تیمارم تا دست تو گیرم و سوی تیم آرام
 و دیگر بمعنی اندوه و گرفتگی دل آمده شاعر فرماید من ز تیم
 تو گرفتار به تیمار شدم تو به تیمار عمل باز تیم آرام **مع**
اللون تریان بوزن مرجان چیزی بود که از شش پید بافته
 باشند بر مثال طبعی و بر طبق چوپین نیز شامل بود شمس خری
 گوید زصل بمطبخت از گشت زار صبح آرد بقول بر طبق مه
 بصورت تریان و تریان بفتح و سکون را و کسر تا نیز بمعنی

آمده اما در ساجی رتیان آمده بوزن کرمان سبده عرض **تیان**
 بکسر تا دیک سر کشته ده مولوی فرماید عشق چو مغز است و جهان
 با چو پوست عشق چو حلوت جهان چون تیان **تیان** بوزن
 چو بان شلواری بود که کشتی گیران بوقت کار پوشند شاعر گوید
 فغان وزاری بر خیزد از زمین و زمان بگناه کشتی کینت چو بر کشت
 تو بان **تاریان** بوزن قاضیان تا حته باشد انوری گوید نفس تو
 تازیان و در منزل تازه کلهای ارجعی رویان و در مؤید معنی
 و صد کنان آمده و نیز جمیع قاضیرا گویند چنانچه شاعر گوید اگر بود
 سرمایه کردم زیان بجست به پیغمبر تازیان و در بعضی از نسخ
 تاران آمده که عوض یان باشد **توختن** بوزن و تخت
 کشیدن باشد و در نسخه امیرزا بمعنی باز دادن چیزی بصاحب خود
 خواه امانت و خواه غیر آن و که اردن مثال معنی اول خلاق
 المعانی فرماید از پی کین توختن خصم تو آب زده دارد و اش
 سنان مثال دویم امیر خسرو فرماید کم زانکه جان بکوی تو
 داینم سوختن که جمله حق تو نتوانیم توختن و بمعنی جمع کردن

تیان

تویان

تازیان

توختن

تن زان

توان

تنک ترکان

تکین

توسن

توان

و حاصل کردن نیز آمده **تن زن** یعنی خاموش شو فرخی فرماید ای برهنی
 که بچشم من اندری تن زن زمانگی و بر ساد کم گرامی **توان**
 بوزن طوفان دوست و امتی که با او بگرخت عنصری فرماید یکی دوست
 بود توان بنام بسی آزموده بنا کام و کام **تنک ترکان** نام صغری
 باشد از ترکستان سعدی فرماید نه عقل است و نه معرفت یکجور
 اگر من دگر تنک ترکان خورم و اینجا مراد از ترک ترکان نه موضعی است
 که بلد یاد یار باشد بلکه مراد شیخ سعدی موضع مخصوص ترکان تنک چشم است
 اللهم ارزقنی بفضلک وجودک **تکین** اسم پادشاهی بود انوری
 فرماید الکه قدر در ازای خدمتش افکنده موی کشان کردن بیان تکین
توسن اسب سرکش باشد خاقانی فرماید لکام بردان افکنده
 ایام که چون ایام بودم تند **توسن** **لوان** بضم تا بوزن جوان یعنی
 قدرت بود جمال الدین عبدالرزاق فرماید تاج ملوک اردشیر اخر پسر
 بخت کوه دریا نوال قلمم که کرون **لوان** و در فرهنگ بمعنی ابر آورده
 و متمک باین بیت امیر خسرو شده ز سبیلی که بر کوه ریزد **لوان**
 شود بر سر کوه کشتی روان و دیگری نیز گوید ز روی بگر معلق **لوان**

شده پیدا

شده پید ا چه پشت مای شیم از میان همچون **مع الواد تو** بفتح
 تا جانی آب در دشت بود شاعر گوید ز دست تو ای یار دشتی شد
 رخ من چه دشتی در چشم چه **تو بکنده** بفتح تا دسکون نون صند
 بود و آن را خاکسکه ان گویند شاعر گوید ز رویا قوت و لعل اندر
 خزینه زیند روی کیه با بکنده و در نسخه امیر از نسیل حمام و طغار
 و سبب نیز آمده **تو** بفتح تا دضم سین چهار جوی که بر بی
 طوح نامند و در اکثر نسخ با این معنی نیز آمده و در فرهنگ بمعنی
 یکم حصه از بیست و چهار کروزیر و روزش بود مثلا از بیست و چهار حصه
 یکم حصه را تو گویند و بیست و چهار توله است و یک توله تو بود و شبان
 روزی بیست و چهار ساعت یک عت را تو گویند خلاق المعانی
 فرماید که چه ترا هست بخور و افضل نیست ز دانه آن مر ا یک تو
تھا و بفتح تا همان کتاب که در باب باکدشت یعنی زینبی که
 در و آب کم شود و بعضی محلهها بماند و بر علف سبز بود منوچهری
 فرماید وقت سحر که چکا و خوش بزند در کھا و ساعتی کنج
 کاوس عتکی کنج بار و نیز نام ولایتی بود **تو** انت و خود را نیز

مع الواد
تو

بکنده

تو

تھا و

تو

تندرو

کونیند نظمی فرماید ای نظمی پناه یاور تو بدر کسم انش از در تو **تندرو**
 بفتح ت ای اول و رای همله و سکون ت ای ثانی و ضم بای موحده متسخر و لاغ
 بود و در نسخه 'مرزا باضافه با نیز آمده سوزنی گوید لیکن نه باز کردم از شرم
 مردمان کا نذر خور تا خزه تر بود شرم و معنی تا خزه خواهد آمد **تندرو**
 بضم ت و سکون نون و رای همله بخیل و مک ل و دو ترش ر و ر ا هم گویند
 سعدی فرماید بنالید در روشی از ضعف حال بر تندروی خدایند
 مال **تندرو** بفتح ت و ذال معجزه و رای همله مرغیت خوش رفتار که در ^{تندرو}
 و استر ابا بود نظمی فرماید چرخ در آج بچون تندرو سلسله اندخته در پای
 سرو **تندرو** بفتح ت و دو آن راته تق نیز نامند شمس فخری فرماید
 پذیرت دستمنت که باندیشه محال باشد که آتشی بچماند ز غاوش
 ایام چون بدید خیال محال او کردش هزار بار بر ویش **تندرو**
مع الهاد تا لوسه و تلوسه هر دو بمعنی اندوه و اضطراب باشد مثال
 اول خفاف که یه مرمر ای در و غلوی سترک تا لوسه که رفت ازین
 تا سه مثال ثانی مولانا جامی گوید آن یکی را گرفت تلوسه که خورد
 بیشتر ز همی که **تبا** بفتح ت و دای مرکب از کوشت و باد بجان بود

تندروی

تندرو

تندرو

مع الهاد تا لوسه و تلوسه

تبا

چنانکه معنی

چنانکه مرغی در آن باشد و آن را تا به نیر کویند کدغی اشرفان در
 مویده خایه ریز بود و در یکی از نسخ بمعنی کباب آمده و در فرزند کوشن تازک
 و نرم باشد و این صفت انور مویده این معنی است مرا کف بر سنج حد آن
 همین زکون ز نشن روزکی و تا به تا به چجه نیر کویند مولانا مویده گوید
 نه مرد مغنی قاضی شدم که دارم دست بهین تا به چجه یا لطیف حلوا
 تو ای چجه نیر آمده **تب بادیه** تب لرزه بود که از بر آمدن سپر زابم
 شمس خنی گوید سباد شمن خسرو و کرب بود باشد همیشه از پیرقان
 در بلاد تب بادیه و در مویده تب بادیه بود که ماه لرزه گویند **تخله**
 بوش تا ولام و سکون خای معجزه عصا و نخلین بود شاعر گوید ای شاه
 که هر سایل که آید بدرگاه تو پیدستار و تخله ز وجود بخشش تو باز کرد
 ز زر پر کرده صاع و کیل نلیه **ترانه** هر پتی و سردی بود و بمغنی شاه
 تر و تازه آمده هفت بیکر هر نسفته دری دری صیفت هر ترانه ترانه
 میکفت **ترقیه** بوزن بر فینه اشکی که ترشی آن از ترغیب باشد
 مولوی فرماید من صفت ابد باشم نه صفت ز آرز من لغمه جان خورم
 نه لغمه اترقیه **تردینه** برای مصلحه دوا و سکون بوزن بوزن تر فنده

یاب

کخله

ترانه

ترقیه

ترد

در فرنگ نوباده بود ملولوی ترونده پالیزبان هر کا و خراک رسد
 زمین میوهای نادره زیرک دل که بر خورد و ابن یسین نیز فرماید
 زان چنان آزاده شاخی این چنین ترونده هم ز بخت خسر و خسر و
 نشان آمد پدید و ترفنده نیز گویند **لقنه** بوزن همنه پرده ^{عینک} بود
 بود شاعر گوید بچی کرد کاری اکنه دارد ز دشمن احمد مرسل زلقنه
تاوره بضم تا و او و رای مملکه خانه باشد که در آن سر کین و گام
 و پلیدی کند ناخسر و گوید بیاید رفتن آخر چند باشی چو متواری
 درین خانه تاوره و در نسخه امیرزا خا رسد دیوار آمده **تنکه** بفتح تا و با
 و سکون نون تو زمان باشد سوزنی فرماید منت از خلقی بهر مان
 چه کشم که جهان چون تنکه ناست **ترنجبیده** بفتح تا و را
 و سکون نون نیک در هم شده باشد شاعر گوید جان ترنجبیده
 شکسته دلم کویا از غمی فرو کسم و در موید بضم تا و را آمده
 بمعنی شکنج گرفته و درشت و بمعنی کشیده نیز آمده **تارانه**
 تازیانه بود شاعر گوید که بشریف قبولم بنوازی ملکم و رتبان
 قرم بزنی شیطانم **تاخره** بفتح تا و میم و سکون خا و رای
 سخن باشد

لنه تفته

اره تاوره

تنکه

ترنجبیده

تازانه

تاخره

سخن باشد و در نسخه میرزا متحر و لاغ نیز بود ناصر خسرو گوید
 که تو تا خزه کنی اندر چنین سفر بهر خویش کنی نه تو بر من تا خزه **تخته**
 بویج تابی اول و دوم و سکون نون تنیده عنکبوت بود شاه کوه
 عشق او عنکبوت را ماند که تنیده است **تخته** کرد دلم **تخته**
 تن بود و بعضی تنیده عنکبوت نیز آمده مخزن اسرار چند بری چون
 مکر از بهر قوت در دهن این **تخته** عنکبوت **تخته** در نسخه
 میرزا بتر که روی باشد که از اندوه بهم رسیده باشد و در نسخه
 و فانی افشردن کلو باشد از ملالت یا از سیری الوری گوید
 تو با من سازی که از صحبت من ملالت فراید شمارا و یا
 و بعضی میل نیز باشد بهر چیز از خوردنی و بیشتر این حالت زنان
 آستن را بود **تقله** نام یکی از آدابکانت سعدی میگوید
 در اقصای شایان پیشینه هست که چون **تقله** بر تخت شاهی
 نشست و در فرهنک بعضی دیوانه بود و حرکتش ظاهر نشد
 و اما در فرهنک بضم تا آورده **تورده** بضم تا و فتح دال نام غنچه
 اسدی فرماید دمان یوز تازان بر آهوبره کین ساخته باز بر تورده

تخته

تخته

تقله

تورده

تلوسه

تیشہ

تقہ

تیرغندہ

تارہ

تارہ بوزن و سوسہ غلاف کار دو غیر ہما باشد و در نسخہ میرزا دور
 ساسی بضم نا آورده شجاعی فرماید خیال غمزہ ات از بسکہ دردلم بکلید
 دلم ز تلوسہ شیشہ آبدار تو کشت **تیشہ** بفتح تا و کسر میم شد و وضع
 شین شہر بیت در ایران کہ نشست گاہ فریدون بود کہ وقتیکہ از اہل
 پروں رفت با بخارفت فروری فرماید ز اہل کدز سوی تیشہ کرد
 نشست اندران نامور شہ کرد و بضم تا و سکون نون و رای مہملہ
 غنچہ باشد کہ بر کازان پروں آمدہ باشد **تقہ** بوزن رفته بجا
 کرم بود سعدی فرماید بست این تقہ کردن خمیر بہ از دست سینہ
 بد پیش امیر و تافہ نیز با بمعنی است و بمعنی بر کشتہ و چچیدہ و تابادہ
 و آزرده و مکدر شدہ نیز آمدہ و قسمی از قماش را گویند **تیرغندہ** بفتح تا
 و سکون رای مہملہ و غین مبع و سکون نون عضو یکہ از درد ان عضو
 بہا حرکت نتواند کرد و منجیک فرماید ز بس کہ از زمانہ یافت خصمت
 ہمہ اعضای او ترغندہ کشتہ **تارہ** بوزن چارہ زبانہ چنان بود کہ با
 بار سنجیدہ و نیز تار جامہ بود و دقیق فرماید لباس عمر اور اباد و ایم
 زہالت بود و از اقبال تارہ و در نسخہ دیگر بنون آمدہ و بمعنی تار یکہ

تارہ

نیز آمده خواب فرماید شود در کردن خوابان سگاسل خیال زلف او شبهری
 تاره **لقصیده** بوزن رنجه یعنی کم شده انوری فرماید داغ فرمایش
 چه تقصیده شد از اشک سانس نسخه اول از ان سایه ایام گرفت
 تبسیده نیز گویند **تن زده** یعنی خاموش شده شاعر گوید از بد و
 نیک خلاقیتن زده نفس بد فرمای را کردن زده **لوده** در تحفه بمعنی
 تل و پسته و خرمن غله و غیره آمده بمعنی اول شیخ سعدی گوید یکی غله بردار
 توده کرد بتیماروی خاطر اسوده کرد **تله** دام باشد از هر نوع که بود
 ابن یمن گوید نفسین او نشود ضایع فلک سیرخ را کسی نفلند است
 و **تله** در نسخه اصلیمی بمعنی جابیکه چارواهندند و او تو که بر جا به بندند
 نیز آمده **ته** بمعنی تک چاه و حوض نیز آمده امیر خسرو گوید در نه خوش
 ز صفار یک خورد طفل تو اندزدل شب شرد و بمعنی بن هر خیز آمده که **تله**
 طبق نامند **تله** معروف و تنگه بجز یعنی برک بجز اسحاق گوید
 قلیه صرافت و روغن شتری در میان شان تنگه بجز خوش است
تاجخانه خانه که در آنخانه شیشه بندی بود که هر چه در پرده بود
 شود تا در اندرون افتد انوری فرماید هر دو در تاجخانه رضمیم

تقصیه

تن زده

لوده

تله

تله

تنگه

تاجخانه

توضیح

تباہ

تباخچه

توسه

توزه

که بنداشنا هوای رواق که از اشرف خانه و آن را با حنجره نیز نامند
توضیح بوزن و وضه یعنی گذارده و ادا کرده سوزنی فرماید خوش
 بگذرید و مرا گفت بدین زر نشود نه ترا ساخته کار و نه ترا توضیح
 و ام و بمغنی جمع کرده و حاصل کرده نیز آمده مثال این یعنی محمد صلی
 گوید خلقی ز بندل شملت از راق توضیح جوقی ز عدل کاملت او صفا
 یافته و بمغنی کشیده نیز آمده **تباہ** آنچه باطل شده و بفا دهر
 باشد و هیچ کار نیاید سنائی فرماید از سر مکرمت وجود همی نام
 نیاز خانه او کند از خسته تقدیر تباہ و تبه بحدف الف نیز آمده
 سعدی فرماید تبه کردد آن مملکت غم قریب گران خاطر آرزو کرده کرد
 غریب **تباخچه** معروف نیز پنجه و تو آنچه و بعرب لطمه خوانند حکیم
 سنائی فرماید کیط پانچه مردوزین مردار خواران یکجهان یکصدای
 صور دوزین فرعون طبعان صد هزار **توسه** بلام و سین بوزن همان
 تو اسه مرقوم ایر خسر و فرماید کاخر عمر آخرم آید چه روز تلوسه جان
 شودم سینه سوز و بمغنی شسته نیز آمده **توزه** بیخ تورا شش و تنور
 لغت مشترکت میان عرب و فرس و ترکی و دیگر معنی نوعی از پوشش مبارزان

تاریخ

بود مانند جوش لیکن غیبهای دراز داد و لطایف در زمین فرماید تنوره تغین
 آفتاب بسوزند که چون تنوری بتاب و بمعنی حلقه زدن لشکر و غیره
 که خیزه کرک نیز نامند آمده اسی کوید تنوره بزد کردش اندر سپاه
 زهر سو بر بخش کرد راه و بمعنی تنوره است یا نیز آمده و بمعنی پوستی که
 قلندران بر میان بندند نیز آمده **تابه** آلتی است که مرغ و ما
 و مثل ذالک در آن بر میان کنند و آجر بزرگ را نیز گویند شیخ ابو علی فرماید
 هر که خواهد که مبتلا نشود پشت نهند بتابه **مع الیا اتری**
 بضم تایی اول سکون و ریم و رای همله ساق بودش عرکوید درین
 زلف لجه او شاه از قند ارد از تری **توزی** جامه تابستان
 و قماش تنگ باشد انوری فرماید قائم و سنجاب در هر ماه چهار توزی
 کتان بکر ماهت و هشت و بمعنی جمع کنی و وصله او اکتی نیز آمده و بمعنی
 کشتی نیز آمده شاه عرکوید فرزند نبی و عرصه رستم را اینجا که بلعب است
 کین را توزی و بمعنی جمع کردن و ادا کردن و کشیدن نیز آمده و در فرزند
 مسطور است که توزی جامه است منسوب بشهر توز که آن شهریت در عهد
 فارس و قریب به هراز واقع است و کشتی را نیز گویند که بعبه سفینه نامند

تاریخ
تغین
تغین

تابه

مع الیا
تری

توزی

توای

توای

طی قدسی
تخت تا قدسی

توای

شی تبشی

لمی ملی

عمید لوبکی فرماید تا ابد نایب بر بطاس از این چند بیت درین دنیا
 مذاق شکر تو زی نشست هر که بر درگاه او کرد التجار است از سخن این است
 از موج دریا هر که در تو زی نشست **تو ای** بکر تا کلیم و فرش منقش
 باشد عبده القادری گوید فلکندت فرایش با درباری تو ای الوان ابر
 کوه و کردر که از الفزینک **تو ای** بوزن خوزه دزد و عیار و که ا
 و در یوزه کرد مولوی فرماید کین مکر قصد من آمد خوینت یا طلعه او
 که او توینت و منوب تبون کر ما به را نیز نامند **تختی طقدسی**
 نام نوینت و لحنی از جمله سی لحن بارید نظاحی فرماید چه تخت طقدسی
 ساز کردی بهشت از طاقا در بار کردی بکر تا آتی و خالی
 بود مولوی المعنوی فرماید ان یکی مردیت قوتش جمله درد و ان کر
 مرد میان تو همچو درد **تبشی** بوزن وحشی طبعی بود که ز سر و نقره
 و امثال آن سازند احمد اطعمه گوید صحن فر عفر نهاد بر طبق لا جور و
 خادم صحیح دست تبشی در عدن **تمی** بضم تا و کسر لام در نسخه
 میرزادست افزا رجایمان باشد و نیز خریطه که در زبان سوزن و ابرش
 و اکتشوانه در ان بنند سوزن گوید بدیده تللی سوزن که سوزنیم

نیم ۱۰۰

نیم چه سوزن درزی نمان بهر تلی **تاری** تاریک باشد منوچهری فرماید
 من عمر تو در شادی با عمر شمشیر عالم پیوسته همچو اهم زایزد لبش تاری
تلنگ بضم تاد فتح لام و سکون نون حاجتمند و کد بود شاه عکوبید
 از تلنگ سجوی صدق و صواب که بخوید کسی ز آتش آب **تن باین**
 یعنی اسود که سنا کوید مدح هر کس نکو بد شواری چون بیای ز کس
 تن اسان **تنی** بمضی خا بود سعدی کوید چه مردی کند در صف کارزار
 که دشمن تنی باشد و کارزار **باب** **بجیم مع ایف** **ج ب بقا جناب**
 شهریت عظیم بر حد شرف که بعد از آن آبادی نیست **ج ب بقا جناب** نام
 شهریت بر حد مغرب آورده اند که هزار دروازه دارد و بهر دروازه هزار
 پاسبان نشینند که از العجاپ البلد ان ناصر خسر و مثال هر دو لغت
 کوید ای پسر نیکو چشم سردرین زرین سپهر کوز جابلقا سحر که قصد جاب
 کند **مع ای جاب جناب** بضم جیم و بعد از جیم نون آن بود که سیکه گیر کرد
 که هر که سرد از مغلوب بگیرد حکیم خاقان فرماید دید مرا مست صبح بادلم
 از هر دو کون عشق ز نمانده کرد و فقر کشیده جناب **ج ب** زن فحشه
 و نالجا بود انوری فرماید جلیبی چند بوده اند حلیف الفیه شلقیه **ج ب**

تاری

تلنگ

تن باین

تنی

باب الطیم الد
 مع اللاح
 جابلقا
 جناب

جغتای مجده
 مع الباء

جلیب

جانب اولی از این جهت است
در نسخه اولی

و در نسخه اولی بوجهی مغزی شور و غوغا نیز آورده و دیگر بمعنی آن طبعی مانده
کم عمق که از برنج سازند و خنیا که آن برهنه نشود و بصدای آن اصول که دارند
و صبح نیز مانند فرخی گوید چشمه روشن نه بپند دیده از گرد سپاه بک
تندر نشود گوش از غوغا گوش حلیب دقیقی نیز گوید بناگاه از دست
در نیش بر آمد غوغا گوش و بانگ حلیب در شرف فردوسی بسیار از نیش
آمده و در فرهنگ بجم فارسی آورده اند و این لغت را در کتب نیز ملاحظه نموده
بمعنی آواز چتر **مع ان جبعوت** بفتح جیم و سکون عین و ضم بای موحده
حشو باشد که از التفت و شمس فرخی جبعوت آورده تعمیم با بر عین و در
نسخه اصلیمی بر دو طریق آمده و در نسخه محمد بن دوشه بتقدیم عین آمده
جبعوت نیز با بمعنی آمده چنانچه عر گوید آن ریش نیت جبعوت دلال
خاناست وقت جماع زیر حریفان فلندی و در فرهنگ هر دو را
بجم آورده بفتح حشو باشد و زبال و جامه و مثال آنها **جبعوت**
بضم جیم ضد طاق بود که بر پانزده گویند و نیز کاکش در زررا گویند مثال
مغز اول ضلوق الما فرماید چشم تو که ساری و بهنفت است در خیره
کشی طاق نلک را بخت است معذور بود زلف تو که بخت زان رود که

مع ان جبعوت

جبعوت

در پنجاهم از غوغا

و چهار غززشختت و مثال معنی هم سنائی فرماید بزرگرفت و
 نان و مرغ به برد مال و داغ و جفت و بلوغ به برد **جفت** بوزن
 تفت در نسخه و فایده معنی خمیده و کج شده باشد و مولانا محمد
 کشمیری جفت را سقف چوب بندی که تا ک بران اندازند
 آورده و این قطعه را خاقانیرا مویذ نموده بمعنی سقف آن جفت را
 کز شد قوس و قزح ملون و آن سقف را کز شد سخن فلک مطیر
 ادریس و جم مهندس موسی و خضر بنی روح و ملک مزدق
 نوح و ملک دروگر مزدق نقاش بود **باب پنجم مع الال**
مع الحاد مع الخائضه
 بوزن فرزند امای کوفسند که گوشت و دنبه پرکنند و آن را
 جگر اکند گویند و بمعنی چراغ سوزنی گویند و محتمل بمعنی دویم نیز
 هست آورد پایمی که ازان روز که رفتی در خانه ما پیش نه
 دو دست و نه جگر غند **جهد** معروف که آن را کوچ و کوفت
 و کول نیز گویند و بمعنی گنگره اخصا زین بود و بمعنی کمره بستند بقیه نیز
 آمده مثال اول را انوری گویند کر زین را همه در سایه انصاف

جفت

مع الال
مع الحاد
مع الخائضه

جهد

جند
همیشه

جود

تا الراجد

جیند

جند جاوید پیرد طلع ازویران **جند** نام شریک انوری فرماید
 تو که در حنظل ایندی چکنی حرز و تعویذ اهل جند و جند **جند** معروف
 و آن مرکب است از جم و شید چه جم سلطان بزرگ بود و شید اقباب
 نیز کویند این اسم را هرگاه با جم مذکور سازند همیشه بود و خواجسته حفظ
 گوید همیشه جز حکایت جم از جهان نبرد ز زمار کبند بر سبب نبوی
 و اگر با خاتم و صفت گویند مراد حضرت سلیمان بود **جود** بفتح جیم
 در ای جمله در فرنگ بمعنی زخم دارد و جروح بود کانی در ندمت است کوی
 حشمتی و خام و بد لکام و نموش جود دست است کند و ناپین
ح ا ا ا جود بوزن صدر شتر چهار ساله ماده بود شاعر
 گوید وجود شرف ارای دهر ابو اسحق شکوه مسند و ایوان و تخت
 صدر بود کجاست در همه عالم شمی که همچون او کمینه بخش او صدر هزار
 جود بود اما صاحب شرفنامه بنیال مجله آورده است بهین معنی مذکور
 و کوفه و دیگر عددی بود که در نفس خود ضرب کنند و دفاتر بچیم فارسی
 و دال جمله آورده **جیند** بفتح جیم و کسر نون و دواپل صراط بود
 عنصری گوید ترمهت محشر اول حجاز دهنده به پول جنیور جواز و در نومه

ص

حلیمی تقدیم یا بر نون نیز آمده بوزن کینور و مثالش این بیت است
 آورده سیه روی کشته زجرم گناه سوی جینور بل نباشد ش راه
جلد معروف و دیگر غم و مشقت و رنج را کونید انوری گوید
 کرده گاه جهان کد خسته باد که یکی کرده بجلد نهد **جور** بوزن جور
 ستم را کونید و نیز نام یکی از خطوط جم که بر لب جام و پیاله باشد و جور پیاله
 مالا مال را کونید و چون خواهند که در آن پیاله حرفی را بنند از نند در بسیار
 دادن شراب و پنجه کنند سراج قمری فرماید سوی جهان دگرمان بیر
 بس غر جوهر که دل تپاه شد از جوهر این جهان ما را **جور** بعد از نیم
 و رای ممله و یا اسبی را کونید که روی دشکم و هر دو دست و پای او سفید
 بود و این لغت در نسخه امیرزا مؤید است اما هیچ اشعار کج گشتن کرده اند
 معود و معده فرماید آتش و آب و باد و خاک شده ابرش و بود و خنک و
جور **جان شکر** بسکون نون و کسر شین و فتح کاف شکر کننده
 جان را نامند عبد الواسع گوید کی خونم بدان زلف تو ای پرشکن رنبرد
 کی خوابم بدان چشم سیاه جان شکر بند **روح انزاد** **جور** بوزن کراز
 ماون چو این بود که سیر بان کوبند و سیر کوبه نیز کوبند تا بازی هر اسن نامند

جلد

جور

جور

جان شکر

روح انزاد

جور

ایزر سر و گوید که چنانکه ز کام سیاحت اندر لنگه جواز شد پست
جلوین بلام و دوا و بوزن بر خیز مفسد و غمناز بودش عر گوید بهمداد
 بنود قدر مفسد و ظالم بدو را دینود کار حساب و جلوین و در اکثر نسخ
 بهمین معنی آمده و در فرنگک معنی کند نیز آورده و در رساله میزرا معنی
 مختار و برگزیده شخصی بود **جفت ساز** در نسخه میزرا صغی از صفات
 اوتار سازهای هومی الاوتار بود و آن سه تار است اول جفت ساز
 هریم رست سازسیم یک و نیم ساز چهر سلطانی گوید آسمان بر جفت ساز
 زهره این ره میزند کابشر و ابا العدل چون نوشید ان آمد بدید **جوهه ساز**
 باز سفید را گویند و بعضی گویند باز نر بود سعدی گوید بر اوج فلک
 چون پر در جوهه باز که بر شمشیرش بسته است سنگ از جوهه یعنی جوهه و جوهه
 نیز آمده **مع این جوس** بفتحین در فرنگک زندان باشد و مناش
 این بیت بهرام را آورده مشوهیج ناخوانده مهمان کس مکن بر دل
 خویش کیتی جرس و بگریه زنگ را گویند و بسکون را بوزن در صفت
 آورده که از بر همزدن و خیز بر آید **مع این جوش** خمن غله پاک کرده
 گویند بگریه صره نامند سوزن فرماید هر که تخم کین شته کار در وقت جوش کند

جلوین

تتاز جفت ساز

جوهه ساز

مع این جرس

مع این جوش

جاش بردارنده را دست اجل کمال باد **جاش** یعنی حمزه که بود که برنج
 چشم زخم بر اطفال بندند سوزن گوید جاش که چه برنگد فیروزه است
 فریوزه نیت اندر جاش **جوش** معروف و نیز چهاردهم از هر ما
 گویند و بیغ حلقه مانند حلقه زره نیز آمده حکیم سنائی فرماید مایه فحریست
 عزت ناوک له وز او دایه که هست و این جوش رخ پرو راو کند که از الف
مع ایغنی جناغ بضم جیم دو ال این باشد که در کاب
 زین کشند و در نسخه اوقالی و در ادات نوعی از اسباب زاید زین
 بود که برای زینت منقش سازند و بفتح جیم نیز آمده میخک فرماید
 همه قفاخر آما بفضیل و دانش بود همه قفاخر اینها بغاشیه است و
 جناغ و در سرفنامه فرود دهن زین بود که آخر جناغ نیز نامند و این
 پست کمال اسمعیل را با ستم را آورده موی بروی نرسسته جز
 که نمند پوست بروی نماند جز که جناغ **جمع** بضم جیم چوپا که بر کردن
 کا و بندند برای شیار کردن و آن را چون نیز گویند بضم جیم و در تحفه بفتح چوپا
 آبنوس رنگ آمده سدی فرماید یکی تخت علاج و یکی تخت حج یکی جابی
 شاه و یکی جابه فغ **مع ایغنی جناغ** زن قبحه را نامند ابو شکو که

جاش

جوش

جناغ

جمع

مع ایغنی

جناغ جاف

جاش

جوش

مع ایغنی
جناغ

جمع

مع ایغنی

جاش
جوش
جناغ
جمع
مع ایغنی
جناغ جاف

جوانی بر کس است

عاقبت جنات

مع الفاء جنفلوک

در جامه غولک

در جاک

ک جنک

عاقبت الفاعل
جوشک

زودنا شنیدم که پیمان شکن زن جاف طاقت و بل کم رزن و جفایت
 نیز گویند **مع الفاء جنات جنات** همان جنات مرقوم انوری در قافیه جنات
 و وثاق آورده عصمت ایزدی رکاب غناش مدد سمدی تمام
 جناتش **مع الفاء جنفلوک** بفتح جیم و سکون نون و فتح کاف و لام
 آن را نامند که از بخوری دست بزاوانند بوقت برخواستن و استیحا
 از دیوار و غیره بود لبیبی گوید در بهی ای غولک جنفلوک چه پسر مرده
 برک لوک خواهی که چون چلوک بر پی سوی هوا در نسجه امیرزا یعنی
 دست و پای کز آمده و در فرهنک بچیم فارسی نیز آمده **جامه غولک** شمر بود
 یعنی جوی در نسجه امیرزا اما در شرفنامه کیا هدیت سبزه که در آب وید
 و آن را جغز واره نیز گویند میر خسر و گوید بجز که باشد زاکر جوش او
 جامه غولکیت ز بر پوش او **جوشک** یعنی جوشیدن هم او گوید
 چون قرابه دیده از تخم نه جوشک شراب شیشه خانه پن که چون
 از بهر او آتش شد **جک** بفتح جیم و سکون سین مامله یعنی
 بلا و آفت بود سنه فرمایند اززه جک و مرکب ماده و نیز آرزو مند
 مرکب یکدیگر و بکسر جیم نیز بنظر رسیده **مع الفاء جوسندک**

بفتح جیم

بونج چیم و سین مهله و سکون نون هسنگ جو بود خاقا فرماید بقسطی
 بسنجم راز موبد که چسنگش بود قطای لوقا و مغز قوطا و لوقا بجل خود
 خواهد آمد **جسند** بونج چیم و سکون یا و کسر سین نام رای
 کجرات بود که در هند اول او پادشاه بود نظمی فرماید بدان دو
 سنبل هند و چینه سنگ که بر چین زد بترک لشکر زنک **مع الهم**
جیلد بعد از نیم لام بوزن سهیل اجل سبب پرده باشد فردوسی
 فرماید برفتنه پوشیده رویان خیل عحاری تکی در میان جلیل
جال دام بود که بر پانج کوبندش عرکوبید همچو ماهیت خسته کشته
 بشت همچو مرغیت بسته کشته **جال** بونج چیم مرغیت خوش
 آوازش عرکوبید خوش بود دایره دامن صحرا که دران پسر زمان همچو جلال
 بغغان آید **صل مع المیم** **جم** نام حبشید و نیز نام سلیمان ع
 هرگاه و با خاتم مذکور شود مراد سلیمان بود و هرگاه با جام ذکر شود
 مراد حبشید است ظمیر فرماید قضا ملک حجم و ناج مرصع مشنو جام
 بر کف نه و انکار که این ملک **جم است** و در تحفه مطور است که بزبان
 اهل هر چشم را **جم خوانند** **جم**
 چیم و چیم تازی کیوه باشد در
 چیم سلیم

چسنگ

مع الهم جلیل

جال

جل

مع الهم جم

چیم

بیست
 ف
 فیه
 ستام
 و نام
 و
 مرده
 یز
 شمر
 رای
 بش
 و کوبید
 که چون
 ملک
 زرد
 چیم

مع الفنون جلد اول

جامه دهن

جشن

جودان

جودان

سخن میرزا یک اراق م با افرا بیت سعدی فرماید همچی در پای مردانه
 لطیف بر سرش خرنبد گانه نیز **مع لهن جنوان** بوزن ارغوان
 شهرت در ولایت هند گدافه القهقش عرکوبید ای ترک باد جنگ برون
 کن یکی رسر بر خیز و باده درده بر فتح جنگوان **جامه دهن** یعنی جامه خانه
 که روخت پوشیده در آن پوشند خلاق المعانی فرماید کبر بر نهم بهم
 قصب و اطلس ترا ننگ آئی از فراخی آن جامه دان **شکر جشن**
 بوزن رسن تب باشد شاعر فرماید چه دید اندر و شهر یاز من
 در افتاد از بیم دروی جشن و بسکون شین بزم و نشط باشد
 انوری فرماید می سپا و ر که جشن دستور است جشن عالی سرای
 معمور است **جودان** در فرهنگ نوعی از کافور خوشبو باشد و بمغنی
 چینه دان مرغان نیز آمده امیر خسرو فرماید بس پوشیده را گاندر
 دوادو ز زخم نیز جودان کشته جو جو و بمغنی سیاه می مقدار جو که در
 میان دندان باشد و آن علامت جوانی است نیز آمده و دیگر
 بمغنی جنسی از انار که دانه آن خشک و پسته آب و نار رسر بود آمده **جودان**
 چیزی باشد که در آن جودان شراب بنهند خاقانی گوید خورده یک در پای

بصره از خط لوزاد

غوزه جعفر زنج

جانبه

زده

شسته جفته

جفته

ز صدف کاره کرد در سه مرتبه **جفته** معروف و آن میوه است مهی
 رود که فرماید یکو نهمش چادر یکو نهمش موزه این مرده اگر خیزد
 ورنه من و جلفغوزه در نسخه امیرزاسیوه است که در بلاد خراسان
 بسیار باشد و بعربها بلوز خوانند بدو او **جانبه** بلوز خوانند
 بمغ توام باشد خاقان فرماید دولت و ملت جنبه زاد چو خورا
 مادر نخب ایگانه زای صفایان **جره** بلوزن دزه جلد و حالاک
 بود امیر خسرو فرماید لیک بود اشق کزیده شاه جره ترز ابلق سفید
 سیاه و بمغ ترانه نیز آمده و در فرمینگ بمغ سازیت شد رغو
 مانند اما از آن کو چکتر نظمی گوید معنی بان جره نجان نواز بانک
 نغمه نوب ز و امیر خسرو فرماید پیام طربان جره طفل و کس
 چه طفلان بیکر و بنواز و خوش **جفته** بمغ صیم و تا خمیده و کج
 شده باشد شاعر گوید دلم از آتش غم فتنه کردی قدم از بار
 محنت جفته کردی و در رویه بمغ طاق بنا نیز آمده و بمغ چو بیک
 قوی که بر زمین فرو برند و چو بهای باریک بران نصب کنند تا بران
 شاه خا تا ک را بران افکنند نیز آمده **جفته** بضم صیم و سکون فا

و نامی ترش

نای قرشت لکدیکه است که سبب اندازد حاقا ز فرماید جوش و طاق
 سپهر در شکند بختگان لقا و رواند از د و بمعنی سرین مردم نیز
 آمده **جواره** بوزن مکاره یکی از قسم عقرب است بغایت
 قاتل و در اهواز بسیار بود انوری فرماید زلف پرجم نماید اندر
 چشم شکل جزارهای آهوازی و نیز زلف محبوبان را شب است
 عبدالواسع گوید شکوفه بر سرش خست چون زلفه خوبان
 بنفشه بر لب جویت چون جواره دلبر اما بمعنی اول عمر است
جولاه در عنکبوت نیز اطلاق کنند مولوی فرماید چه کج جان
 بکنج خانه آمد بگردش بنیدم همچو جولاه ام او فرماید
 چون جولاهه حرص در پتخانه اویران از اب دمان دام میکن که
 تنیدم **جودانه** همان جودان مرقوم بمعنی چینه دان شرف شرف
 گوید چوب شیرین ممتلی کرده از توطا و س قدس جودانه
 و بمعنی کافور رضی نیش بوری فرماید یقین بدانکه زعفران فطیم کبر
 تست که در جزایر جودانه میشود کافور **جرکه** بفتح جیم و سکون
 رای مملکه دایره که از مردم همه کشا را یا شور صحبت مرتب شود

جراره

جولاه

جودانه

جرکه

کاتبی فرماید ز بر حجر که صید تو کرد کوه که برون زدست چه
 صحرا شین جز لاله **جغاله** بوزن مقاله و نواله جوئی از مرغی
 بود عنصری گوید ز مرغ و آهوی دشتی بچو بسیار و بدشت از ان
 جغاله جغاله و زین قطار **قطار جله** بضم جیم و لام شد در نسخه
 و فایه بمعنی سماروغ باشد یعنی بنا که مانند روی زمین از دیوار
 حمام روید عسجدی گوید چه کودک سر فرود آرد بچه بر سر حمدان
 چنان کرد که پنداری سماروغ است یا جلّه و ازین پست چنان
 معلوم میگردد که سماروغ و جلّه و پتیر باشند و بمعنی درخت
 ضرانیز آورده و در نسخه میزراظف مایعات بود و همان
 سماروغ مرقوم **جمره** بفتح جیم و سکون بیم بخاریت که در
 اخرستان بزین افتد و ان سه قسم است بضم شباط
 سقوط جمره اول بود که زمین گرم شود بخاران چهاردهم شباط
 سقوط جمره دوم بود که زمین گرم شود و پست یک شباط سقوط جمره
 سیم و ازین نباتات گرم و سبز شود انوری فرماید جمره است
 مگر خصم تو زان رو که نباید در هیچ محل منصرف او پیش سه دم را

جغاله جغاله

له جده

سه جمره

و در نسخه

و در نسخه میرزا مطهر است که نزد عرب سقوط جبهه که عبارت
 از سقوط منازل قمر است چه هفتم ماه مذکور سقوط جبهه و در چهارم
 زبره و در پرت و یکم سقوط صرفه و تاثرات مذکوره بطریق
 مذکوره مرتب میشود **مع ایجا طری** با کاف فارسی آنچه بنو
 کرده اند بجهت بهاء جامعه و ماکول و غیره نامطای فرماید فهرست
 مجال هفت پرکار از هفت خلیفه جابک خوار **باب الحیم الحار**
حلییا صلیب نصاری بود و در ادات مطهر است که آن را
 سه گوشه بود بر شکل چیزی مثلث از زر و نقره و چوب و مس و غیره
 سازند و بر همه در زنا رکشند و در کردن آویزند و عرب آن را
 صلیب خوانند و اکثر جا آورده که نشانه است که ترسایان بر خود
 بندند برین شکل خاقان فرماید بدست آرم عصا چوب سی بازم
 زان عصا شکل **حلییا چونی** جامعه پشین بود خاقان فرماید
 مرا پسند در سوراخ غاری شده مولوزن و پوشیده جو غا
چادرا و طای زرد و کبود باشد هم او گوید از پشت کوه
 چادر اجرام بر کشد و ز کتف ابر چادر ترسرا بر افکند **مع ایجا**

مع ایجا
جابک

باب الحیم
حلییا

چونی

چادرا
حلییا

چرب

چچاب

التاء

سدرت

س الجیم الفاسر

چاج

ع الحاء شت
ع الحاء چخاخ

صغ

چرب معروف و بمعنی غالب و زیاده تیر آمده خسروی گوید
 اگرش شیرنر چرب آید بدلیرش شیر چرب آید **چچاب** بد و باوه
 چیم فارسی بوزن همتاب صدای بوسه بود معهود سعد فرماید
 غلفه قرآبه و چچاب بوسه جز خنجر قلبیه و آواز کوس **باب**
التاء چرب دست شیرین کار و چاک بود نطمی فرماید همه نیم شیار
 شته نیم است همه چرب کفتار و شته چرب است **مع الحیم**
چاج شهرت از ترکستان و کمان چاچی منسوب است
 ششنامه ستون کرد چرب و خم آورد در دست فغان از دل صرخ چغنی
 بخواست و صرخ در اینجا بمعنی کانت **مع الحاء**
چخاخ کب پوت بود که از ته شانه و غیره هر زنده و دیگر است
 بود که آتش زنده نیز گویند بمعنی پوزن گوید از آنکه تا برهما یکمان
 چخل نشود همین بوزن من سنگپاره بر چخاخ در رخه آمده که کب
 طبقه باشد که سپاهیان در آن پتیری نهند و تبرین را نیز چخاخ
 بوزن پنج آنکه آب چشم پوسته رود و اثر کاش
صغ ریخته باشد امیر خسرو گوید چخاخ که شد غمزه زنی سزاو

کوار بود که

کور بود هر گشت ناز او و جنج نیز آمده که بجای بانون باشد **جنج**
 بکسریم اول بمعنی خمیده و منحنی شده باشد و باین بیت فرخی همند
 شده زود چرخ کردم از غم شوق و رخ لعن فام و قامت
مع ابدال جرد بوزن مرد آنچه استانه دران انند شاعر گوید
 ای ایلو چند مردانه مرو که جویند مکنج رازیر جرد **چند** بمعنی عدد غیر
 معین و هر چه بمعنی چه آید شیخ سعدی گوید همی کن روزی بار و نور
 اگر چند بندست و پایند وزور **چهار** سرکوه را گویند ششماه
 بیامد همی دیده بان از چهار که آمد سپاهی با بران چه باد و دیگر
 میان سر باشد شاعر گوید که خذورا بر ستمانم بچام که بر چهار آید
 و ان راتار و تارک و چهار دو هبک کاج نیز گویند **چهاراد** نام های
 دختر همین بود فردوسی فرماید و کرد ختری بود نامش سهای هنر مند و
 بادانش و هوش و رای همی شاه خواندی و را چهار زاد ز کیتی
 بدیدار او بود شاه **چابند** یعنی در سیر و خرام آرد هم او گوید
 پاره کو چناند بچک مانند بر روی جنگی پلنگ **چمنبند**
 بضم چیم یعنی جست و خیز کند و بمعنی که کجین نیز آمده مثال اول مولوی

چرخ

مع ابدال
جرد

چند

چهار

چهار

چهار

چمنبند

مع الرابح

حلقه حلقه بر او قص کنان دست زنان سوی او بجنبه هر یک که منم بنده او
مع الرابح کر بوزن سر و سر و د کوی و منفی باشد و در تحفه و در تحفه ^{منگ}

نیز همین معنی آمده شاعر گوید زاد آبی مطرب دستان بجر که دل من طبلان
همچو ماهیت در بر اما در نسخه اوفایه بمعنی معنی آمده و این بیت را موشید
قول خود آورده بوسن فطرت حلال باشد ما یار روزی که به بزم تو

در آید بجر که **چار** چاره بود سعدی فرماید دست برادرز میان ^{چاچوی}

وین غم دل را دل غمخوار جوی و در تحفه چار و بدر هر دو آمده و چار بمعنی
دست خشت نبری نیز آمده **چار** یعنی فراخی و عیش و کثرت علف

خاقانی فرماید رخس بهر بافت بر سر صف آفتاب رفیق ^{افزوی}
کنج روان در کباب **چندر** بوزن بندر چقدر زبند بسحاق گوید

هرگز نشینده ام که اشکی فخری بوجود چند را در **چیم** بضم چیم و بای
فارسی معنی دارد اول حلقه و دایره باشد شاعر گوید کنار جوی

از سبزه چیر پت میان جوی از لاله کمر بت ^{دلاور} دلاور و خانه که از
علف دنی دیوار سازند سیم پوت پارهای خام که بند و نوار از آن

گذرانند در بافتن آنها را کردند و باضافه نیز آمده **چیم** ^{دلاور و قفا}
کویند خرد

چار

عرب خور

چندر

چیم

چیم

کونید خسرو شیرین را بخور چون شود دیوانگی بپیر گریزد مرد از او چون
 آمو از شیر و بنیاده دانیز آمده **چهارم** هرگاه باشد شام
 گوید ازین بر چه بسته دهن چو ارسی که هرگز نشنیده چو خور بود نه
 آبش خور **مع از او چو** بوزن مغز غوک بود و عجموش و کاسر و کل
 و وزغ نیز کونید و در فرهنک بمعنی صراحتیکه سردانگده باشد نیز
 آمده مولوی مشنوی بمعنی خیر گوید تانه بشکافد به شتر ریش چغز
 که شود نیکو و که کردید نقر و بمعنی ناله نیز آورده و این پدت مولوی
 مؤید قول اوست از قاجلوه کند فایده مستیها پس نباید که
 کند گریه و در جغزیدن **چهارم** بوزن جو از زن دشنام ده و سلیطه
 بود مثال هر دو لغت ناصر خسرو گوید چون چغز کشت بنا کوش
 چه سینبر تو چند تازی پد این پره زن رشت **چهارم** بوزن
 قرض بمعنی چکا و کست که بعز ابو الملیح نامند و در سامی حکیم تازی
 آورده و گفته که حرم عنیت که ویرا جباری نامند رود که فرماید
 بچنگال قهر تو و خصم بد دل چه چو زری که باشد بچنگال شاهین
چشم آریز بر قوی بود که از موی سازند و بر چشم آویزند

چهارم

مع الزا
چغز

چغز

چغز

چشم آریز

چرخ انداز

یعنی
چرخ و چوبک

چرخ

که مگر آزار نهند و زنان برت ز فرود گذارند تا کسی ایشان را نه بیند و این
 همه کس را بپند شیخ آذری گوید سخن چنان تو باطل بکنند چشم آویز
 مست هر چند پوشند باشد **چرخ انداز** در فرهنگ بمعنی گماندار
 آمده مثال آن را نجیب چ پادق گوید شراب و از خدنگی که در کان زخم
 شایست گوید سپهر چرخ انداز **مع این چوبک چوبی** هر دو
 بمعنی فریبنده بود در تحفه جالینوس بود و جالبوس حکیم و بای مازی آورده
 و گفته اند که حکیم و بای فارسی مشهور است مثال اول را شمس فخری گوید
 بچای بلوسی خود را می کند در کار و لگو نبود کار چای بلوس بلوس بلوس در باب
 باکدشت **چوس** بمعنی چیم فارسی و سکون بیان در فرهنگ بمعنی
 آمده اول حوضیله انور در آن شیره کنند مولوی مشنوی فرماید من خندم
 اما بس که دیدارم هر چند که پوشم در کار تو آگاهم باشیره وقت
 اندر چرخ عشقم باز بمانم کاکور تو فشرم و دیگر بمعنی بند و زن
 آمده مثال این معنی تزاری فرماید که سرش از مغز نبودی تهی این همه فریاد
 نکردی چرخ هر که بقید تو گرفتار گشت مانند جان نر هیزین چرخ
 و بمعنی شکنجه نیز آورده و از بهت مذکور این معنی مستنبط میشود و بمعنی

چرخ آگاه نیز آمده

چرا که نیز آمده مثال نیمی سنای فرماید همه جان خود با شش
 عالم قدس نه ستوری که ترا عالم قدس است چرس **شش**
چشم کاوش نام طلیت هوش پیکر غنچه چشم کاوش بسیار
 مرغ با گوش پیکوش بر از **چالش** خرامیدن بود و بنا رفتن بشان
 پاتا درین شیوه چالش کنیم سر خصم را سنگ بالش کنیم نظامی در
 اسکند زمانه معنی جنگ و چند جا آورده از آنجمله فرماید از آن سه مکین
 تر سیاه قوی عنان یافت بر چالش خسروی **چوش** ریش
 چشم و کسری تاری معنی چرب باشد و معنی افزون بود و زیاد نیز آمده
 بهر دو معنی نظامی گوید ترازدی چوش فروشان برنگ بود چوش چوش
 ندارد بسنگ **چوش** بوزن هوش معنی ستور لکدن باشد
 معنی آنت شاعر گوید ان استر لکدن از آن من دان کرب هوش
 شکاری از آن تو نوعی کفش نیز آمده **معنی چاقی**
 آواز خم تیغ چون پای رسد نظامی فرماید ز بیم چاقی که آمد زیر
 کفش گشت در زیر تختان **چسب** چسب و قبله
 و برات بود که آن الحفه اشر فرخی معنی قباله آورده و کشفه حاکم نبی

شش
چشم کاوش

چالش

چوش

چوش

معنی چاقی

معنی چسب

دین خسروی که قاضی چرخ نوشت تا بابد ملک ابنا شریک
اما غالباً که بمعنی برات اصح باشد چه شب برات را که شب نیمه
شعبانست آن را شب چک گویند و در تحفه بمعنی قطره آورده
و ممتک باین پلت شده چکی چون نبود از بر تیره خاک کمی
سیمان را سر از تیغ چاک اما ازین پلت باین معنی پرسناستی نرارد
و این معنی جای دیگر نیامده و بمعنی آنچه حلاج بر زه کمان زند آمده
کاتبی فرماید نشاند بود تو خورشید را بجلاهی ز جرح قوس و
ز غضبان سدره اش چک ساخت و در فرهنگ امر چکیدن
نیز آمده و بمعنی فلک غل فرخندان آمده **چابک** جلد و تند
سعدی فرماید بچاکتر از خود مینداز تر چه افتاد من بدنه ان کبیر
و بمعنی تازیانه نیز آمده امیر خسرو فرماید خشم ستیزنده را چابک
تا دین ن ظلمت تابنده را لنگر درویش نه و بمعنی اول
چابوک نیز آمده و فردیش بمعنی فرو که است و عطلت بود در امور
امثال چابوک سدی گوید چه چابوک دستت بازی کمال
که در پرده داند نمودن خیال **چپاک** آواز زخم تیر از پنهان زخم

چابک

چپاک

ششماه چها چاک خنجر کمردون رسید زهند وستان خون
 بچگون رسید و چکیک نیز کونید هم او کوبید از چکیک تیغ و
 زشت بتر بر آورد از جان دشمن نفیر و چها چک نیز مانند
 که جلد و چاک باشد اما فاعل بمعنی جای بلند و دزد و خود از آنکه
چوک مرغیت که خود را سرنگون بیاورید از درخت و چندان
 بانک کند که خون از او روان شود و درخت آن سعاد بمعنی بوم کلان
 باشد که شها بانک کند و در فرهنگ چوک بوزن بوجک مرغی
 باشد که بوم کومیند و در بعضی از نسخ بمعنی چوک آمده بعد از هم
 رای محله و بوجک رذن بمعنی زانو رذن نیز باشد و در نسخه طلیح
 لطیف فرماید هر دمی که مرگم توک زند پیش او دل بلا به بوجک زند
 و بحدف و او نیز آمده و بوجک بمعنی آلت تناسلی نیز آمده و در فرهنگ
 مؤید این معنی فرالادی فرماید بر کشتی چون گمان نندازد بزنی بوجک چون
 چک نذاف **چلاب** بوزن خک کفشک بود شمس خری فرماید
 سعادت و شرف بند که حضرت او خنک کسی که سپاه هزار بار
 خنک اگر کند طیران در هوای هرات او ز خنکش این باز آورد

چوک

چک

چرب

چربک

چردک

چمک

چچک

چشمک

کشف جملک **چوبک** مصغر خوب و نیز سنج باشد که بطریق غمز
 و سعایت کسی بنده انوری فرماید عیش من زین افترا تلخی
 گرفت و تو هنوز چربک او بچنان چون جان شیرین میخورد **چوبک**
 بگره هم معروف و آن را شوخ و شوخ نیز گویند یعنی لشکری که بعد از لشکر
 دیگر آید شاعر فرماید چربک از تمام ممالک بخوابت بهر شهر نشوری
 ز لشکر بخوابت **چودک** بوزن مردک بمعنی سخت شدن چربی پیری
 بود شمس فخری فرماید پادشاه با چون بخشش تو کشته دیوار دولت
 چردک در فریبک نامنوع بچشم تازی آمده بوزن کینک بمعنی زوب
 باشد **چمک** بفتح چیم و میم پستی و افروزی باشد عمید فرماید
 پایکه سخزوی یا چشم از قبول تو بل ز ازل ز خون تو دست مر است
 این چمک **چچک** بوزن زیرک همان چمک مر قوم چنر خوردنی
 شاعر گوید شتر را سفیدان به از چچک است به نزدیک جزایا بهتر ز در
چشمک مصغر چشم و نیز کیا هیت که آن را البعد آن را
 اضر اس الکلب خوانند و بمعنی عینک و اثر چشم نیز آمده و نام
 دانه سیاه بمقدار عدسی نیز باشد که آن را خورد سینه در درم

این نام نیز آمده

فرماید هیچ عاقل افکنده در زمین در میان ستراجی بر چنین ایضا
 منه چاره نبود هم جهان را از چنین لیک نبود این چنین ما چنین
چندان معروف و دیگر شهرت عظیم از شهرهای چین است و فرمایند
 سخن چندان اند از زمکاه و از آنجا چندان گرفتند راه **چوکان**
 چو بود که بدان کوی بازند و بر پی صولجان خوانند سعدی گوید
 چه کند بنده که عجز نشود فرمان را بکنند کوی که گردن نهند چوکان را
 و نیز چو ب سر کجی را گویند که دهل و نقاره بران زنند هم او گوید
 خردمندان نصیحت میکنندم که سعدی چون جو سپرده خودش
 و لیکن چون چوکان میزندش دهل هرگز نخواهد کشت خاموش
چینی بضم جم فارسی و کسر بای فارسی شده و طبعی بود که از
 چوب سید بافته باشند فردوسی فرماید بکتر در کرباس و چین
 رناده بچین بران میوه کشین رناده و کشین نمانیت که از
 جو و عدس بزنند **چوسدان** بفتح جم در اد سکون سین و در آل کله
 بر وزن چراغدان روپاک چهار گوشه باشد که قلندران و درویشان
 هر چهار گوشه آن را بندند و بر دست اندازند جنبه فلحای گوید

چندان

چوکان

چینی

چوسدان

برون رفته چه در دیشان ند پوش جرسدان را همان کرده برود
چراغین چراگاه حیوانات بود یعنی علف زار شمس فخری گوید
 چو حیوانیت مانده در پاسبان ز بخت بدنه آب و نه چراغین
چمدین خرامان رفتن باشد سعدی گوید چو باد صبا بر
 گلستان وزد چمدین درخت جوان را سزد و بویغ خمر خور
 نیز آمده **چمدین** سجد کرگان بود که آن را عتاب گویند شمس فخری
 گوید بیا دست تو تا و نام دولت تو اگر درخت نشاند
 در صد کرگان زمین دست تو و غایت سعادت تو عقیق و
 لؤلؤ روید ز شاخ نه چیلان **چردین** بر او دال مهلتین
 برون پرسیدن چاره جستن و دیدن باشد که بخاری
 گوید یکی دانش پژوهی داشت که بز بچه دیدن نکشته هیچ
 عا جز **چمدن** بوزن و معنی صندل است حسن غزنوی فرماید
 در دسرم مباد و کر باشدم سپهر آرد زمه کلاب ز خورشید
 چند غم و در فرنگ چندان نیز آمده با ضافه الف **چمدین**
 آواز کردن کرز بمنگام کوفتن و امثال آن فردوسی گوید

چراغین
 چمدین
 چیلان
 چردین
 چمدن
 چمدین

۱۰۰ نیکون

چونان

چونین

چان

چوبک

چینو

چوبو

چون

چو کمین کرزه کا دچهر تو کشتی همکوه بار د سپهر **چونان**
 یعنی مانند انا عنصری فرماید کشت مقررند کانش قطعهای
 شاه هند قصرهای قتیصران روم هم چونان بود **چوینی**
 یعنی چنین اسی کوید چنین بود کیتی و چونین بود کاشمر بان
 کسی کین بود **چون** چمنده بود یعنی آنکه از ناز میل بر طرف
 کند در رفتن خوچه حافظ فرماید سرو چان من چو امیل چمن منکیند
 همد کل منیو دیاد من منکیند **چوبزن** یعنی نوبت زن
 شاه ط هر کوید عنقریب است که چوبک زن ایام خزان نیز
 بر در و ازه گلشن چوبک سعدی فرماید نکه کن که سلطان بغلبت
 بجفت که چوبک زانش با بداد ان چه گفت **ح الواد چنو**
 بضم صیم فارسی و نون یعنی چون او نظمی فرماید جهان داند
 که تا خسر و کمر لب جهاندار چنو برخت نشت **چوبوشی**
 چه باشد شاعر فرماید بدو کعبه کفارینا چه باشد کمر ابا
 که هستم در غمت سوزان چه بر آتش نهی چوبو **چونو** نوعیت
 از بخت و در کتفه چنین است اما وفا یعنی کجشک آورده و کتفه که

که در خوسان کجنگ را چغونک مینا مند ابو شکور گوید اگر بازی
 اندر چغونک نکر و کر باشد هموی بستان **میر جدم کر** یعنی غزلوان
 فردوسی گوید یکی چاهه گوید یکا چغونک زن یک پای گوید بشکن بشکن
چاکشو بسکون کاف و ضم شین در حقه و نسجه و فای و نه
 باشد سیاه و کر دکه با کافور بایند و در چشم کشند اما
 شمس فخری بجای آورده و این صحت و کوشه اعظم حال دینی
 دین شهر یار ملک ای خاک در رکعت را انار خاکشو و میخک
 نیز گوید جو دو تو سودا در بر علت نیاز چونا که سودا در دریم
 خاکشو و در نسجه حلیمی کیم و ظاهر دو آمده **چا بجر** همان چاهه
 هر قوم خلاق المغان گوید چاهجو ز سر زلف کجست رت کتم
 تا که آرم دل از آن چاه ز نخدان بر سر **چاه بچخنده**
 دم زده و کوشیده بود انوری شیر فلک آن سر سر ابرده
 هر آن در مرتبه با شیر ب طت چخنده و چغنده بعین
 معجمه نیز آمده **چاره** تدریجاً در فطوحی گوید در کند از جرم که خوانده
 چاره تا کنی که پیاهنده ایم و در فرزندک معنی جده ای و حلیه

چاهه گو

چاکشو

چاهجو

مع الیها
چخنده

چاره

آمده و ازین پست درازی معنی هاله و جام ظاهر میشود و ساقه مجسمه صفا
 چاره ما چاره چاره بس که حالتی نیست جز این و چاره و بقا لانا
 ظرف مسین پن که پیش دست گذارند و اجناس را که سنجند در آن
 ریزند نیز چاره گویند و در نسخه وفای بمغ یکبار آمده و این معنی بسیار
 غریب است **چک** بفتح چیم و سکون کاف و فتح سین کو چک و خورد را
 گویند انوری گوید بنشت و یکی کاغذ که چک برودن کرد
 از که به بجز چو شده حاصل نه بمشقال که از اشرف نامه و در زفر منک
 بمغ پارچه کاغذی که در آن مشک و عیبه و دارود امثال اینها کرد
 به سنجند و بمغ نشین نیز آورده نزاری مثال اینمغ آورده فرما
 نزاری اگر دیده باشی کسی که سخا را محرم را ز کرد چنان دن
 که از قوم نصر نیان چلیپای را چک باز کرد **جنبه** بنون
 و بای تازی بوزن بنده چوب پشت در بود و جندره و امثال
 آن لیبی گوید دو چیز تو بشکن و هر بر کن منندیش ز غلغله و جنبه
 و نداشتن را بکن بگفت املو بد بوس و سببیه د بوس کز بود
 و بضم چیم نیز آمده **طره** کعاف تازی و رای مملکه طره ریزه مطلقا

چک

جنبه

طره

که بر کجین چیزی عهد طاء و روی فرماید هفت دریا اندران کیقطره
 جمله ماستی ز منوچش بکوره و بعرب رشحه **چلیه** دانه مرغ و چینه دیوار
 باشد مثال مغز اول امیر خسرو فرماید زانغ سیمه روی بود دانه چینی
 چرخ سیمه چشم بود در پهن **چلیه** بکسر هر دو صیم و بدو
 لام غلیو اثر بود شاعر فرماید چلیچه گرفت عابدره نیافت
 چلیچه صد بار بر زین چلیچه و در مؤید الفضل موطور است که این
 لغت در هیچ فرهنگ بنظر نرسیده اما از افواه و السنه مغز
 مسوع شده و ملت مرقوم باین معنی است **چراغ** **چراغ**
 هر دو بمعنی چیزی بود که در آن چراغ گذارند تا باد چراغ را نکند
 و بعرب مشکوه نامند اوزی فرماید باد چراغ غواره فرانس
 جاه تو تا هیچ در فیتله نخور شید رو غنرت **چایله** بفتح چیم
 هم و لام بوزن پاتله با آفرار بود مسعود سعد فرماید بگر کردندی
 همه بر کتفمانه کوردین صد جاستندی همه در پاریمانه چایله
چایم بمعنی شکر است شهنشاه بزد دست و طنبور را بر گرفت
 سر آیدن چایمه اندر گرفت و یک از شعر اینگونه گویند چایمه یا شیه

چینه

چلیچه

چراغ
چراغ غواره

چایله

چایمه

از سنه

ازوش چون بر عرض کرده یکجا **چمنده** نیاز و بکتر خرمنده بود
 انوری فرماید تو در غنچه باغ و زارت تماشا چون آب خرمنده
 چون سرد چمنده **چمنه** معروف و نیز سوراخ سوزن و جودوز
 بود شمر گوید بود چه چشمه موزن چشم احد است ز لب لاجون
 عالمی بدین فرغ **چمنه** بوزن شخته نام سازیت در فرزند و مانی
 پست امیر خسرو متک شده پامطر بان چمنه که یکفان
 کشد از اهدان را بر زم مغان و بضم هم یعنی کنگر آورده پوراها
 حاجی گوید شوم چون بوم که سینه چون زاغ خورد چون چمنه است
 چون کوثر **چمنه** بوزن خانه آن خیمه که کرده باشند از برای
 چختن مان و آن را کنده نیز گویند و میخ کرد اگر دکان که پوز نیز گویند
 مولوی مشغولی فرماید شکر میگوید ترا ای سبوا آن لب و جانانه نزارم
 آن نوا **چرم** بوزن زنده اسپ است معین و بعضی گفته اند اسپ کبود
 بود فروسی فرماید چواننده که کس اندر نبرد چنانچه چرمه ره نوزد
چوب بضم هم و فتح باست سوخته تازی ان الت بود که بیا
 خیمه بس کنند بجهت نان و کرد نیز گویند و نیز لقب بهرام چوپان بود

چمنده

چشمه

چمنه

چانه

چرم

چوب

امیر خسرو فرماید یکچو کی بام تو بهرام چو به شد یک ترک
نوبتی درت سحر آگهت **جانانه** بوزن زمانه سپاله و نیز کدوی
منقش که دران شراب کنند و در فرسنگ بضم جیم آورده و مثلاً
این پست ناصر خسرو را آورده چه لافیکه من یکچانه بخوردم
چه فضل است پس مر ترا بر چانه **ح الیا اولی** همان خج خرقوم
بسحاق گوید فرستاد بر بلغ بهر کا و ل که با فند بهر سه چاول
چو کانی اسبی را گویند که برای کوی بازی نیکو و مناسب
بود برای سواری امیر خسرو فرماید نه بر شتر نیک چو کانی بر آ
که خورشید سلیمان بر آمد **چاشنی** چشیدن اندک از طعام
یا شراب بود بجهت امتیاز مزه دین از ابتدای رذن چو بر بقاره
دکوس باشد مثال معنی اول هم او فرماید سپاله خوست از ساق
دران جوش برسم چاشنی کرد اندک نوش مثال معنی دوم
هم او فرماید مگر بر نوبتی خواب شتم کرد که منب چاشنی را وقت
کم کرد **جی** بلغ جیم دگر خای معنی سبزه کنی ناصر خسرو
گوید مستی تو در مستی خواهد با من چو جی که هوشت یارم بر طبع

چمانه

ح الیا
چاولی

چو کانی

چاشنی

جی

فقا و خاطر ارباب استعدا مخفی مانند که اگر چه حرف ها در فرس نبوده
 اما لغت چندین بار در نوشته شد **حرفی ترسای** حوضی باشد که انکوار
 در آن شیره کنند خاقان فرماید که تم پسند دادم که فیض عقیق بگذرم
 حیض عروس را خورم در حوض ترس داشته **حرفی کیرا** یعنی متعرض
 و عیب جو نظامی گوید که انگشت من حرف کیری کند نه انگ کسی کو
 دپری کند نام یکی از سی لجن بار بدست هم او
 فرماید در تعریف بار بد چه قند از حقه همکاو س دادی ز شکر پای
 اورا بوس دادی و حقه کالوس نیز آمده نام اولاه
 تاستان از سال رود میان بود انوری فرماید ساحت آفاق را
 اکنون که فراتس سپهر از صحرایان صد رگستره از تهور و آب سنج
 قضیب باشد هم او گوید او چه حمد ان خود قیام کند
 من چه حمد ان خود قیام کنم اما بر فقر معلوم شد که این لغت بجز اینست
 از نیکه در کتب معتبره لغات عرب و فرس نظر رسیده
 آن هر میل که بر طرف میدان وضع کنند که گوی از ان بگذرانند
 مولوی مشهوری گوید شاه باش ای مقبل فرخنده فال گوی مغز را همی بر روی حال

حوضی ترس

حرفی کیرا

حرفی کیرا

حرفی کیرا

حمد ان

حال

جیری

حق کوی

صلح

صحنه و معانی
خارا

خنی

جیری بکسر حاء مملکه و راء مملکه در نسخه اوله و فاء رواق بود شفق
 بلخی فرماید یکروز خطا کردم و فاشش بشکتم بشکت مراد تو
 برون کرد ز جیری **حق کوی** مرغی است که ریش خود را پیاپی
 از درخت و حتی حق گوید و او را مرغ شب آوینز گویند شاعر
 گوید چرا عبرت نگیری ای کیران خیز از آن مرغی که خود تپک
 شب آوینز بیکجا خویشتن را سازد او تک چنان گوید
 که خون کرد در دل سنگ چنان است آن مرغی که گوید که از شور
 بر نفس آید چه در او چه منظور **صلح** حلوه است که لبر
 ز لاله نامند بسحاق گوید در نه تن رطله ز نرخی حلقه
اصحی را دودیده چه مسما بر در است **معانی**
خارا سنگ سیاه سخت بود و قسمی از اجزای قیمتی است
 بود که آن را اصحابی گویند و ساده است و محظوظ را خارا می
 خنای گویند و عناب نام شجره باشد که منسوبت با و مثال
 هر دو معنی خاقان فرماید چپ من بر صدره خارا عناب
 شد ز شک کوه خارا از عطف من خارا من **صلح**

از آن دنیا

خاربت

یک خشت زرد بر میان قباد که بند کمر بند او بر کشد **خاربت**

انچه بر گردد دیوار باغ ز نند و پر چین نیز گویند امیر خسرو فرماید بگردید
خود خا ربستی از مژه کردم که نه خیال تو پرون رود نه خواب آید

خنکبت

خنکبت نام تپه که بر کوه بامیان که الکه است میان هری و غزنه
کنده بودند سیف سفر کت گوید مردم نادان اگر حاکم داناستی

مع الحیم خنج

شحنه یونان بدی خنکبت بامیان **مع الحیم خنج** در نسخه نورا
بوزن پنج سود و نفع بود از زرق گوید کرت من ستایش گویم مرغ

که بهره ندارم ز کنج تو خنج و در بعضی لغات بمعنی ساز و طب آمده
عنصری گوید ترا هر چه ملک و سپاهت ز کنج همه زان رت و ترا آرد

خاج

خنج و این ببت بمعنی اول نسبت و در نسخه دفای بمعنی باطل
و آوازی که در حین جماع از مردم بر آید و نشا و غنج نیز آمده

خاج چلیپا باشد یعنی صلیب صبا عکاشی فرماید ترا از زنگ
زا ایران و روم آورده بر در که نجاشی خاج و خاقان باج و دارا

مع الحیم الخاکر

تاج و مهر قدس **مع الحیم خنج** بضم خا افسر خروس بود که تاج
خروس گویند شاعری گویند هر خروس که سحر مدح شهنش خواند با مدح

از آفت انگلیس

ز طرف بر ملکش ساید فوج و در تحفه حویر سرخ که بر سر نزه بنده
 آمده و در نسخه میرزا امین گو سفند چنانکه قوچ نیز گویند و کجا که تاج
 خروس نیز نامند آمده یعنی بستان افروز چه آن تاج خروس است
 بود **معانی اصح** بوزن فرخ نام شهریت از ترکستان که
 مشکیز بود و منسوبست بخو برویان مثال اینمغ امیر مغزی
 فرماید ایاستاره ترکان خلج و یغی بد لبری دل مارا هیک
 یغی یغی اول تیر نام شهریت منسوب بخو برویان **معانی اصح**
 یعنی خندان خندان انوری فرماید دفع چشم بد جها نیرا
 همچنین نرم نرم خند اخند **خند و شد** هر دو بفتح اول
 مترادفند یعنی تروت و مرت شمس فخری فرماید از صر صر فنا
 همه گشته تار و مار و ز تنه باد قهر اجار جمله تند و خند **خند**
 بضم خا و سکون را و فتح سین و سکون نون انکه رضا بعضا
 دهد و قانع باشد حافظا فرماید درین بازار اگر سود لیت با
 درویش خورسند است خند ایا منعم کردان بدرویشی و خورسندی
خند به خار بود و درود که فرماید تن خنک سپه ارسه به سفید

معانی

معانی اصح
خند اخند

خند و شد

خورسند

خنک سپه

برتری و نرمی نباشد چه پید **خاید** یعنی بدن ان نرم کند سعی
 گوید روی در روی صورت کن بگذارد که عدد و پشت دست منجاید
خوشود بضم خا و شین یعنی درخت را پرست و شانه های زیاد
 آن را اکنند شمس فخری گوید در مزرعه ملک همه تخم دعا گشت
 شاخ ستم و ظلم و تعدی همه بچشود **خسید** یعنی چیزی در جوی
 سپوخت باشد که ریش شود هم او گوید کردن حاد در اکرز
 کراش شکست دیده به خواه را نوک سناش **خلید خباید**
 بمعنی خاید بود هم او گوید ازان کرد دست تحت تیز دندان که حلق
 دشمنانت را خباید **خورت** بضم خا و سکون رای جمله
 آفتاب بود که خورشید نیز گویند روحانی فرماید کشته از فیض
 تابش خورشاد کوه پر سبزه بوم و بر آباد **خاد** غلیو از بود
 ظمیر فرماید هنر نهفته چه عنقا بماند از آنکه غماند کسیکه باز شناسد
 همای را از خاد و او از غنی و گوشت را با نیز گویند **خم ندم**
 یعنی وضع و رد اکنند اوزی فرماید شامیکه چو کردند قران سبک و
 دستش البته کمان خم ندم حکم قران را **خید** بوزن صید

خاید

خوشود

خلید

خباید

خورت

خاد

خم ندم

خوید

لونه بر آید

نوشته سبز بود سعدی گوید هر که مزروع خود بخورد و خویید وقت نهمش خوش
 باید چید و بوزن دید نیز آمده ازرق فرماید زخند سبز کرد و همی سرین کوزن
 ز لاله سرخ نکرد همی سروی غزال **خورداد** مدت مانند ان افسان در برج
 جوزا که فارسیان یکماه شترند و دیگر روز ششم از ماه فارسیان فردوسی گوید
 زینت باغ ماه خورداد است که بیاده کرده از داد است و نیز نام ملک باشد
 که مصدح روز خورداد بد و متعلق است و بر آبهای روان موکرات
خورداد یعنی خانام پهلوانه از ایرانیت و در نوید نام پادشاهی
 نیز باشد که بدانش نیز منسوب بود و نام اشکده نیز باشد مثال این
 معنی شاعر گوید چه آذر گشتب چه خورداد مهر فروزان چو بهرام و نام میدد
 مهر **خانده** یعنی کج کند فردوسی فرماید خانده شمارا همی روز کار خانده
 خانینده هم پایدار **خندید** بوزن شنید یعنی صدای آواز زرده که در صحرا
 و طاس و امثال ان چید هم او فرماید همه شت از آوازشان میخندید
 همی رفت تا جای پران رسید **خط بغداد** یعنی خط وسط جام جم چه در جام
 جم چند خط بود که خط مذکور دیگر خط ازرق و دیگر جوهر فاقه فرماید
 که چه خورداد خط است بر خط پندار سر تا خط بغداد ده و جمله صفت جام را

خورداد

خورداد

خانده

خندید

خط بغداد

خوشید

خسید

مع الراختبنة

خواربار

خربار

خوشید یعنی خشک شد بعدی گوید بخوشید هر شپهای قدیم
مانند آب جز آب چشم بتمیم **خسید** بوزن ستاید یعنی بدن
ریش کند رود که گوید در یابی چشم آتش بر دل همینفراید
هر دم میان دریا آتش چگونه شاید پیشک همنگ دارد
دل راهمی خساید نه هم که تا کوارد کایدون نه خورد خاید
مع الراختبنة بعثت خای معجه و تالی قرشت و سکون نون
و فتح بای موصد ه بروزن غضنفر کسی را گویند که او را چیزی
نباشد و اظهار داشتن کند که از الخففة اما بخاطر فقیر میسر
که ازین بیت عکس معنی که صاحب تحفه گفته مستند می شود
و این بیت فرخی مؤید این معنی بود بدان که هستی چنان
میلنمائی نزن مهرزه لاف و خفتن مباش **خواربار** یعنی بار که
مردم آن را قوت کنند فردوسی در یوسف زینجا گوید اگر
مصریان را کنم برک راست شود خوار بار همه زود کاست
خربار خرابانرا آن بود که جماعتی در کاری جمع شوند و در
نسخه محمد هندی شاه آمده که جماعتی که با یک کس در جماع شوند

آنرا خربار

آن را خرابانرا کوبیند و باین بیت سمت کشده یکی مواج
 پ شرم نانوشتی که ترا هزار بار خرابانرا پیش کرد عس
 و در نسخه اصلیمی یعنی آنکه کسی را چکه رسوائی بر خور کند
 آده و همین بیت را سوید خود آورده **خشف** ^{بمعنی}
 تمیغ و تقصیر است بود شمس خرمی فرماید خدا ایقان ^{ظلمین}
 که روزگار ندید نظیرش از چه بسی حبت کرد خشکمار
خ بوغ معروف و دیگر کل سیاه ته جوی باشد که خرد
 نیز کوبیده هم او فرماید باد با سیر او بوقت شتاب چون خ
 لنگ مانند اندر خ و بمعنی خوک طنبور و عود و امثال آن نیز بود
خشف مرغ آبی بزرگ و تیره کون که میان سرش
 سفید است و بضم خ و فتح شین و سکون نون و بعد از نون
 سین جمله نیز بنظر رسیده و بر بنیقول اعتماد پیش است و
 نیز چنین آورده و گفته لب چشمها پر خشنار و باغ زده
 صف شقایق همه دشت و راغ **خ** بوزن ریچگر لوی ^و
 و چه پ بود انوری فرماید بگذرد سا اما که بر ناید روزی از مطبخت

خشا

خ

خشا

خفا

خاور

خوالیکر

خار

خزر

همی خنجر **خزر** مغرب بود و با ختر مشرق لامعی گوید خوشیدرا
 چون پست شد در جانب خاور علم پیدا شد اندر با ختر سترین
 خوز علم و اسدی نیز با این معنی گوید بش دی ز جام **دما دم** نپید
 بودند تا خورنجا در رسید از کلام متقدّمین چنین معلوم
 میشود اما متاخرین بر خلاف این عمل نموده اند خاور مشرق ترا
 میدانند و با ختر مغرب را اما آنچه بعد از تتبع بسیار ظاهر شد
 آنست که در باب بالفاظ با ختر مرقوم شد **خوالیکر** بوزن
 بازیکر طبخ و خوان لا بود فردوسی فرماید یکی خانه او را بیار استند
 بد سپا و خوالیکران خواسته و بفتح و او نیز آمده و خوا لکر بفتح
 باین آمده **خار** بضم خا و تهای قرشت پاک کردن باغ و زرعیت
 بود از فضولش عر گوید باغ دین و کشت ملت را تبیین کرد از
 خاور و خسرا عداخت **خزر** بفتح خا و زای معجمه و لایستی در جوا
 در یای کیلان که در یای کیلان با و منسوبت و عمل خوب از آنجا
 آرند النوری فرماید ز بنور خزر ضنه لطف تو برشته آهوی ختن
 کشته خلق تو چیده و در آن ولایت طوطی تزیید و خزران نیز گویند

و در نوید نام ولایتی است از ترکستان **چچ** بوزن نیمه یعنی نوبت
 فرووسی گوید بشاه جوان گفت ز درشت پر که در دین ما این نباشد
چچر خنک بگره خا در فرهنگ معنی سفید سر بود چه خنک معنی سفید
 و سار معنی سر بود قطران فرماید زال زراندر ازل زلال شمشیر تو پیدا
 در ازل شد خنک را زیم ان زلال زال **خوار** ذلیل و نیز اسم ولایت
 سپاسد در حوالای نظیر گوید کسیکه غرقتبول تو یافت در عالم
 بچشم مهت اولک ری نماید خوار و دیگر معنی سان آمده و معنی
 نرم تر آمده و بمعنی خورنده نیز بود انوری گوید را بیت آیت
 حق کتر قلت معنیت باطل خوار **خیر خیر** به سبب پیوده
 بود هم او گوید خیر خیرم کرد صاحب لقت اندر اوج بلخ تا همی گویند
 کافر لغت آمد انوری **خانه کبر** کیرنده خانه باشد ابن مین
 گوید عشقت چه در سر اچه دل گیر شد زین پس برون رود خرد
 از وی باضطرار و بازی چهارم نزد و در نود هفت بازی اول
 فارو و حیریم زیاد و سیم ستاره و چهارم خانه کبر و پنجم طویل و ششم
 هزاران که ده هزار نیز گویند معتم منصوبه خواجه سلمان فرماید

چچ

خنک

خوار

نه

خیر خیر

خانه

فارد ز عقل مانده عدویت که کم زیاد در معرض ستاره مقیّه
به شدرت کوراه خانه کیر و کجایت مکن طویل با آنکه ده هزار
کمش چون تو چاکر است منضوبه چیل نتوان باخت کسی کز جا
کعبتین بخوش سحر است **خسره** بضم تین پدر زن بود
فردوسی فرماید بگو هر بدان روز تنگ آرم که نزد خسره هدیه
بجگ آرم **خار خار** بمعنی میل زمان باشد جامی فرماید
از خار خار عشق تو در سینه دارم خار خار هر دم شکفته
بر دم زان خار خار گلزار **خار خار** یعنی معتاد بود و حافظ فرماید
من جوعه نوش بزم تو بودم هزار سال که ترک آنجو را کند طبع
خوگرم **خوشنظر** نام کلید است که زرد و سرخ و سفید بود و خواجو گو
بازگشتر کس مازاغ را آب سرخوشنظر باغ را در نسخه امیرا
بمعنی لاله خط آمده **خفا** آن آرد که از آن نخاله نکرفته باشند
و اطبا گفته اند که هر صبح از آن سه لقمه از نان خشکار باید خورد
بجته دفع زرداب یوسفی طبیب گوید نخو خواهد آنکه زرداب زرد
روی شود خورد سه لقمه خشکار با دانه مار و در تحفه نان نیز با

خسره

خار خار

خوگر

خوشنظر

خفا

شکل

خشک که در گوشه دان مسافران بود نیز آورده مثال اینمغ خاقان
 گوید برین نان ریزه مانگر که شب در برین سفره که از در پوزه عیسی است
 خشکری در انباش **خند خور** یعنی سال قطعه هم او گوید ز خشک
 آخر خندان برست خاقان که از ریاض محمد چید کشت رضا **خندار**
 رود زن و مطرب بود انوری گوید نوای طوطی و بلبل خودش عکس ساز
 همی کنند خنجر کهنای خنیا که **خار کار** ستمکار و خواری کننده را
 گویند منوچهری گوید تو خار کار تر که من بردبار عاشق زشت
 خار کاری خوبت بردباری کذا فی اثر فنامه در فر هنگ بمعنی
 دشنام شنو بود **خور** بضم خا و سکون و اوقاب و روز یا زدام
 از ماه و بجمع امر بخوردن نیز آمده شاعر گوید بهر معنی روز خور است
 ای بدورخ همچو خور تافت خور از بام فلک باده خور و بجمع خورنده
 نیز آمده و نیز خورده باشد از طعام و غیر آن که روز بان گذرانند
 و نیز زهره را گویند و نیز گوشت لنگان بن منذر که خورنق گویند آمده
 و این اثر فنامه منقولست **مع الزمان خور** شب پره بود شاعر
 گوید نکتی هیچ کار روز دراز کار تو شب بود چه خور پوزار

خشک خور
 خنیا که

خار کار

خور

مع الزمان
 خور

خوارخاز

و خربوز بوج بای موصوفه نیز آمده که انداخته المویه **خاز** ریم اندام بود
 که انداخته الادات در فرم یک بیغی حرکت بجا مه و بدن که بنامی و بیغی کوبیده
 و باین پیت به ایل سیغی متک نموده تو خاز غصه و غم از لباسش
 ره می باب لطیف و بصابون التفات لبوی و بیغی نوعی از جانه
 کتان نیز آمده این مین فرماید ز روی کوسه که چند امتیازی نیست
 و لیک اطله و اکون توان شناخت ز خاز و بیغی سنگ با
 نیز آمده نزار می فرماید بودم اندر شوق انحضرت مثل همچو دنیا
 دار غرق بجز آرزوی پای بوس شهریار داشتم روی
 درم چون سنگ خاز **خودی** نام اشکده است که در
 آذربایجان باشد که در نامه در آن شهر بود آتشی سنگ
 بست که خواندی خودی سوزش آتش پرست **خزیز**
 نام شهر است مشک خیز سنا گوید چای بکان خطی و خزیز
 آب آتش برده از تیرنی **خامیاز** بسکون میم و دنیای حلی
 یعنی دمان دره مولوی فرماید همچنان که عطسه و از خامیاز
 این دمان تو بنا خواه تو باز **خاک** پزیزنده خاک و بیغی دقیق

خودی خود

خزیز

خامیاز

خاک پز

الفاظ نیز آمده

النظر تیر آمده هم او فرماید چون بدان حد از آن میگزیرد تا به چید
 در سسی ای خاک پز **خریز** هند و این بود و بعد بود ابو عننه گویند حساب
 نصاب ابو نصر گوید ابو عننه خربزه آمد بطیخ خربزه **مع سیمی**
خواس آسیا نیکه بدون آب کرد و انوری گوید انکه از طلش
 خراسی دیده باشی پشینه کروی بر بام این لعنت بین پنهانی
مع اینی قلدوش آشوب غلغله و مشقه بود فردوسی فرماید
 بر کرد گل سرخ تو خطی بکشیدی تا خلق بهمان را بقلانوش
 فکندی **خنده خریش** خنده زدن بود و افسوس کسی داشتن
 شمس خرفی فرماید شهنشوی که زنده پاسبان در که او
 ز قدر او همت بر تیر چرخ خنده خریش و خرفی نیز فرماید
 ای کرده مرا خنده خریش همه کس و خنده ریش نیز گویند
 که اذ الحقیقه اما از فحوی این بیت معنی ظاهر میشود که افسوس
 داشته شده و خنده زده شده باشد **خندش**
 یعنی خاد کسر لام یعنی جرئت کردن و در اندرون بردن مولای
 فرماید جانب دیگر خندش آغاز کرد باز قزوینی فغان را ساز کرد

خربزه

مع این

خراس

مع این
نقلانوشخریش
خنده

خندش

خدیج

خوش

خش

خش

خوش

خدیج بضم خاد کسر دال جمله که بانو بود رود که فرماید چه خوش
 کوفت آن مرد با آن خدیجش مکن بد اگر بد بنحواهی بخوشش
 و بمعنی خد او ند نیز استعمال شده **خوش** بوزن کوشش شکر
 گویند شمس فخری فرماید زهی فرشته صفت خسر ویکه در ملکوت
 دعای جهان تو باشد همیشه ورد سروش اگر نبودی فیض سخا و
 همت تو شدی درخت امید جهانیان همه خوش **خش**
 بوزن کشش بمعنی تیز دیدن و بمعنی مادر زن نیز آمده مثال هر دو معنی
 شمس فخری نیز فرماید در راه مدح ذلت کلکم مبین که دایم
 از فرق پای سازد در وقت رفتن خش و معنی اخیر نیز فرماید
 که باکش و عشق قافیه کرده خوشا حال آن خسر چوده کرده
خش بکسر خاد سکون لام آن چو میت که بر گردن کاو بندند
 و آن را امید نیز گویند و گذشت و بمعنی خار سبز و گتان نیز آمده بمعنی اخیر
 انوری فرماید آسمان سالومه با بنده این داستان کند در دیم
 با خدش دارد در تموزم با فنک فنک در نخته امیرزاجا مهربت که در
 کر ما پوشند بمعنی فرشته بود رسیده رفت عدلش بد آنکه با سر شاخ
خوش

مینمایید

نینماید از آنکه تراش و خراش و بیخ عطا و افکنند بر اینز گویند دام
 او فرماید برون فکنده بجار و بلا تیز کردن عدوش را از در خانه
 همان چه خراش **خراش** بفتح فاء شیدن بود و بکسر فاء بفتح
 پوششی از اندام نازکتر بود و در نسخه و فاء امر کردن باشد خسرو
 فرماید همان مانند او است من چون او را کستم همانا یافتی
 کاست کنون زین پیش مخزیشم و در فرهنگ بفتح فاء بر کسی کردن
 آمده **خراش** برای ساکن و ضم کاف سر موزه و خراش
 نیز گویند و بعد از هر موق گویند و بفتح کاف معروف نیز کسی که
 سر و خراش با و مندوبت و مثال این معنی عطا فرماید
 لبیل شوریده میکردید خوشش پیش کل میگفت ز راه خراش
خواجگ تاشی غلامان یکجواجه یکدگیرا خواجگ تاشی میگفتند
 شیخ سعدی فرماید من و تو هر دو خواجگ تاشی نیم بنده
 بارگاه سلطنتیم و در نسخه امیرا بفتح حذو ندخانه نیز آمده
خراش فرماید و بانگ باگریه و پگریه را نیز گویند ام
 او گوید چنان خرابکاید فانت بکوش کرد او خواهی

مع الف
خراش

کوف

خراش

کاف

خواجگ تاشی

خروش

خدا خلتاش

خوش خیره کش

خ

خوش خاش

مع الطخ خراط

ن

بر آواز گوش **خیمتاش** یعنی لشکر و سپاهی که از یک خیل
 باشند منوچهری فرماید دل بازده بخوشی ورنه زدر که شه
 فردات خیمتاشی ترک آورم بیاری **خیره کش** بضم ک
 یعنی ضعیف کش و سرکش سعدی فرماید که کش جنک با عالم
 خیره کش که انجنت شؤریده رویش ترش کذا فی المویده اما
 بخاطر میرسد که خیره یعنی بی سبب و هزله بود اگر خیره کش را یعنی
 بی سبب کش قرار دیم بهتر باشد چه خیره یعنی ضعیف نظر سپرد
خس و خاش یعنی قاش ریزه بود در بعضی نسخ بمعنی خس و خاشاک
 نیز آمده شاعر گوید زهر خاشاکه نوشیدن پرورد بجز خاشاک
 چه اندر خورد ابو حفص سعدی خاشاک را بمعنی خاشیدن آورده خواه
 از حیوان و خواه از انسان و باین بیت رود که متمک شده
 نشست و سخن را همی خاشاک ز آب دمان کوه را شاش زد
حط خراط بزرگ باشد انوری فرماید از عقاب
 پوستینش که نکوید به بود که چه در دریا تواند که خراط کاری
 و در نسخه و فانی بمعنی ابله و نادان آمده و این بیت انوری میگوید

قول او است

قول اوست بنده بامت و خوب است امروز همچو خود بخواب
 افتاده است **مع لفظ خفت** یعنی زکوی سوخته که بجهت آتش
 ترتیب دهند شمشیری فرماید آتش زنه سنگ شبانان شمارا
 از طلسم افلاک دهد صبح برین خفت و بمعنی آن کیا هی نرم که آتش
 زود درو گیرد نیز آمده **خرکوف** در فرهنگ بوم بزراک بود امیر قاسم
 فرماید عاشق که سمندر نبود خرکوفت صوفی که قلندر نبود
 موقوفت زاهد که نه پارس بود نامرد است زندگیا کیم نه
 شاهدیش باشد یوفت **مع لفظ خفت** شامدی نه است
مع لفظ خفک بوزن ملک خفته کردن باشد شاعر گوید
 بعد عدل تو در زان معتذب خفته اند خفک کسی که بود امین از
 عذاب خفک **خفاک** خار دیوار سرک ده که شبانان گویند
 در آن گنند و قیقی فرماید خفکش مشه بر کور آن کند تنگ
 کندش درشت بر کور آن خفاگاه و در رساله وفای بمعنی
 نظیره مسجد آورده **خیزدوک** یعنی خادو با وسکون زا و ضم
 دال خفقا یعنی جعل امیر خسرو فرماید بوی کل لاله خیزدوک را

مع الف

خرکوف

مع الف
مع الف
تجدد

خفاک

خیزدوک

خشوک

بر سر در مغز دوک را و خورد دوک نیز گویند **خشوک** حرامزا
 گویند شمس خرمی فرمایند که فلک بفض علم ازاد چه شد از بلا
 چه زاد غیر خشوک معنی بلا به در باب بود که مرقوم شد
 و استاد لطیفی گوید هر که بد اسل یا خشوک بود فتنه زاید
 چه بالوک بود و خشوک نیز گویند با ضافه تالی قرشت
 بوزن مفلوک چنانچه شاعر گوید از نزرکی که هستی ای خشوک
 چاکرت بر کف نهد و فنوک و فنوک بمعنی غاشیه آمده
خشک بکس نون کوهی که لبره جبهه الحضره اکویند مثالش
 مدور و گوید یاد آور پدرت را که مدام که به تنبک لبدی و که
خشک بضم خای معجمه و فتح میم صدای دست بردست
 زدن بود در نسخه امیرزا اما در مؤید بشدید میم مفتوح با نیم معنی
 آمده یعنی دغ که کوچک که چنبرش از روی باشد نیز آمده
 نظمی فرماید در آمد بشورش دم کاو دم بچک زدن نای
 رو پنه خم و در فرهنگ بمعنی اول آمده و گفته که چنگ را نیز گویند
خشب بفتح خا و بای فارسی نان بزرگ بود در نسخه امیرزا عمیده

خشک

خشک

خشک

فرماید

فرماید از بک توره شرق امر تومی بر آورد قرصه زر مغرب از ته
 سیمگون خبک **خندوک** بفتح خا و ضم دال در نسخه اوله و قاله بمعنی تیره
 و خشنک باشد و عنصری این بیت را شاه آورده
 هر که بر در که ملوک بود از چنین کار با خندوک بود و انوری
 نیز گوید از حد فتح تو خصم تو پد که دایب همچو حجی که خندوک
 چه خنده مادر شکست حجی بضم صیم نام شخصی بود ظریف در مجلس
 که صحبت میداشت مردم را بجنده می آورد و مردم میل سخن
 او داشتند اتفاقا یکروز در مجلس بنای صحبت عظما افت
 نهاد کسی ملتفت اول شد خشنک برخواست بجان آمد
 و پای زد چه خنده مادر خود را شکست **خند** معروف
 و دیگر آنچه از آهن سازند و در پای قلعه های سرکشان ریزند
 و آن را سیاح نیز گویند نظمی فرماید خنک بر کندر گاه کس
 ریخته نقیبان خروشیدن انگیزه **خند** بضم خا
 و نون بمعنی خوش است که بر پل طوطی خوانند سعدی فرماید
 نیک و بد چون همی بیاید مرد خنک آنکس که گوی نیکی برد

خندوک

خند

خند

یک

خالیک مطراق آهنک ان بی پتک کو چکش را چکش کوبند

ششنامه بپولاد خالیک آهنک ان فرو برده مسمارهای کوران

خونک بکمره خا و سکون را مصغر خرس باشد و نیز هم بازیت

خونک

که بر پشت یکدیگر میچینند و شخصی خم میشود و شخص دیگر از پنجانب او خیز

آنت که

میکند و بد نظر بر زمین می آید و قسم دیگر آنت را بر روی یکدیگر

خم میشوند و حرفی از در تر حسته خیز مینمایند که بر کرده آنها که بر روی هم

چسبیده اند سوار شود گاه باشد که چنان خیز مینمایند از سه چهار نفر

میکند در هر گاه در مرد اول بماند رفقای او باید بکرده او خیز نمایند

و یا آنکه از پشت او ام در حین بر جستن میکندند سعدی گوید

استاد معلم بود کم آزار خوشک بازند کودکان در بازار

معرفه خشک ببعش خا و ضم لام و سکون شین کوزه کلین بود

معرفه
خشک

که بر رنگهای الوان منقش سازند و چهار دو شیرکان کنند الوان خطیر منجم

فرماید بامرغ هفت رنگ میمانند این خشک و ندر میانش

باده در آید بوی مشک مازان خشک رنگین وین لعبت بدیع

باده خوریم تر و سکون در بریم خشک و در اکثر نسخ چنین آمده اما در نسخه

طیبی

عین خنک آورده بجای لام کاف تازی و گفته که در شهر خلیج برای
 دختر کمان سازند و در اکثر نسخ خاک خشک بوده تخفیف داده اند
 خشک او درین قول منفرد است و در نسخه زامیر زامیغ پارچه از ازار
 زمین آمده **خنک** سنگه بنیایت بزرگ کسی که میان کمان
 و مطلوب مانع بود نیز گویند مثال معنی اول شیخ او صدی در جام
 هم گوید تا دلت را از غیز او رنگیرت سپس راست ز شرک خمر سنگیرت
 و بهر معنی معود سعد فرماید اول بمیان ما بهنگام کنار کر تار
 قضیب بود بودی دشوار اکنون بمیان ما و آن دله یار خرنک
 و ریت کشت و خرنک هزار **خنک** بعد از خلام بوزن
 پلنگ همان خلیج یعنی ابلق و در رنگ منوچهری فرماید تا بر آید لخت
 لخت از کوه منبع ما غلغون آسمان آسکون کرد در رنگ او خرنک
خنک چو پرت سخت و هموار اسی فرماید همه سینه کوه
 سپید و خرنک همه پشته کردش ز زیر و ز رنگ و از آن تیرب زند
 و از کثرت استعمال آن تیر را خرنک نیز گویند شاعر گوید بسوی هر یک
 چشم و شمشیر نمک پای جامی درشت آورد در زبان خرنک

خنک

خنک

خنک

خیم دپالان این پشته که نشسته و غولین سبوی کشاده را کوبند چهارم در پیش
شکسته در روده بود یعنی آنچه از شکسته در روده تراشند شمس فخری فرماید
ضممتش را که خورد عجب نبود که مکان را کلیچه باشد خیم پنجم خوی و طبیعت
باشد و جلاد را در خیم کوبند چه در دشت خوی و پر خیم بود و خیم
طبیعت در نسخه و فایده یعنی خوی بد نیز آمده فردوسی فرماید اگر خوی
اکه خوانیش خیم که با او ندر دل از دیو پیم و در تحفه یعنی دیوانه نیز آمده
بضم فاصدوف و یعنی خاموش نیز آمده و شاعر این معنی را
بطریق نسیه گفته ای من ز نو فرزند ترا چون انکور بفتارده و تو خوی
خیم کرده و دیگر معنی کوس بود که در صحرایانند و در پشته خیم نیز کوبند
فردوسی فرماید بفرمود تا بر درش کاو دم زدند و به بستند بر سیل
ضم **خام** ضد نخته مطلق و بر مردنا حجت و روزگار ندیده و کرم
و سرد آن چشیده نیز اطلاق کنند که نخته باشد و سعدی فرماید
تا بدگان و خانه در گروی هر گز ای خام آدمی نشوی و دیگر جرم در راه
کوبند و دیگر ضد هر خبر را کوبند شمس فخری کوبید باش تا دولت جهان
گیرش افکنند بر حصار کردون خام و یعنی جرم و باغ نکرده هست
۱۲۰ کوبید

خیم

خام

نیز گوید شایان چه بر دوزخم ساغر گیرند بر یاد و سماع چنگ جاگر گیرند
 دست چو منزه که یای بند طربست در خاتم نیکو گیرند که در زر گیرند **خاتم**
 بضم خا سکون رای مملعه در فر هنگ نام سر غزازی بود نقل است که چون
 اسکندر فوت شد بر سر مدفن او میان رومیان و فارسیان
 کشکو بود و میان گفتند هر جا که مولود او است مدفن او باید کرد
 و فارسیان گفتند هر جا که فوت شده اینجا بگذاریم بالاخره یکی از
 فارسیان گفت که درین نواحی کوه بلند است و بردمن او فر غزازی
 در راه کوه هر سوال که کنند جواب مسوع میشود با بخارویم و سوال کنیم
 هر چه جواب آید بان قسم عمل کنیم فردوسی گوید برفتند بویان بگردان
 غم بدان دشت کش نام کردید غم بگفتند و پاسخ چنین داد
 باز که تابوت شه را بدارید باز که خاک اسکندر با اسکندر است
 که او کرده بد روز کاری ز نیست **خاتم** بنون بوزن خاتم و تخفیف
 نون نیز آمده در فر هنگ مضمی باشد که سب است را بهم رسد عمید
 فرماید هزاران چشمه چون خاتم گیرد ز نوک پلک و سیم سنانت
 ح **بنون خدایان** پادشاه بزرگ را گویند انوزی گوید کردان

در
 ختم

خاتم

مع النوا
 خدایان

خندان

دست بجزوگان باشد دل و دست خند ایکن باشد **خندان**

خارکن

موضعی است که سبب از آنجا آید و آن را خند نیز گویند هم او گوید
مبشر آمد و اخبار فتح خندان داد بساط با بکه کن ای خسرو خراسان
شاد **خارکن** اکنه خاقان گوید سرود خارکن از غنچه لب نیت

خان

عجب که مدتی سرود کارش نبود بجز با **خار** پادشاه خطا هر که
باشد و در ادات نام پادشاه سمرقند و ترکستان باشد انوری
فرماید آن خواجگه که بس در تهر و صوابش در بندگ شاه کند قیصر
خان را و دیگر مبعی خانه بود شاه گوید آن را که بکورت خفت باید بخت
با بخت بخان خویش نواند خفت و دیگر مبعی خواجگه آمده با ضافه
و او صباغی کاش که گوید در خوان دهر خلق جهان راز ماتش جز بک
چشم و خون جگر نیت حاضر و بعضی این خان را هم بدون او و او نوشته

خران

خران معروف است که گوید چون خوبزه رفته سوز روز در خزان
در زیر آن خزان شه با کوره عیصر و روز میچند هم از ماه شهر یور و نیز ماه ششم
از ماه فلک بود **خشتین** چیزی را گویند که تیره رنگ بود و باز را نیز باز خشتین
گویند که کبود رنگ بود و بغایت قیمتی و کوهری و صیاد باشد شمس خری

خشتین

گوید به ۱۱۹

گوید بدو او نکند رنگ باز شیرینان بعد او نبرد لیک جور باز خشن
 و در تخمه بجمع دلائی از ما و اواله نیز آمده **خوردان** دلائی که مثل است
 بر همه و بهی و غیره با و مولد نورسیت چنانچه خود گوید دی زشت
 خاوران چون ذره مجهول آمده کشته اموزان درون چون افشا
 خاوری **خشت** یعنی پیشترط بازی کردن و با خن شاع گوید
 چشم من بارخ تو هر دو بهمان خشت میبازد و تر میماند و در بعضی
 از نسخ بجمع مایع و بعضی را با خن آمده **خشتان** بضم خا و سکون
 نون بوزن دران در نسخه امیرزا بجمع خسته و فرخنده و مبارک بود
 فردوسی فرماید باد بر تو مبارک و خشتان روز نوروز و گو سفند
 کتان یعنی عید صبحی و خنستان نیز آمده بنون و سین جمله و تا
 قرشت بوزن لرستان **خفیدن** بعد از خاف بوزن شنیدن
 یعنی عطسه کردن مؤید الدین فرماید دماغ صبح را در هر خفیدن
 ز فیض رای او خورشید زاید و بضم خا بجمع سرفه کردن آمده
خوزین بوزن فرزین سه پایه است که زین را بر سر آن گذارند
 و قتیکه از پشت ستور بردارند انوری گوید وز پله ایهای دین

خاوری

خشت

خشتان

خفیدن

خوزین

خوزان

خوزان و بهاری بر سر خوزین بنیده خشک تو زین را **خوزان**

خوزستان

نام پهلوانیت ایراکه خوزان اصفهان را ساخته و نام شهری نیز بود عطا رکوبه مراد شهر خوزان مهر باغیت که باغ خاص شهر را مهر باغیت **خوزستان** همان خوز که کشت و آن ولایت است

خرکان

شکر خیز که شوشتر شهر است لفظ محی فرماید ز بس خنده که شدش بر شکر زد بخوزستان شد افغان تیز زد **خرکان** به شرح
و سکون رای مهمله آلتی بود کمان کمران را که کمان بران حلقه
و چپک کنند و در شرفنامه و ادات بمعنی کارهای پفایده و کار که
از و به شوری پرون توان شد آمده لظمی گوید تنی چون خرکان
از کور پستی برودشتی چه کمیخت از درشتی و در فرمینگ کمان از
چوب که تیری بران تعبیه کنند و در باغها در زیر خاک پنهان سازند
تا چون شغال و روباه پای بران نهند آن تیر بر جسته برایشان
خورد خاقان گوید ز استخوان طبع مریم ذات بر صخر دویم
تیر عیبی نطق را در خرکان آورده ام اما بخاطر این فقیر میرسد

خفکان

که خرکان درین نیت بمعنی اول نسبت **خفکان** جامع تر کند

که در روز

که در روز جنگ پوشتند سعدی گوید نه بینی که در حمله تیغ و تبر میزنند
 خفقان صد تو حیر **خمن** بمعنی توده غله بود و بمعنی کله ماه نیز آمده
 مثال معنی اول سعدی گوید خداوند خمن زبان میکند که با خوشه پنی
 سر که ان میکند مثال معنی دوم رضی نیش بوری گوید ماه پنجا که جناب تو
 چنان تنگ آمد که برود ایره خمن رندان دیدم **خ او او خ**
 چوب سبزی که بنایان بر سر آن ایستند و کار کنند و دیگر گیاه خورد
 که در میان کشت بود و او را بکنند از جهت قوت گرفتن زمین و کشت
 سنا فرماید تا بهار است عمر خسر و باد باغ عمر شمشیر است
 خواباد و بمعنی دروهم آمده مثال این معنی هم او فرماید خوشه ملک
 بجهت شادخون جامه دهر کند شد نوکن و دیگر بلباب بود یعنی عشقه
 که خود را برداشت سجد و خشک کند بان خود که در سجد بکلمین
 به چشم من سیمین سمنبر و فای بمعنی قالب طاق کوشه و این بیت را
 مؤید قول خود آورده هر جا که عمارت نو آغاز کنند در گردن طاق
 آن خوی ساز کنند و ازین بیت معنی خوب است استنباط میتوان
 کرد بوجه اوله آنکه بمعنی طاق نیامده **خ دیو** خداوند و یگانه باشد

خمن

مع الواد
خ

خدیو

خیزو

سینه خسته

خستوانه

خشفانه

خسته و خسته

خیزه

سعدی گوید خیزو خیزد مندر فرخ نرشد نزار در جهان تا بجهان نرسد

خیزد خیزیرا گویند تا سر گوید همیشه تا نباشد لاله چون گل

کحل با بونه نبود تا چه خیزد و در یک از کتب بفتح نظر آمده **مع الیاء**

خسته پیرو مجروح و اسخوان صرنا و شفا لو و مانند آن بود امیر و

گوید بهر هر مع لب طب خواند و آنکه خسته از دندان کنی خسته از

دندان من کنی که رطب میخوریش و آن را استه و هسته نیز گویند

و بعضی زمین نیز آمده که بشپارد و ترود خاک آن نرم شده باشد

و بعضی فایض دیوار آمده **خستوانه** بفتح خا و سکون سین و پای تیر

پشمینه که درویشان پوشند و موها از آن آویخته بود شمس خیزی گوید

از دنا دشمنش فرقت چندان که از دپای چین تا خستوانه **خشفانه**

بضم خانان پنهان نورش بود مولوی فرماید چون روز کرد میدود از بهر کعبه

بر که تا خشکخانه او شود از مشتری ترمانه **خسته و خسته**

هر دو بضم خا و فتح رای شده و محفف کاف فارسی یعنی خرگاه خاقانی

گوید تا بشر رخ روا از راه چشم کرده خسته دل از از عنوان

خیزه بضم خا و سکون نون و فتح بای موصده و رای جمله خیزه

بود نظای گوید

بود نظمی گوید خنجره نیمه بر آرد خودش لیک چو پر کرد کرد و نموشن
 بیم نیز گویند **خضر** هر دو بفتح خا زهی بود که در وقت تخمین گویند
 خاقان فرماید زه زه ای بخت و خنجره ای دلدار ام و فادار و ام جفا
 بردار **خیل** بفتح خا ندان بود که از اولاد است سعدی فرماید
 هر که با پادشاه بینه از د کس از خیلانی نه ننوازد **خراجه** برای ^{۲۰} _{۱۰}
 و بای موهده است ضعیف که از پیش آنکه بسته باشد تراوش کند
 عنصری گوید ز نوی خورا به چه کمره بکوی که بسیار کرد و بیکبار روی
 سپان از آن آب یا شود که ابر از بخارش سبب شود و بفتح بزرگی
 که همه سباب بزرگی داشته باشد نیز آمده **خوپه** بیای فارسی
 ابله و نادان را نامند نوزی گوید من خوپله در سبالت افکنده بادی
 چه در ریش خشک از ملاقات سانه **خمده** یعنی کج کرده و خمیده است
 گوید خاینده دم چون گانه ز غیر همه نوک ندان چه بیکان تیر و بفتح
 تقلید کرده حرکت حرف کرا از روی نظر آمده **خایده** یعنی بدندان
 نرم کرده تیر آمده فقیه فرماید شده در کار او صد هوش و حیران
 سر انگشت خایده بدندان **خیره** سترک و بلج بود و بفتح خیره

نه

خیلی

خورا

خوپه

خمیده

خایده

خیره

در فرمانده نیز بود سعدی فرماید ملک در سخن گفتنش خیره ماند
 سر و دست فرماندهی برفتند و ببلغ هرزه و بی سبب نیز بود
 انوری گوید هر که تواند که فرشته شود خیره چرا باشد و دیو و ستور
 و در نسخه ^{۱۹} میرزا ببلغ شکفت و بسیار شکار و شوخ دیده و بار یک
 عضو و در خواب فرشته نیز آمده **خزیره** بوزن توره در کتفه ببلغ خزان
 باشد که آن را با بازی دفن خوانند و در موی ببلغ کنده خزیره در نسخه
 همیز ببلغ درخت بود که بت پرستان برک آن را بکار برند و متخل که
 آن را ببرت نیز گویند سعدی گوید رطب نادر و خوب خزیره بار
 چه بد تخم کشتی همان چشم دار و نیز کر میت سیاه و سفید و سرخ و زرد
 و او را کاغذ نیز گویند کذا فی الملوید **خوشه** بفتح خای اول و دوم
 و شین بجه جنک و بصوت بود شاه گوید در نخی ترا میت بجز
 خوشه کاری مانا که بود نخی بدت خوشه زاری و در کتفه
 خوشه و خوشه نیز آمده **خازه** بوزن تازه کل سرشته بجه دیوار
 و غیره باشد و در فرهنگ ببلغ سرشته بنمیر که نیز گویند چنانچه ازین شعر
 ظاهر میشود ای اهل دل را فوق دل ده ضیاء بخش و سوز شوق دانه

که خزیره گویند

ش خوشه

زه خازه

طکس از ابر

کلهش از آب رحمت خازنه کردن دلش از باد قربت تازه کردن
خونسته زرو مال و اسباب را گویند و طلب کرده ببرد یعنی حسین و فاطمه
 فرماید میدهند خواسته ناخواسته محتاجان را هیچ محتاجی محتاج نباشد
 یارب **خونیده** بوزن کزیده آن را گویند که در کنجی یا ریخته نهفته
 باشد شاعر گوید می بینم ازین مرتبه خورشید فلک را چون شب پره
 در سایه لطف تو خونیده **خونگام** یعنی خود مراد و خود سر شرفنامه
 نویسد بهر کشوری نامه بهر شهریاری و خود گامه **خونده** بوزن دینه
 خم بزرگ را گویند شمس مخفی فرماید ز وجودش خلق را باشد لالی
 بجای غلّه در انبار و خنجه **خونده** بضم خا و فتح رای مهله و گام
 فارسی پیشگاه خانه بود خاقان فرماید خواهی که در خرنکه دولت کنی
 طواف بگردی ازین خوابه نادلکشی خاک خود گناه باضافه الف
 نیز گویند **خونده** بوزن تله هدیان و هرزه گفتن باشد شاعر گوید
 هر مدح و آفرین که نه اندر شایست نزدیک عقل باشد آسانه
 خله و بمعنی کم شده نیز آمده عنصری فرماید او مران را دران
 یله کرده همراهِ او را ز دل خله کرده و در نسخه امیرزا بمعنی دردی

خونسته

خونیده

خونگام

خونده

خونده

خله

که ناکاه از مفصل برآید آمده معود سعد فرماید روی مابان چشم
 اندامها پنهان ز بعضی گویند دارند باد لعوه و در دغله و بطن آن چتر تیز
 آمده که جای فرو بردن چون درفش و جوالدوز و امثال آن امیر خسرو فرماید
 آدمیان را سختی بس بود کاد بود کس **خلنده** در پس بود **خلنده** یعنی در اندام
 رونده و جروح کننده پسندید گوید بود بدل از کمان خلنده کسی تیر و
 کسی ناکه زننده **خامنه** یعنی چسبیده نظمی گوید کسی سروس
 بیالین خامنه سرشک از لاله و گل بردمیده **خزوه** بدل از روی
 ۱۲ همتین بوزن بدره آتش که در میان دو درود یعنی شراره کاتبی گوید
 مخزن مه بدره آموزون تو آتش خور خزوه کانون **خوزه** بوزن
 برزه ذکر بود انوری گوید زنگانی خزوه قاضی باد چند امکه او شود رضی
خوشه یعنی پشته که میانش تند بود و خیمه و طاق ایوان را نیز
 گویند شیخ نظمی گوید ز خوشه آسمان در گذشت زمین و زمان را
 ورق در نوشت و بطنی یکی از جامهای خنک نیز آمده **خوه** بطن خوری
 جمله کل ته جوی که خوزه نیز گویند سنانه گوید پل بود بر دو سوی آب
 سره چون گذشته از آن چه پل چه خزه و هر چه که بالای هم پیسته
 خزه گویند

خلنده

خامنه

خزوه

خوزه

خوشه

خوه

خزه گویند و بمعنی تغذیه مغز که از آن روغن گرفته باشند نیز آمده و کنجال
 گویند **خزه** بوزن برده یعنی ریزه و شراره آتش و بمعنی دقت در
 نکته یا سخن در قول و فعل کسی گیرند نیز آمده و در نسخه زوفا بمعنی
 تفسیر زنده و پازند است و در فرهنگ نسکی از جمله پلت و یک
 کتاب زنده و باین پلت متمک شده به پلیم آخر روزی
 بعام دل خود را کی ایارده خواهم شما کی خرده ایارده
 بمعنی سم ستور که شغال گاه نیز گویند آمده مثال این معنی معهود
 سعد سلمان گوید سرین و گردن و پشت و بر شمس میان
 خرده و پای درخش مضمهر مضمهر بضا و بلغت عربی بمعنی تارک
 باشد **خواجه** خداوند خانه و شیخ و حاکم و بمعنی دل و روح
 نیز آمده انوری فرماید خوابه مع الوصه که در بند ماست که چه
 خداوندت خداوند ماست **خوشه** معروف و بیج سنبله
 و بمعنی اخیر نظامی فرماید خوشه گران سنبله تر سخته سنبله را
 بر آید از خفته **مع لیا اتمرونی** یعنی پادشاهی و در فرهنگ
 بمعنی نوعی از شراب یا عرق بود و قسمی از خربزه نیز باشد در نسخه

خزده

خواجه

خوشه

مع لیا اتمرونی

معنی شاعر گوید در ذکر خبر زنی مری از بز بخان باد ترا خوشی های ذریق
 عروس کف مبادت خالی خواهم کنی از باطن بابا شیخی پوسته تو خردی
 من ابد الی **حشتی** بضم خا و سکون شین معجمه بوزن قطنی بمعنی
 زن فاخته آورده و باین پیت پند آری متکلمه بوده دشمن آل علی
 دانه کیمت آن پدر کشخان مادر حشتی است کشخان دیوث باشد
حای یعنی خائنه خلاق المعانی گوید دندان لقمه خای چه در کام من
 مانند برغذای من فلک از سر گرفت **شرخانی** چشمه را گویند نظامی
 فرماید چشمه آب زندگانی بود آب کوثر نه آب خانه بود دور
 نسیم ز این ز خالص آمده **صمدی** منسوبت بختل و ختل نام
 محلیت که آب خوب از آنجا آرنده نظامی گوید و شاق تنگ چشم مغت
 خرگاه بدان خفا شده سوی شمن شده و ختلان نیز گویند **حری**
 بفتح خای معجمه عرق را گویند بر روی خط تو قطره خوبی بوی عرق بهار
 دارد **حنی** کلمه تحتین است مرکب از حه و ای الوری فرماید
 زهی بنان تو اسرار غیب را حاکی حنی بیان تو آثار وجود را تقیر
خاله پاپی معروف و اسم آشنی خاص بود سبحان گوید خاله پاپی چو
 میل طبعیت

حشتی

حای

حای

صمدی

حری

حای

اینجا در این
نسخه در این

خاله پاپی

میل طبعت باشد عمه خاتون بنند پیش تو دیکه پر بار **خوردگی**
 بمعنی طعمی باشد سنائے فرماید چند ازین نان و چند ازین خوراک
 ای بدل کرده دین بنامردی **باب الدال مع الهاء دروا** بمعنی
 نمکون او چشمه باشد و اندروای نیز گویند و در فرهنگ که کمی از کتبت
 معتبره فرست بمعنی حاجت نیز آمده و باین معنی اندر بار بایت
 و باریت و دروای و تلنگ و قلنه و دابه و وایا مترادفند همدی
 گویند نه دروای ماهر چه باریت خنجر به بست است بر ما در کنج نیز
 و بضم دال بمعنی درست و تحقیق بود **در زرتا** بمعنی طول باشد
 سعدی فرماید توجه غنجوری که داری زوصال یار ایدل
 که شپی نذیده باشی ز در زرتای سال **دیوپا** عنکبوت بود
 در نسخه میرزا اما در ادات کیا هیت که عرب ان را خنقوت
 نامند مثال معنی اول عنصری گوید ز پالان فرو بست ریش نشید
 عقیده درو خانه صد دیوپا **در ارا** نام پادشاه مشهور که داری
 اکبر بود و در ارا ب نیز گویند و در ای صغر سپر اوست و پادشاه
 مطلق و دارنده را نیز گویند نظامی گوید بدان داور که او دارا

خوردگی

باب الدال
مع الهاء
دروا

در زرتا

دیوپا

دارا

و هرست که ملتوجان شیر نیم چه زهر است و در تحفه بمغ در و درن نیز
 آمده **دغا** دغل و نار است انوری فرماید ای اسپ هر نوالی که جو دهنده
 سخات سخای ابر دروغ و نوال بگرد غاست **مع الباء در شب**
 دهمش بود منوچهری ز قهر تو غمناک کرد و عدو زد ادا شب تو
 شاگرد و ولی **در یاب** در یاب بود و امر بدر یافتن نیز آمده سعدی
 گوید در یاب کنون که نعمت مهت بدست کاین نعمت و ملک
 میرود دست بدست **مع التاء در دست** یعنی عادل شاعر گوید شنید
 جا ما سبب پای خواست چنین کوفت کای خسرو داد دست **در دست**
 یعنی صحیح و بمغ در هم و دینار نیز آمده بهر دو معنی حافظ گوید بکن
 معامله و دین دل شکسته بجز که این شکستگی از دلبسته هزار دست
دست ید قوت و قدرت و فرصت و فیروزی و کیفیت
 بازی در نزد و شرطیج و یکدست جامه از سر تا پا بمغ فرصت
 فرماید کنون دشمن بد کرد دست یافت سر و دست مردی و جهدم
 بنافت و بمغ قوت و قدرت نیز مناسب است و بمعنی فیروزی
 کمال اسمعیل فرماید ای مانده زیر سنگ و قار تو دست کوه وی یافته

دغا

مع الباء در شب

در یاب

مع التاء در دست

در دست

دست

شکوه

شکوه تو بر هر حصار دست و بمعنی خلعت سر تا پا کمال اسمعیل
 گوید خواهی که رت کرد در پشت جراتی من یک رت خلعت
 ده و یکس چهار پای و در فرزندک بمعنی طرز دروش نیز آورده
 و این بیت خاقانی را مثال آورده کس را سخن بلند ازین
 دست سو کند بمصطفی اگر هست **مع ایچیم دست رنج**
 کسب صرفه بود سعدی فرماید پیاموز فرزند را دست رنج اگر دست
 داری چو قارون بکنج **مع ایچیم قارون و اصله دست**
مع الخا درواخ یعنی دال سکون رای مهماتین آن را گویند
 که از بیماری برخواستند در نقابت بود سنائے گوید کرده خصمان
 بروجهان فراخ تنگتر از در که درواخ اما ازین پست معنی نقابت
 شمس فخری گوید جمال نمی و دین شاه شیخ ابواسحق که خصم او را
 نبود ز در درواخ در شرفنامه بمعنی درشتی و غلظت بود منصوب
 شیرازی گوید فلک جناب و عطار دبنان و در ضمیر زحل مرتب
 صدایت اسد درواخ و در تحفه بمعنی درست آمده بر خلاف کمان
 گویند کمانم بغلان دروخت یعنی درست است و در نسخه میرزا

مع ایچیم
 دست رنج
 مع ایچیم
 دست رنج
 مع ایچیم
 دست رنج
 مع ایچیم
 دست رنج

صح الاله دند

دوسند

والرغمند

دندان فرد

برای فارسی آمده **دخ** و **دغ** هر دو بضم دال کیایی که از آن صیغه کنند
 شمس فخری فرماید از بهر صیغه بارکاست از سره و طوطی آمده **دخ** و **دغ**
 میرزا بلخ آن تیر که شبها بر روز الت ششباران بیلا فرستند نیز آمده و در
 فرهنگ بمعنی دختر آمده و باین پست سرتاب عبد الله متمک شده در چمن دلی
 سرود ماه رخ چون تو ندیده است هیچ دیده پر کجوه رخ و بفتح دال بمعنی نگو
 بود سوزن فرماید ز رخ باد همه کار دشمنان تو زینت باد همه کار
 دوستان تو **دخ** و دیگر بمعنی موج آمده مثال این معنی نزاری فرماید همه موج
 بحر لشکرشان متعاقب هم می رسد **دخ** و **دغ** **ح الدال دند** بوزن
 بند ابده نادان و بیجاک بود شاه گوید در احصابت به نرد فکرت خود
 عقل فخطی شناسی عاقل دند و در شرح فنامه نام کیایی نیز بود و در شرح طلیعی
 بمعنی حوت سلطان و بمعنی آنچه دکان را پیشتر و در هم کشد و زبر کند همچو
 ماز و پوست انار و امثال آن نیز آمده و در فرهنگ بمعنی استخوان پهلوی و بمعنی
 دندان نیز آوردم **دسند** یعنی میچسبند جام جم دست بگذار باش میسند
 تو بمل تا درو همید و **دشومند** یعنی دانشمند فردوسی فرماید بود دانشمند
 هم پهلوان ندی چند کسی پزارین جوان **دندان فرد** ز ترکیه بعد از ضیافت

بقفا

بفرموده و محتاجان و هندان نوری فرماید زانکه دایم هیچ دندانه نبرد بر رخسار
 نشست **دیرند** بگردان و فتح رای مهمله دهر و زمانه را گویند
 رود که فرماید یافتی چون تو مال غره شو چون تو بس دید و پند این
 دیرند و ابو حفص سعدی گوید که دیرند بخی تعویذ باشد و باین بیت
 رود که ممتک شده ایاسرومن در لقا پوی آمم که دیرند آسا
 بر بچم بتو پر **دارو برد** یعنی کرد و فرج فرجی فرماید بپوشید رستم
 سلج نبرد باورد که رفت با دارو برد **دستند** یعنی دست یکدیگر
 گرفتن و رقص کردن که از شرح التامی نظامی گوید ساعتی
 دستبند میکردند بر سمن ریشخند میکردند و بمعنی ملک جواهر که
 زمان بر سر اندازند نیز آمده مثال این معنی محشاری گوید ارغوان
 پلنی چه دست دلبران پر دستبند شاخ گل پنی چه کوشش شاهان
 پر کوشوار **دشاد** بوزن داماد عطا و دشاد نیز آمده و این
 عبارت حسین و فایضت اما دشاد اصح است عنصری فرماید
 خواستم بانشار دشادش پدر اینچا بمن فرستادش
دردند یعنی خشم آلوده ذرا آلود نیز باین معنی است مثال لغت

دیرند

دارو برد

دستند

دشاد

دردند

درود

بهرای کویه اگر شیری در آبادش به بپند چه سگ اندر پسز نوا نشیند
درود ار خدا رحمت و از طلاق استغفار و از مؤمنان دعا و در

اد افرید

درفش

دست داد

داند

دیوباد

فرهنگ بمعنی صلوات آمده سعدی فرماید درود ملک بر روان تو باد
بر اولاد و بر پروردان تو باد و بمعنی درو نیز آورده است و باین بیت فرمود
متک شده اجل تیغ الماس آورده است درود ترا داس آورده است
و بمعنی روز پنج از خفته مسرت و سلهای ننگ نیز آورده است **داد**
نام یکی از نوامای موسیقی باشد فردوسی فرماید سرودی با و از چون
بر کشید که اکنونش خوانی تو داد افرید **درفش** بضم دال و فتح
رای جمله و شین مجع یعنی لرزد و خواجو کوی قطب دین شاه تهمین
که ز سمش غورشید بدرفش چه بکف قبضه بخنجر کرد **دست داد**
یعنی حاصل شد سعدی فرماید بهمان لحظه کاین خاطر شد دست داد
غم از خاطر شریخت کیونهاد **داند** که معنی دارد یکی بمعنی توانند
و دیگری بمعنی علم دارد باشد انوری فرماید آنرا از ابطه دهر کجا دان
شد سرعت شیر نفادت نه بی پای هر لبست **دیوباد** یعنی کرد باد
کذافی الشرفنامه نظامی فرماید چه زمان دشت بگذشت چون دیوباد
قد در دم

قدم در درک دیوانی نهاد **دندان تاید** یعنی بجهند و خوشحال شود خاقانی
 فرماید نقاب شکر فام بندد هو را چه صبح از شکر خنده دندان
 نماید **در کجا میخورد** یعنی در کجا میزند و کجا در خور است انوری فرماید بدین بر
 روشنائی گوهر ترا در کجا میخورد زنده گان **در خطا شد** یعنی در خطا آزرده
 شد خاقانی فرماید اگر ز ظلم کله کرده ام مشو در خط **دهمید** یعنی باو
 برسانید و بمغنی بزنید نیز آمده اسدی فرماید پس از خشم فرمود
 این را دیدم همه دستماران چون در نهیدم **عراا دستیار**
 معاون و مددکار آمده خلاق المعاف فرماید نباشد ترا ضایع
 از کردگارت اگر بپکان را کنی دستیاری **دما** غار و دره و شفا
 در کوه بود اسدی گوید یکجا یک پرکنده بردشت غار قدی چون
 درخت و دمان چون دما را ایضا منتهی صفته بجمیل کی چون دما رو
 شکسته دره دمانش بر از کان او یکسره **داور** برادر بود مولوی
 معنوی فرماید تلخ خواهی کرد بر ما عمر ما که برین میدارد ای داور ترا
دردش محمد و معاون دزد باشد در فرهنک بخاطر این حقیر میسه
 که محرم راز و حای او بود مولوی گوید دلم دزد نظر او دزد آن دزد

دندان نماید

در کجا میخورد

در خطا شد

دهمید

مع الرا
دستیار

دما

داور

دردش

موحده و ضم ذال روز پستم از ماه را گویند مسعود سعد گوید
 دنی با ذر است خیز و سپارای کفار می ای می پار که ترک گرفت
 خوی **در باب** در شرفنامه معنی دریای بزرگ بود و نیز نام شهری
 نیز آمده در نسخه "میرزا یعنی ولایت ما آمده که در کنار دریا بود
 گوید در مدح کسیکه قصیده از سر حضور مدوح نموده بود از شگفتی
 خود و عدم قابلیت شعر خود گفته بدان بود که فرستم دری بریا بار
 بدان بود که کنم نقل زیره بر کرمان **دی** بهر بوعج دال و کسر با
 و میم پانزدهم از هر ماه را گویند مسعود سعد گوید دنی بهر است
 هر بانی کن کنز همه چیز هر بانی به **در** بضم دالین جمله
 و سکون رأین مملکتین کرد اب غرق گمنده بود ابو الفرج گوید
 کرد باد شراب کینش را با فلک باز کونه در روز است **دیدار** روی نمودن
 باشد سعدی فرماید دیدار مینماید و سپهر نیز میکنی بازار خویش و
 آتش مایز میکنی فردوسی نیز فرماید اگر هست خود جای کفتار
 نیت و لیکن شنیدن چه دیدار نیت اما ازین بیت دیدن
 بیشتر مناسب دارد که روی نمودن و ز فرهنک معنی پناه

در باب
دنی

در
دی

در

در
دیدار

وقت باصره نیز آمده سنا کوید ز دیدارت پوشیده است
 دیدار به این دیدار کرد دیدار داری و دیگر بمعنی سپید و روی
 صافانی فرموده بهر معنی بجز اینکه اوز عطره شوک موش را
 کرد در جهان دیدار و دیگر در کوه بودیم او فرماید چون ناله مشک
 نارسیده لاله همه کوه و در کرفته و در بعضی کرت و مرتبه نیز آمده
 مثال این معنی عبد الواسع فرماید اگر کستی بگرداند رخ از فرمان
 او بگردد و کرد درون به بیجا ندهد سر از فرمان او بگردد و بمعنی درنده
 و امر بدیدن نیز آمده **در** بگردد ال دسکون زای مجله قلعه فرودسی
 فرماید دزی بود از مردم آباد بود کجا نام آن شهر سپید بود **دربار**
 دراز بود و درازی زمان و مدت را نیز گویند سوزنی به معنی کوید
 در محل بادیر بازی و درازی ممکن است چون اهل بادیر اعر درازو
 دیدار **درد** مرغوب و مطلوب بود نظمی کوید از آن سر و
 آمد این کاخ دلاویز که تا جا کرم کردی کویدت خیز **دک** انداز
 یعنی حواله بچاپ و تعدی و تحکم معنی اخیر الوزی فرماید
 پایه قدر تو جا هدیت که از حضرت او صریح را عقل بر و ن کرد
 بصدر است انداز

در سر و

دز مع الراء

دیر باز

دلاویز

دست انداز

بصد دست انداز **دژ برارز** بکسر دال و سکون زای فارسی
 و فتح بای موخته خام طلع و خشم آوده باشد بمغنی اخیر ابو
 فرماید پلنگ دژ براری دیده برکوه که شرح کشت از کیش
 استوه مع **ارزوار** **دناژ** بانک لغره و فرماید بود شاعر گوید
 اگر نه عنایات و فضلش بود بگردون بر آید ز مردم دناژ
مع ایسی در لوک بفتح دال کسر رای مهمله چونیکه کرد بر
 در بجهت استحقاق استوار کنند رود که گوید دیوار در دیوار فرو کشت
 بر آید پیرت که یکباره فرود آید و دیوار و در نسخه و فای بمغنی
 کرد اگر در خانه نیز آمده **داس** معروف انوری گوید کا و کرد
 یارب اندر ضمن عمرت مباد نامه نو کشت زار اسمان را هست
 داس و خاقان بمغنی داسه که خوشه بود کندم است آورده و گفته
 از سر خوشه ناکش داس شکسته در کلو کمر در کلو شش را هر سردا
 شتری و در تحفه بمغنی دهره و دام پنجه نیز آورده **داس** **دلوک**
 اتباعند چون خراب و پیاب و بمغنی سفله و دون باشد شمشیری
 فرماید مقام دشمن او نیت جز خراب و پیاب ضحاکت حاشه او

دژ برارز

مع ایسی
مع انوری
دناژ

مع ایسی
دیوار

داس

داس

دیس

غیر اس دوس **دیس** بکره دال مانند و شپه بود شاعر گوید

جهان را اگر شه تو باشی یقین شود در پناهت جهان خلد

دیس و دس لعلج دال نیز با نمغنی آمده عنصری گوید ندید و نه بیند

ترا هیچ کس که رزم مثل و که بزم دس **دختینوس** بفتح اول و خا و کون

و او که نون اول نام بازار کانیست که عذر را از منقول دس در دیده

و آورد تا بان رسته شد عنصری فرماید دل دختینوس شد نامشکب

که در کار عذر آنچه سازد فریب **دوس** بفتح اول و ضم بای موثقه

اس فل مردم بود و بمعنی کز نیز آمده فردوسی گوید ز باد دوس تو

کوه بلند شود خاک نعل برشان سمنه **دست** یعنی آخر کار

شهنامه یک اثرب کوشیم دست و پسین که داند که دیدار باشد

جز این **دشتین و دشت** بوزن بخش ابتدای کار رای بود شاعر

گوید بحد شهنشاه اعظم کنند سعود کو اکب بهر کار دخت

دخت بفتح اول و رای مملکه برق باشد شاعر گوید در خشار

مجنه د بوقت بهار همانا بگریه چنین روز کار و در دست و در دخت

بزال مجه نیز برقت در سوید الفضلاً بمعنی اشکده بود در شهر ارمیه

دختینوس

دوس

دست

دشتین و دشت

دخت

و بضم اول

و بضم دال و رانیز آمده **درخش** بضم دال و فتح راتا بنده و درخشان
 بود شمس فخری گوید خسر و ادب هر ملک مدام همچو نورشید و
 مشربی بدخش و در فرهنک قرنی نیز بود از قاین قستان
دیافوش بفتح دال و ضم فون نام مهتر دزدان بود که در روز کار
 و امتی و عذرا در دیار راهزنی کردی عنصری فرماید بران راه داران
 جوینده کام یکی مهتری بدیافوش نام **درفش** علم را گویند
 فردوسی فرماید ز کرد اندر آمد درفش سیاه سپهر ارویسه به پیش
 سپاه و دیگر آتی است کفشکران و تجاران را در فرهنک بمعنی
 برق و روشنی بنظر رسیده **دستخوش** سخته و سهله محصول را گویند
 گویند شیخ نظامی گوید دستخوش بازی سیارگان پسر حربه میخوارگان
 و در آدات بمعنی دستمال آمده **دوبانی** چاوش را گویند و بمعنی آه
 نیز آمده بمعنی اخیر در اقبال نامه آمده چه دارا پیام سکندر شنید
 یکی هر باش از جگر بر کشید و دیگر چیزی مانند کوبک باشد که چنان
 بردست گیرند تا مردم را از سر راه ^{ملوک} هر کنند در جامع اللغات نیازی
 مسطور است که هر باش ناچج بود و آه را نیز گویند و در نسخه

درخش

دیافوش

درفش

دستخوش

دوبانی

حلیمی عصا و جفاک لود و بجزف و او این بیت را مؤید خود آورده
 دی بدرگاهش که شتم دید در باش مرا بر سر در باش زد کفش کزین
 در در باش **دانش** تنور خشت نیز اگویند شاعر مثال آورده
 قصا را بود اینجا دانش گرمی که در وی خشت میگردند بریان
دانش چهار معنی دارد اول کتف را گویند هریم شب گذشته را
 نامند عا و فقیه فرماید اکنه در مجلس نشستی هرش بر دوش خطیب
 هرش دیدم که در زمین نه بر دندش بر دوش سیم دوشیده
 چهارم امر بر دوشیدن باشد **درویش** بوزن سه جوش درویش را
 گویند شاه ناصر خسرو گوید بنگر که چه میگویدت این کنبه کردن
 کفتر جهان رازره حشمت پیوش زین خانه الفخ ازین معدن
 کوشش برگیرد هلاز و دمرو و لاغ و درویش **درویش** بیخ دال
 و ضم رای مهمله الت حجام را گویند و در فرهنگ باین معنی بضم دال
 و بمعنی داغ و نشان سوزنی گوید بموسمیکه ستوران درویش
 داغ کنند ستور و ابر اعدا نهاده داغ درویش و بکسر دال
 و فتح را مترادف مرقوم بر سه معنی **دانش** در شرفنامه

دانش

دانش

درویش

درویش

دانش

بمعنی فایده

بمعنی فایده ناپیدا و بمعنی اسیر و سایل نیز آمده مثال معنی اول است
 گوید فرقت میان آنکه از روی یقین با دیده پلنا رود اندر
 ره دین با آنکه دو چشم بسته باد سنگشی هر سوی میرود نظیر
 تخمین و بمعنی هریم و سیم نظمی فرماید ساق شب دستکش
 جام رت مرغ سحر دستخوش نام رت و بمعنی محکم و مضبوط
 نیز آمده مثال بمعنی فردوسی فرماید چه پیدار شد رستم از
 خواب خوش بیا آمدش باره دستکش و در موئید بمعنی
 کباد و مزد دست نیز آورده بمعنی مزد دست نظامی گوید
 صید چنان خورد که دغش مانند روشنی از بهر چرخش نمایند
 و دغ غیر که میوزند بواسطه آن داغ نشان میماند **معنی دغ**
 بفتح ذال زمین گیاه نرسته باشد و سر هموار را گویند شاعر گوید
 بر دو مثال بحث من در جهان زمین دغ است دای اگر این
 چنین بماند بخت نیت اندر جهان سرار روزی و زقیامت
 هست هم تب سخت مثال دویم ای با سر که دغ بود بجهان
 خادش گشت صد سر پر هوی بخت باید که آدمی راهت

نشان بود نظای هر مایه
 دستخوش نام از اینج
 سنگشی هر سوی میرود

معنی دغ

دغ

مع الفاء

موت از بخت بر ز صد کیسوی **مع الفاء** **دق** بفتح دال

دایره که پوست آهو بر روی آن کشند و حلقهای آهن بر روی آن نصبند
که در وقت دست زدن آواز جدا جدا از آن بلند شود شاعر گوید
در بزم تو ناهمید بپارد و دق و چنگ مرغ ز زرمست افکنند تیغ ز **دق**

مع الفاء دق

مع الفاء دق بفتح دال که آیه باشد انوری گوید اگر چه عادت آن

نیت انوریر الیک بجزت تو کند یارب باشد دق و بمعنی
اعراض نیز آمده و در نسخه میرزا بمعنی پشینه که از آن موها آویخته باشد

مع الفاء درک

مع الفاء درک بوزن برک دستار چه و در تحفه برای معجمه نیز آمده

رود که گوید ای طرفه خوبان من ایشه روی لب ابر درک مکن

دق و درک

پاک ز می **دق و درک** بوزن مفلوک غاشیه بود که آنرا در تحفه اما در ساله

ابو حفص بمعنی حجاج آمده و باین پلت متمک شده که معنی غاشیه است

از بزرگی که هستی ای خشوک چاکرت بر کتف زمند **دق و درک**

در یک

بکسر دال و سکون را و کسر لام در فر هنگ بمعنی جامه مشو از این

کوتاه بود و فاعل گوید هر ز در فلک قباچه دوران بچاکلی تا بر نهاد عالم

بر قدر روزگار با داقبای ملک بیالای قد تو و آنکه بر سر دهن تو جابه

در یکی

دنگ

در یکی و در یک نیز مانند **دنگ** بفتح دال دنگ بمعنی هدف بود در فر
و این پست سنائی را آورده هرگز نبوده دفر و دف در مصاف عشق

رک

تیر امید که پوششمان بر هدف نیم **رک** زین سخن را گویند که بی
برنگرد و پای بست دیوار که چینه بران گذارند و در فر هنگ بمعنی که ا
ظا هر میشود و بمعنی چهره نیز آمده مثال این معنی رود که فرماید
کسی را که نامش نباش بود دک و دیم او را تماش بود
و بمعنی صحرا و زمینی بود که از گیاه و درخت عاری بود نیز آمده
و امده کسی را که چهار ضرب زده باشند گویند دک و لک زده

دوالک

دوالک مصغر دوال و نیز آن دوال که بان قمار بازند میر
خسرو فرماید به رسم بوس بر اقت عرشیمان محتاج و فرآ

ده اک

به دست آو نیز این مشتق دوالک باز آویران **ده اک** نام
و لقب ضحاک بود چه اک عیب و آفت باشد چون او صاحب ^{عمده}
بود او را ده اک گفتند و ضحاک معرب است و عیوب عشره
اینست اول رشتی و ایم کوتاهی سیم سدا کرمی چهارم سبزی
پنجم بسیار خوری ششم بد زبانی هفتم دروغ گوئی هشتم شتابکاری

با الف و الهاری
در هجرت

باب افعال لغات در هجرت

نم بردی دهم پنجمی
قبله ترسایان و پیشینان بود و بعد از عبت المقدس خوانند و بعد
و او نیز آمده مثال او ششنامه کنون سلم جو بای جنگ آمده است
که یارش ز در هو خلنگ آمده است **دنگ** بوزن سنگ است
و ابله باشد و در نسخه میزرا بمعنی نشان و نقطه نیز آمده و در
مؤید الفضل دیوانه و نشان و نقطه دایره پرکار بود مثال
این معنی شاعر گوید توئی مانند دنگ من چه پرکار بگردت بی
سرو سپاسی کردم کذا فی الفریک **در هجرت** بگره دال بازی
فارسی بدجوی و بدکردار بود و بمعنی تیر و زوبین نیز آمده مثال
این معنی عنصری فرماید ز بس کینه جوی و در اهنگ بود فراخی
کیتی بر دنگ بود **دم کرک** بضم دال صبح کاذب را گویند خاقانی
فرماید دم کرک است یا دم آهو که همه مشکبارند صبح
مع ادم داهل بضم هاء علامتی بود که در صحرا بر زمین فرو بر
تا و تشیان از آن بر سند فخری فرماید احتش بان رسید که برد
تلخی و مستی از طبیعت مل صید اگر حرز نام او سازد بنود هیچ

دنگ

در اهنگ

دم کرک

مع الام داهل

تکرار از داهل

برتش از داهل و در نسخه میرزا اموال آمده بمعنی علامتیکه بر اطراف
 زراعت نصب کنند بواسطه تمنع از خرابی زرع اما در سی می بمعنی
 اول آمده و معربش در احوال بجای جمله در نسخه حلیمی **دنگل**
 بزبان و کاف فارسی بوزن منزل ابه و پی اندام و دیوش بود شخصی
 گوید چاکر سفید در محالک شاه ظالم و خیره مفید و **دنگل**
دول آنچه بر بالای آسیاب نصب کنند که گندم از آن در آسبارود
 و در نسخه میرزا بمعنی مرد سفله آمده انوری فرماید در طلب شراب
 که نرفستی باند غم وین **دول** غلام جت ناگاه و بمعنی مکاره
 و چپا نیز آمده و بمعنی دلگمش نیز آمده **دو قیل** در نسخه میرزا
 بمعنی سودای اول بود معروف گوید دست فالیکه جود او کرده
 که در از بکر و کان بر آورده **دو رخال** بسکون رای جمله درخت
 نوشتند که درخال نیز گویند که از الشرفنامه و در شرح سامعی طور است
 که درخال هو الاغصان هقل من موضع الی موضع آخر لغیر شراب
 الدین گوید تو کفتی مگر درخال بهشت سپا و در رضوان درین باغ و گشت
 و درخال نیز آمده که بجای رالام **دو رول** یعنی سخت دل

دنگل

دول

دو قیل

دو رخال

دو رول

در آمل

در اوال

مع المم دم

دیهم

در خیم

در آل آور حاقه که گوید دیو دل با شیم و بر پاشیم جان کانی پریدار دیدار
 آمده است و بمغنی تاریک دل و جاهل نیز آمده **در امل** برادیم بوزن
 تغافل حمیت که شراب بغایت خوب از آنجا آرند سراج قمری گوید
 می در آملی ای جان سار تا بخوریم که سوی آب در امل ز آب شسته ترمیم
دوال بضم دال بمغنی تا سسه بود بسکون بین و در فرمک بمغنی
 چرم حیوانات نیز آورده و بمغنی مکر و حیلله نیز آورده سنائی گوید
 ننگرم من سوی دوال شما نشوم نیز در جوال **شما مع الیم دم**
 بمغنی نفس و افون و دم اینکدان باشد بمغنی اول و هریم جامی گوید
 چون کل خندان رزم او شکفت عنچه اخندان شکفانید و گفت
 و بمغنی بوی نیز آمده **دیهم** تاج بود فردوسی فرماید چه دیهمی
 بسر بر باد سه سر جهان همه داد داد و آن را دیهم نیز نامند
در خیم بعش دال و سکون زای فارسی و کسر خابده خوی و طبع
 بود همه این کلمه مرکب است از در که بد بود و خیم که خوی و طبع باشد
 ازین جهت در خیم میگویند فردوسی فرماید بد در خیم فرمود کاین را گو
 بدار اندر آویند بر تاب روی و در خیم بجزف یا نیز آمده فخری

کامل

که کانه گوید چنان شود آضع کنن سوی او که باز آید اورنخی سوی او
 و در رساله التفسیر معنی تجنید و مشک نیز آمده **دم** بکسر میم به معنی دارد
 اول تازیانه بزرگ مولوی فرماید که خوی دیوانه شد یک دم کاو بر سرش
 چند آن بزنگاید بخا و در فرزندک بمعنی نغز که نوازند آن را کام دم نیز گویند
داعجم برای عمل و غین معی بوزن مریم وضعی است که شراب و غنی نابد و سبب
 سوزن شراب و غنی از جام شامی بشادی نوش کن از صبح تا شام
درم بکسر دال و فتح زای فارسی عکسین دانند بکین بود و بمعنی اشفته
 نیز اطلاق کنند فردوسی فرماید بهی از آسمان که کس اندر کشد ز دور یا
 اینک درم بر کشد **دمادم** بلخ دالین یعنی متعاقب و سپای انوری گوید
 ای حکم تراقص سپای وئی مر ترا قدر دادم **دم لهن دستان** بلخ شین معجم
 عطا بود و فخر که کانه گوید ترا از بهر داشتن خواستارم که من خود خواسته
 بسیار دارم **دستان** نام پدر استم و بمعنی مکر و حیل نیز بود فردوسی
 فرماید بهر دو معنی نهادم تر نام دستان زند که با تو پدر کرد دستان
 بند و در نسخه اذفا و جادو نیز باشد مغزی فرماید اگر دستان جاو
 زند که در دیار کرد با تو مکر و دستان و بخاطر این فقیر میرسد

دم

داعجم

درم

دمادم

دستان

دستان

دوستکان

دستان

دی بدین

دهون

که دستان نام پدر استم بود چه او نیز بجای دو کمری آشوبت و بخت جادو
 و در نسخه دیگر نیامده و دیگر سر و بود و دیگر نام موضعی است در سر قند
 و دیگر جمع دست بود سعدی گوید دستان که تو داری ای پری روی
 صد دل بیری و بگره دستان **دوستکان** معشوقه باشد فرخی گوید
 کسی را همین دوستگامی چه باید که دلش در او در هر دوستان
 و دوستگانه شراپه بود که با معشوق خورند شمس فرخی گوید دوستگانی
 جمله بر یادش خورند روز عشرت جوستان بادوستان و در
 سامی بیاله بزرگتر از پیا ای دیگر که بکسی دهند که بشادی فلان
 نوشتن **دستان** بمعنی حکایت بود جلال خوانی فرماید هر چند
 کرد قصه عشق میان جلال یکدستان نکفت بصد دستان که است
 و دیگر بمعنی شهره و مثل شده بود کمال اسمعیل گوید نقاط زبان
 خاصه او میان اهل معنی دستان باد **دی بدین** بفتح دال اول
 و کسر دال تا روز پست و سیم از ماه بود مسعود سعد گوید دی بدینت
 این مرد خرد ان شناسم خوراک صاف خور **دهون** بفتح دال و ضم
 از بر خواندن بود در نسخه میرزا او موی در فر هنگ بمعنی نوظ آمده که لغت
 ۱۰۹۰

بر خوانند و این مطلع عبد القادر نایب را مویید ساخته هر که مدح شاه
 خواند از دهن او از دماغش بوی مشک آید برون **دستاران** تا گردن
 بود عسجدی گوید بستی قصب اندر سراید دست بستی زر یکموسه بره
 ما را امر و زبند ستاران و در کف درستان بوزن درخشان با همیغی
 آمده و در فرهنک بمغی معیانه و شمرده کاغذ نیز آمده **درخشان** بمغی
 تابان بود خواجو گوید درخشان درخشان چه شمس و قمر
 درخشان در لبش چه شمس و چه شکر **دندان** بوزن لوندان
 و در فرهنک هر رخ بود و بمغی اش نیز آورده و نیز شهری از توابع کرمان
 که فریبان گوهریت که معدن نوزاد است شمال این معنی شاعر گوید
 او ز کرمان سوی دمنان شد تا نشان در بر دینش بور **بوسیدن**
 بوزن بوسیدن یعنی چسپیدن سنبل گوید چند پای هر کسی بوسیدن
 از طلع بر هر کسی دو سیدنت **دش کاویان** که منسوبت بکاوه
 و شرح آن در تواریخ بمطو است امیر مغزی فرماید که فریدون را
 خبر بودی ز رای فرخت فال نگر فتی فریدون از درفش کاویان
 دان را اختر کاویان نیز گویند و در مویید درفش کاویان بگفتی تا نیز آمده

دستاره

درخشان

دندان

بوسیدن

دش کاویان

دست چمان

مع الواد
داو

مع الیاد

دستواره

دینده

داس

دست چمان بمعنی سبب امادی اسی فرماید مراد از بهر نریمان

بجوانت همه دست چمان او کرد دست **مع الواد** زیاد کردن

حاصل قرار او گویند و در ادات الفصلا بمعنی نوبت با صفت حرفی در نزد

بازی و بازیهای دیگر آمده مثال این معنی انوری فرماید همه در شدر

بچزند و تراد او با صفت ضربه بستان و بزین را نکه قاجی نوبت و دیگر

بمعنی دشنام بود امیر خسرو فرماید ارندم عنبر تر داده کاو داده

سپات لب مردم زد او و بمعنی دیوار کلین نیز آمده **مع الواد**

بمعنی ده باشد بحسب شمار و نیز بمعنی پرستار انوری فرماید لعلمت که

چندین هزار نفس نسیس چه زن چه مرد چه پرو جوان چه شاه و چه داه

دستواره یعنی مانند مقدار شاعر گوید چه خوری مانان دستواره او

نظری کن بدست پاره او **دینده** بوزن نذیده یعنی نیش و آخر امید

شاه ناصر گوید ای دینده همچو خون کرده ز خون از خون دن خون

دن خوننت بخواهد که در خود کردن بدن دن بیخ دال مصلح بعرب خرم را

گویند **داس** بوزن کاسه آنچه بر سر دانهای جو و گندم روید و داس

نیز گویند و گذشت کاتبی فرماید طوطی که کش علم چو تبت داس از

خوشه

نوشته بخار و بخت **دجج** بمعنی و ناله بود انوری فرمایند **دجج** چشم
 که است و دماوند کجا حلقه زلف که است و که است **تقار** **پوسیده**
 بوزن پوسیده یعنی چسپیده او صدی گوید آب کندیده خاک پوسیده
 در تو چون نفس و روح **پوسیده** **هرزه** بضم دال ممله و شیخ زای فارسی
 کیا هیت که مقدار فندقی باشد و خار با بران رسته بود و در دامن
 آویزد بد لبا اندر آویزد هر زلفش چه **هرزه** اندر آویزد بد اما
هره بفتح دال و رای ممله چنانچه شراب بود که آن را در ادوات
 امیر خرد و گوید ساقی می ده که امروز سردیونکیت **هره** پر کردن
 که مرگ از تهی چنانکیت و در فرهنگ بضم دال آورده بمعنی مرطبان
 و این پت سوزنی را مثال آورده آن **هره** سر خم سیکه فروش دره
 از هر خم عصیری ده **هره** نشکرده اما این پت بمعنی اول مناسبت
 دارد **درون** بوزن نمونه بمعنی درون بود با صافه اما امیر خسرو
 گوید چون غمزه را در آن **تیر** از خوردن غم درونه شد بر و بمعنی
 درونک مرقوم نیز بود یعنی سنجی شنبه بعقب که معرکش درونخت
 و کمان حلاجان را نیز کونید که گوید تیر بودیم در کمان کینچه کوزیم

دجج

پوسیده

هرزه

هره

درون

داره

درد فشره

دسته

دسته

دستینه

چون درونه شديم و در مويدي باي معني درونه بضم را و دال و سکون و او
 آمده و بمعني قوس و قزح نیز آمده **داره** بمعني وظيفه بود سوزنی
 فرماید هر که عمل کرد بدیوان او خانه بود جا ملک و داره گیر و در فر
 بمعني که نیز آمده و در تحفه بمعنی مرد چالاک آمده **درد فشره** همان دزد
 افشمر قوم انوری گوید او دزد و من که ازم از شر م درد فشره است
 این نه ازم **دسته** بوزن بسته مردم را کتبخ کردن این کتبخ
 بود رود که فرماید نیت از من عجب که کتبخم که تو کردی باد کم
 و دیگر بمعنی معاونت و یاری آمده و دیگر بر افراد نصب کننده از خوب
 و غیره و دیگر بسته آریا صین را نیز گویند **دهم** بمعنی فریب و مکر بود
 و دیگر در فرهنگ بمعنی دهل و نقاره نیز آورده و باین بیت نزاری متمک
 شده **دسته** نیز نند بر بار از عشق همسر جان میدهند کیت خرد از عشق
 و دیگر آنچه در برابر قلعه سارند برای گرفتن آن نیز آمده که سینه نیز گویند
دستینه توفیق بود منجک که یه که کند کار توفیق تو ای مرد که خبر ما دور
 کون زنت این زروان دستینه و در فرهنگ بمعنی دسته از باب عود
 و کار و دستینه نیز آورده خاقان گوید دل بسکوی جنگ در بندید دل **دستینه**

را بار دهم

مکرر است

ریاب عود و کار و شمشیر تراورده خاقان گوید دل سپوی جنگ در
سزید دل بدستینه ریاب همید و نیز بمعنی دست برنخن آمده که بر سر است
کنند جامی فرماید ز دسینه و ساعد دیده رونق ز زر کرده در مائمی را مطوق

دیوپه

دیوپه خوره است که در پشمینه و ابریشمینه افتد و زیان رسد
کمال اسمعیل فرماید که فرشته است چه پروانه با تش تا زد هر که ام و زنه پل
دیوپه در مویش است و در نسخه میرزا بفتح ارضه باشد و بمعنی چوپکانه ام
بان خا خاند و زالو که خون زایده را بکند نیز آمده و در بعضی نسخ مطوق است
که دیوپه نام کیا هیت که آن را از ک نیز گویند بفتح زای معجمه و ضم رای همله
درد بفتح دال و رای همله شکم و شکبته بود شاه گوید دره من
شده است از نعمت چون زخمه ان حضم بر غده و نیز میان دو کوه
گویند خواجو یا بمعنی گوید کشته چشمش بر آب آورده بر آورده کبکان
خبر و شش از دره **دهشته** عطا وجود بود شاه گوید بسکه در عطا و
در هشته در مانده زرنه در هشته **دکه** بضم دال و فتح کاف فارسی
بالای و بر حیوانات که نسبت دم بود و بفتح دال بمعنی کلکو که مکان
نفس است سنا گوید از دم و دمگاه شرم دم گرفت دکه او

ده

در هشته

دکه

د مکلم محکم گرفت و بفتح معنی کوره آهنگران وزر کرد و امثال اینها
 نیز آمده و در فرهنگ معنی قول حمام نیز آورده و بضم دال و باضاضه
 الف نیز آورده یعنی دمگاه آن بود که زیر بغل را بجا رند تا باعث
 خنده یا اختیار گردد **درج** بوزن حربه میوند و پاره بود شمس که تو
 گوید ز بس درجه که ز در خرقه خویش ز سنگینی بدی معاد من پیش
دم لایه غلطیدن سک و دم کردنیدن زیر پای مرده خویش
 بود امیر غیاث گوید بحد آنچه افزودیم در کمال ز هجوم که گوید
 همان کم شود ز دم لایه سک چه شادی افزود که از عفتش منسوب
 غم شود **درسه** بفتح دال و سکون رای جمله معنی عفو بود و در فر
 درسته باضاضه تا بوزن شکسته آورده و باین بیت رضی الدین
 قزوینی متمک شده هر آنکو کند جرم مجرم درسته کند فضل او
 از دمنده اش رسته و معنی دمنده آن مرقوم شد **درگاه** بفتح دال
 و میم زا همد و خواجیه باشد و در مویده درگاه معنی ف نیز آمده
 و کبره دال نیز آمده و در فرهنگ معنی خشکیست و بدخو آورده مثال ثانی
 خزر که گمانی بود مکن درگاه کی با آن جوان مرد به پرور هم آن را گوید

درجه

دم لایه

درسه

درگاه

در

دسیجه

دسیجه بضم دال و سکون میم و کسین و فتح پیم فارسی در نسخه امیرزاد ابا بل
 بود که چون بر زمین افتند نتوانند برید و دم بر زمین ز زلفا قان کوید چو موسیجه همه
 در هوا کش چه دسیجه همه کون بر زمین زن و بجای پیم فارسی لون و پیم قازی
 نیز آمده و این بصحت اقرابت موسیجه مرغ سپید رنگ قمری مانند **دامه**
 نفیر باشد نزاری کوید دامه بر دمیدند از کفاهی روان گشته خون دریا
 سپاهی و در فرزندک معنی نقاره آورده و باین رباعی سیف الملک
 شده ای شاه فلک بتت خورشید سر فیلت بنقاره خانه گاه زد و کیر
 آورد ز سر دامه و ز دندان چوب سنجش شده کوشش و خرطوم نفیر
دمنه کبر دال و سکون میم و فتح لون و ربا بود و بر مردم فغان نیز طلاق
 کنند مثال این معنی خاقان کوید گاه فریب نده خونگرند لیک روز مهر غضنفر
 لشکر شکن نیند و در فرزندک یعنی دال آورده و بمعنی فرجه که در تونز که دارند
 نیز آمده **دنه** بفتح دال و نون نعمت و شادی بود خلاق المعانی کوید
 حاشی که کند سوزند با طبع توغم طبع غم را از لطف او پدید آید دنه و در تحفه بمعنی
 دویدن بود و بمعنی کبوتر و غرور بود این معنی را شاه ناصر کوید مثل است اینکه
 پدوشان همه بچا ربانند دنه شان کیر دو آیند دسر که به بخارند **دامه**

دامه

 صبح بهاد
 اده
 دنه

دنه

دنه

بوزن جمله الفسخ از هجده حشر است که آن را کون نیز گویند شاعری گوید بر پشت
 اگر خار کشتی و درخ و دهل به زانکه ز دوان طلعی ناسره کمله و بمعنی بل آورد
 که بعرب قهظه نامند **ده نه** بفتح دال و ضم نون ز نور و آرایش بود خاقانی
 فرماید مویک شاه خیر آن رفت بکاخ مثنوی شمش همه داده ده نه اش سنج
 از ده دری **ده نه** بفتح دال و ما نون نوعی از جواهر کم قیمت بود که تیرش
 در پنج بود و در فرهنک زنگار معدنی بود که در دواها بکار برند خصوصاً در درو
 چشم و آن را دمایه نیز گویند کمال سعید گوید ز ناب چشم تو که هر توی بودم
 شود ز نابنه اش دمایه های فرنگ و بمعنی لجام سب نیز آمده **دیزه** بوزن
 ریزه چارواکی که زنگش سیاه بود و بمعنی مطلق نیز آمده و صاحب فرهنک
 فرماید داستان قصه داور لیت حکم دیزه باشد سیه درفش علم
 و بمعنی نوعی از دیک است و در فرهنک بمعنی مطلق رنگ نیز آورده چنانچه
 ابی خسر و پرویز را شبید نیز گویند یعنی شبنم **روش** بمعنی دار و اول
 چوپرت **روش** که بگردن بجرمان امند هستی گوید بر بند بتریدان مه
 سیمین تن را زمین واقعه شیونت مردوزن را افسوس که درکنده
 بخوانند نمودن پان که دو شافه بود صد کردن را هم بکفانی که سوا

ده نه

ده نه

دیزه

روش

روش

و شخ باشد **دربزه** بضم دال و سکون نون و کسر باو فتح عین
 و زای مجله استخوان دم عسب نخی مانند شیخ عین و کسر سین ماکله بوزن طیب
 هم بمعنی غزه نیز گویند مولوی معنوی گوید جمع کرد بروی آن حمله نزه
 گو سری بوده است ایشان دم غزه و در فرنگ مفاخره نیز با بمعنی پیشه
ده دل یعنی پوفا و هر جایی که هر دم بدگیری دل دهد هم او گوید شرح
 این بکلام و کلام کله از جفای آن گفته شده **در بنده** بوزن بر بنده
 صدای جرس بود شاعر گوید بر آینه هر سو صدای شتر زبانک توی مغز را
 کرده پر **دیده** کاه صای نشستن دیده بان مطلق جلال گوید خروشی را
 از آن دیده کاه که فردا بساید زایران سپاه بگذر الف نیز آمده
دو شیزه یعنی با کوه کمال اسمعیل گوید هر شیزه کان خاطر من پس که
 کرده اند برخ گرفته اند ز نو شمشاد **دندان** کوه معروف و در
 فرنگ بمعنی تیری آمده که بچانش از استخوان باشد و بدندان
 کوه سله مانند امیر خسرو فرماید سوارانش که گین دلیر افکنند بدندان
 کوه سله شیر افکنند **دمه** بفتح دال و میم آلت دمیدن انگران و امثال
 آن باشد هم او فرماید نذر اسکندر عیار آورد دمه و کوه را که آورد

دنبه غزه

ده دل

در بنده

دیده

دو شیزه

دندان

دمه

دوده

دانش پژوه

دولانه

سح ایلیا دن

داربوی

دمنه دانی

و نیز برون سر ما بود نظمی فرماید که کرم از دمه که هر اس دارد با خود نمک پاک
 دارد **دوده** بضم دال اول و فتح دال هریم اول خاندان و دوده چرخ
 باشد و در شرفنامه معنی سپهر آمده بمعنی اول انوری گوید اثر زدود
 خلافت برون که رسید که عکس تیغ تو داشت نزد بران دوده دوده را نیز
 گویند نظمی گوید که یارب که پرورد تو اهد ترا که امین دده خورد خواهد ترا
دانش پژوه بمعنی طالب علم و اهل دانش بود خواجو گوید شه مملکت
 گیر و دانش پژوه منوچهر پسر فریدون شکوه **دولانه** بضم دال میوه است
 یوسفی طلب گوید هر لانه سرخ بوستانه نیکت بعده و بگر
 نام و هر لانه بوستانه و جنگله هر دو میباشد بوستانه بته است
 سرخ رنگ میباشد **دانی** بفتح دال و کس نون یعنی نشا
 و خرچی خرامی ایشه مشغول بنا کردن که در جهان پهنه تا که دنی
داربوی بکون رای سمله و ضم بای موصده خودی باشد که میوزند
 رود که فرماید تا صبر را نباشد شیرینی شکر تا سپهر را نباشد بوئی چه
دمنه دانی بمعنی آن خرقه که در سوراخ تنور که از آن سوراخ
 دمنه گویند ضلاق المعانی در اینجا شخصی که ریش بسیار داشته فرماید
 آن ریش چنان

آن ریش چنان نمی پسندند صاحب طبعان این زمانه زیرا که
 بهیچ کار ناید الا از برای دمنه دان **دری** زبان فارسیست و محمد
 هندی و شاه فرمایند که بواسطه آن زبان دری گویند که در زمان
 بن اسفندیار چون مردم از اطراف و چون عالم بدرگاه او
 می آمدند و زبان یکدیگر را نمیدانستند پادشاه فرمود تا زبان
 فارسی وضع کردند و آن را دری نام نهادند یعنی زبان که بدرگاه
 پادشاه بان تکلم کنند و حکم کرد که در جمیع محالک بان مکالمه
 نمایند و بهمانینا در این وضع خوش آمد و بهرور ایام منقح
 و پاکیزه گشت و دیگر منسوب بدروه که را گویند همچو کلبک دری
 و این عبارت مشهور است که احتیاج بشاه همد و مثال ندارد **دری**
 نام یکی از کجیهای هشتکانه خسرو پرویز بود و فردوسی فرماید دگر آنکه نامش
 اگر بشنوی بجز آن و را دیده سر وی **درای** جرس را گویند که بر کردن
 شتر و سایر هر اب پیش آهنک غله میزنند و بمعنی پتک آهنک آن نیز
 آمده شهرنامه از آن روی آهنک آن پشت پای به پوشند هنگام
 زخم درای و دیگر بمعنی سر کردن سخن نیز آمده کمال اسمعیل این معنی فرموده

دری

دری

دری

دواری

دوال

دپتی

دستوری

دوی

دوی

ز بسکه می بکند از دستم ز غصه و رنج بجان رسیدم ازین شاعران هرزه درای
 و نیز امر بر آمدن باشد انوری فرماید اشردین اسیر دین خدای مرجبا
 مرجبا درای درای **دواری** بوزن ابزاری در فر هنگ بمعنی درستی مسکوک
 بود از طلا که هر یک از آن مقدار پنج شیلان بود منوچهری فرماید چون تو که
 خدمت از بهتر کنی و کمتر از بهره ده شیلان و ز بهر یک دواری شیلان نیز نام
 در میت **دوال** نام حاکم بخارا که اسکندر نوشا به دختر پادشاه
 بردع را بر نه با و داد آن حاکم از پادشاه بردع شد نظای فرماید
 دوال بنام آن سوار دلیر بر آرد و مار از تن تند شیر **دپتی** بوزن ^{حقیقی}
 قاشیت نفیس سعدی فرماید زشت باشد دپتی و دپاکه بود بر عروس
 ناز پیا **دستوری** رحمت دادن بود نظای فرماید هر سخن که از دستوری
 دست بران مال که دستوریت **دوی** بیع دال نام ماه دهم از سال
 شمسی و آن ماه اول زمستان است ای خسر و فرماید بجان میداد
 راحت دادن دی که برف اندر تموز و سفله دردی و بکده دال
 روز پیش را کوبید که دیروز باشد و بگریه آس کوبید **دوی** چینه
 از دیوار را کوبید جامی کوبید پی دیوار ایمان بود کارش و لاشه چار

دای انجا ایستی

دای زنجار یارش **درشتی** یعنی خموش سخت و خود را علم کردن شرفنا
 بگفتار که شیوز بزمان درشتی مکن خویش را در جهان **درستفای**
 شراپا بود که با معشوق خورند و بعضی گفته اند که پیاله است که کسی
 نوبت خود را بدگیری دهد شاعر فرماید بنشین بنش طوکار این
 با دوست بنوش و استفان **داوری** در تحفه بمعنی جنگ آمده و این
 بیت نظامی مویید این قولت جهان دارد ارادان داوری
 طلب کرد از ایرانیان یاوری اما حافظ بمعنی ظلم و شکایت
 که نزد حکم عوض باید کرد آورده میفرماید لاله ساغر کبر و نرگس و
 بر مانام فتق داوری دارم بسی یارب کرد او کنم **دستبندی**
 از جنس میوه خوشبو و تلخه که بدست گیرند بویند خاقانی فرماید
 در دست رضای آن مصلحه دست انبویست نخل انور **در نوبت**
 یعنی شکایت دنیا کردن و بد او را گفتن مویید الله بن فرماید در دین
 چه بود سود ترا تسلیم و رضاست کار به بود ترا **دهی دهمی**
 اول ز سره تمام عیار و دویم ناسره را نامند نظامی در مفت **دهی**
 بر منت انیکه در سخن سنجی ده دهی زرد هم نه ده سنجی

درشتی
دوستی

داوری

دستبندی

دهی دهمی

دهی دهمی

دستی

دستی بضم دال وفتح سین دختر کسری که در حال بهرام کور بود

هم نظمی گوید دخت کسری ز نسلی که اوس دستی نام و نقر چون

ط و س **دربای** بفتح دال و بای موثده بمعنی در بایست بود

اسفندک گوید آنکه چون مردک دیده بود پوسته فتح را در صنفین

چتر سیاهش در بای و درو نیز ما بمعنی است **باب اندال**

نام مردی بود در لشکر که خدمت فیقراط شاه کردی غصه می گوید

جهان دیده نام اودی فنوس که کردی بر آواز بلبل فنوس

باب زنی دوش بشین معجمه سخت بد طبع و تند خو باشد **زرع**

بندال معجمه گوشه کشت **زرع** برای هوز بتاری کشت را

کونین رود که گوید زرع و زرع از بهار شد چه بهشت زرع

کشت است و زرع گوشه کشت و این از نسج حسین دفائت

ذوق طعاجی که از آرد پزند **باب اروا** جایز بود دیگر

حصول یافته را کونیند همچو کامروا بمعنی اول ضاقان گوید و میدور

شب آخر زمان سپیده حشر بختن تو جو اصحاب کفایت

روا و بمعنی دویم هم او فرماید این دم طلب که رحمت ازین دم

کود بدید

دربای

باب اندال المعجمه
نصفه این در فنوس

باب بشین دوش
زرع
زرع

ذوق
باب اروا

شود پدید اچنان طبع که حاجت ازینجا شود **ارویا** یعنی روینده هم او
 فرماید لباس از درختان زینبیا چه گیری به این پنج شاخ درختان رویا
راورا بویع رای مملکه دهنده و سکون و او خار پشت و دروزه نیز
 گویند شاعر گوید رفتم به نزد خواججه ابو الفضل ساجی بر طبع الکه یام ازو
 چه زره چه سیم روز که چه شتم تقاضای من شنید سر در کشید همچو راورا
 ز ترس و بیم و در فرزندک بویع و او آورده و باین پت عماد الدین
 یوسف مشک بسته که سایه محمود تو افتد لفرق کوه سر در کشید سینه
 عدویت چه راورا **راستا** رهت بود امیر خسرو فرماید سوی
 راستا کرده و مغفور خاست امیر ختن کرده جب کشته **راست مع لبا**
 پیاله رهت در ارومشت ایلو خاقان گوید دو سبه درو
 در رکاب در او رکز و چو همه صحیح گیران نماید **راشته** آن رشته خام
 که بخت و نعت با فنون بران خوانند و گره چندی بران زنند امیر
 خسرو فرماید چچمیده بود همه چه ز کچیز چون رشته و بت گره گیر **راستا**
راست بضم را برهنه را گویند شمس مخفی فرماید تیغ سرتا بسکه
 زان شد که مکن حسود او شد **راست** بوزن زیرت یعنی

روی

راورا

راستا

مع لبا

راشته

مع لبا

راست

تاج بها فرماید با قناعت همیشه باید ریت بر پروت طبع
 بیاید ریت **ریت** یعنی رایت را یعنی خلاص شد همیشه تا که باشد
 سرد و سوسن بستان بر کشیده هر یکی ریت **ریت** بضم را
 یعنی روئیده و بر آند در نسخه یعنی دلبر و قسبی از خاک نیز آمده و بطن
 سطلق خاک نیز آمده فردوسی فرماید زما کس مانند برین بوم در
 زنیکی نباید ترا دست **ریت** و بمعنی حکم نیز بنظر رسیده
باب پنجم در علاج ریح یا بانی ریح بضم را معروف است
 مرغ عظیم که در هند باشد و دیگر رخ شطرنج و عنان است این
 گویند اما بمعنی رخ شطرنج عرب است و در فر هنگ بمعنی تاج است
 که ملوک بر سر گیرند و دهیم نیز گویند هم او گوید و بمعنی سوی و بجا
 و بمعنی لوح نیز آمده یعنی آنچه از آن صیقل دهند و بفتح را بمعنی
 شگاف آورده سوزنی گوید توشه بادی و آزاد باد
 از غم دهر عدوت مانده ز باد عنقا و غم رخ رخ و بمعنی
 غصه و اندوه نیز آمده **رائح** غم و اندوه باشد فرج کسی فرمایند
 دو گوشش بجز غصه سوراخ کرد دل مرز توران پراز ریح کرد

ریت

ریت
ریت

ریت
ریت
ریت

رائح

از آن جهت
از آن جهت

مع الدال
راهبند

مع الدال **راهبند** راهزن و راهدار را گویند مثال اول
 شیخ نظامی گوید سک من کرک راهبند منت بلکه قصه کوی سفند
 منت **زند** بفتح را آنچه از چوب در وقت رنده کردن ریزد خاقانی
 گوید رندی که ز رنده اش بر آید بر عارض جور زلف شاید و نیز بلغی
 امر بر بندین آمده انوری گوید روز کار است بگر نخو اهد داد خصم کو
 روز و شب بگر می زند و بلغی فاعل نیز آمده یعنی رنده کننده **ره لوزد**
 رونده که بتندی و سرعت راه رود یعنی کوی که از تندی راه را در هم
 می نورد و می پیچد شناسنامه چراننده که کس اندر نبرد چنانند چومه
 ره نورد **روح چکاد** اصلح را گویند یعنی کسیکه میان سر او موی آ
 باشد و آن را آدم سر میگویند شمس مخزنی گوید عجب مع ار که فرق
 سپهر همپویت که شذر سیلی تا دپ شاه روح چکاد
رود چند معنی دارد اول فرزند دویم نهر آب دیگر سازی از ن
 که مطرب نواز و نیز تار روی ساز را گویند مثال این معنی خاقانی
 فرماید تا بنوای مدح و صف تو برداشتم رود و باب منت برده
 اهل ری **ریا رپد** صحرا ای که جنگ یازده رخ در میان ایرانیان و توران

زند

ره لوزد

روح چکاد

رود

ریا رپد

رکیده

مع الراد
المشکر
تخلص کبک
روز بازار

روز بازار

رامیار

ریچار

رستخیز زینا

واقع شد شهنشاه فرماید چو کو در ز نزدیک رسید بر ابر سپه
 فرود آوری **رکیده** یعنی راکه کاف یعنی بخود از اندوده است
 سخن گفت بگفت این دتیغ از میان بر کشید ز خون سیاوش
 فراوان رکیده و برای فارسی نژاده **مع الراد** **مشکر** خنیا کرد
 بود خیزن اشتیاق کوید زهره بر مشکری آرد برت چنگ زد
 عود مسرور ایصنم **روز بازار** رونق بازار و گرمی بازار بود آوری
 کوید روز جشن و طرب بسیارست روز بازار کل در یکانست
رامیار بمعنی شبان بود نزاری کوید رسیدم در میان مرغزاری
 در آن دیدم رمی پد رامیاری رمیار بحدف الف نژاده **ریچار**
 کبک را با چشم فارسی آنچه از شیر یادوغ پزند بهر کج که خواهند در کج
 میرزا بمعنی دوشاب که چیزی از میوه در آن جوشانند نظمی
 کوید مصوص سر ای در ریچار لغت ز بادام و پسته بر آورد مغز مصوص
 بفتح میم و ضم صاد حمله کبکی که بریان کنند و در سر که اندازند کند اف
 السامی و در نسخه دیگر کبک و مرغ و امثال آن بود که شکم آن را
 از بقول پر کنند و ریچار بلام نژاده **رستخیز** زینا حمای قبا

۶۰ در مثال العز

نیز آمده **معشای رخسار** بفتح ر اچند معنی دارد اول رخسار ستم دوم
 عکس بود معضی گوید ز خون دشمن او شد به بحر مغرب جوش فلکند
 تیغ یا نیزش رخسار عثمان در تحفه در موید بمعنی قوس و قزح
 آمده در فرهنگ بمعنی فرخنده و میمون آورده و گفته که رخسار بضم را
 پر تو و شعاع بود و نیز نامی از نامهای آفتاب اما اینها از مخصوص
 ان نسخه است و جای دیگر هم بنظر رسیده **ریش** بکره میم طرب عیش
 بود نظمی گوید زمین بوسید شیرین کای خداوند ز ریش روی
 دانش کوشش کجند **رادش** یعنی کریم طبع و سخی و جوان مرد باشد
 رکن الدین گوید رادشش پر جهان دیده در همه آفاق پسندیده
روش بفتح ر او کسر و ا و طریق و عادت و بمعنی رفتار نیز آمده مثال
 رفتار سعدی فرماید تو نیکو روش باش تا به کمال بنقص تو گفتن
 نیا به مجال مثال عادت فردوسی گوید مرا آن چیز کوس خست اندر
 بوش بر آنت چرخ روان را روش و در فرهنگ بمعنی راه روی
 که در میان باغ سازند آورده **رش** بفتح ر ا بار و مسافت است
 چون از هم بکشایند و آن را رش نیز گویند و روزی چند هم از ماه را نیز

ریش

رادش

روش

رش

مانند عضوی کبید در آنکه در آنجا نه چون بهشت بر وزرش از ناه ار دشت
 و در فرهنک قسبی از جامه ابریشمین گرانمایه بود و بمغض خرمایز آمده
 که افی اشرافانه و در کتفه بمغض زمین بر فراز دشت است **باب اربعی** **رایغ** بکسر را
 بمغض کینه بود فردوسی فرماید جهان ویژه کردم بپرنده تیغ چو ادا ارد
 از من بدل شاه رایغ **رایغ** دامن کوه در مغزار بود ضلای المغان
 فرماید تا بران مرکب تو پی سپرد همه تن روی کشته لاله و رایغ
معنی رایغ رایغ رایغ یعنی صاف و پالوده در اوق
 معرب است ظمیر فرماید بگذشت ماه روزه بخیز و مبارک که پر کفتج
 زباده کلرنگ و راو که **رایغ** فوج بود یعنی کوفسند جنگلی که ان را
 قح نیز گویند سبافت بازوی حکمت به پنجه قوت ز صوی کردن
 شیر زیان قلاده **رایغ** و در موید بمعنی کاسه در شسته سوزن
معنی رایغ **رایغ** چند معنی دارد اول بزگوهی را گویند دوم
 شتری که برای نتاج کلند ازند سیوم مکر و حیلت بود چهارم کسی
 که از کسی طمع داشته باشد گویند رکنی بر ننداری پنجم احوال را نامند
 ششم لون بود و در نسخه امیرزا بمغض فایده و خوشحالی نیز آمده

رایغ

رایغ

معنی رایغ
رایغ رایغ
رایغ رایغ

معنی رایغ
رایغ رایغ
رایغ رایغ

جای فرماید چه رنگ آنم تر از مو سفیدی که نهد مو سفیدی
رو سفیدی و بوی شرمند که و خیانت و خشم اندک و بخت
آلود و صده و لصب بود بوی شرمند که در خنیا بوری فرماید
در شای منت از آن رنگ است که نو بوی جگر می آید و بوی
صده و لصب سنا می گوید چون زرت باشد از تو جوید رنگ
چون شدی مفلس از تو که رنگ و در ادات الوضو بوی کاوی
دیرت نر آمده و بوی خشم با بخت عجمی فرماید چه آمد که
زادن زن فراز بکش کینه اگر کش آید نیاز من و او در خانه تنها و
بس مرا کف کای شوی فرماید اس اگر شور با بیچک آوری
من مرده را باز رنگ آوری و در فر هنگ بوی خرقه و در ویش کن نیز
آورده **رنگ** غیرت و حسد بود و بکر را خشم پیش باشد
شاعر گوید خنجر کند با همش محشر اشک پیش پریش
و در نسخه بایز از قروح و جروح تراود نیز گویند در فر هنگ
بوی زیت استاده و شخی بزرگ ریش نر آمده و بضم را بوی
عقرب آمده و ممتکب این عبارت حیوة الحیوان که الرکب بضم

در این کتاب

رشته

ره انجام

رسم

بود او را رام میگفتند و در این نثر گویند شهری خوش زندگانه
 بود و خوش نام که خود در نظر ایشان خوش بود رام و دیگر نام پادشاه
 سده است **روپنه خم و روپنه خم** هر دو بمعنی کوس باشد مثال
 اول را فردوسی گوید برآمد خورشیدین کاو دم دم نای روپن
 روپنه خم و مثال دوم را شاه گوید سغب نای و بانک روپن خم لرزه
 انداخت بر تن انجم **رستم** رستم زال را گویند مثالش فردوسی گوید
 بسوسید رستم تحتی شگفت جهان آفرین راستایش گرفت
 که از آن تحفه **ره انجام** در نسخه میزرا بمغنی اسباب سفر آمده چون
 مرکب و غیره در روید بمعنی مرکب باشد و بس جانکه شیخ نظامی گوید
 تنوری چنان کرم در بندنان ره انجام را کرم تر کن عنان و وجه تسمیه
 آنست که انجام بمعنی نهایت رساننده و باخرا آورنده چون راه
 بنهایت میرساند لهذا ره انجام گویند **رسم** بر تشدید
 سین مهمله نام آهنگر است که بتدبیر اسکندر آینه سخت و نیز
 نام نقاشی است که در خدمت بهرام کور میبود مثال معنی دوم هم او
 گوید هر چه کردی بدین صفت بهرام بر خورنی نقاشی رسم

چه که که از جهت رود شمس فخری گوید بسکه پوسته ریم
 ریزد خصم کشت جسم عدوش همچو سیم **رزم** سعادت و نفع زاده
 معجزه معنی رنگ میکند آمده چه زایدن معنی رنگ کردنت مثالش شیخ
 نظمی گوید بر آنکس که جانش باهن کرم بسی جاهد در کجا هن رزم
رزم سعادت و دیگر روی من باشد هرگاه اصفافه بنفس خود
 کند خاکه شاعر گوید لشکر شک ز راه قره از دریا بار و مبدم بر خط
 روم کند تا ختنی **راین** شود ارشد مثالش خاقانه
 گوید چراغ کس دستار و نوط چرا در دلیخ ز این دنیا و آن را بر پاره
 امان گویند **رخبین** بکسر راهای موصوفه و سکون خای موصوفه
 حلی خیرت که از شک ترش یا دوغ سازند شمس فخری معنی دوغ
 سطر آورده و گفته مخالفت زبردت بسایه برسید که طبع فلفل
 دارد به نسبتش رخبین و امیر خسرو نیز گوید رخبین شکر است پیش
 آن که خنک کز سر که هندوی ترش روی ترست و میرزا ابراهیم
 دوغ سطر که نپرته باشد آورده اما درهای 2 الی 3 **رخبین**
 چیزی است سیاه بسیار ترش که بقره قوت میماند و آن را از شیر و آرد

ریم
رزم

رزم

راین

رخبین

استاد صاحب المصنف

ریستن

رشن

برمکان

روزبانان

ریخن

که نزد رنجبین نیز گویند کبک و سکون باد ببرد و کج خوانند بضم کاف
 و سکون باد اخراش های مهله **ریستن** یعنی رسیدن مثالش جام
 جم ریستن کردت از خوردن زشت بدرت باید آمدن
 ز بهشت **رشن** بوزن جشن نام هجدهم از ماه فاریسان
 باشد مثالش عرکوبید روز رشن است ای کفار و لرهای شاد
 بنشین و بجام می گزای و در نسخه حلیمی معنی شسته نر آمده **رمکان**
 بنوع راه مهله و سکون میم موی ز بار باشد استاد و مخمک گوید روش
 بر پشت اندر نماید چون گیر مرد و غنچه برمکان اندر **روزبانان** کسی را
 گویند که بر درگاه پادشاه نشیند و شمس فخری نیز بمعنی چاپوش آورده
 و گفته زحل بر بام او از پاسداران فلک بر درکش از روزبانان
 و حسین و فانی بمعنی جلا آورده مثال این معنی فردوسی گوید شبانکه
 بدرگاه بر دشت نوان بر روزبانان مردم کشان **ریخن**
 کبک را و فتح خاشکم نرم شده و صاحب اسمال را گویند رود که
 گوید یکی آلوده باشد که شهری را بتیلاید چه از گادان یکی باشد
 که گادان را کند ریخن **ردین** بضم را و کسر یا هر چه از روی باشد

بزن نام

و نیز نام سپردیران ویسه که در جنگ یازده رخ بردست پرن گشته
 شد ستماب الدین گوید با دقدهش تا وزیده گشت بر روی
 مصاف در تن روپن شده خون خشک همچون رویت
رامش جان نام نواد طینی از جمله سی لحنی باربد شیخ نظمی فرماید
 در تعریف باربد چه کردی رامش جان زاروانه زرامش جان
 فد کردی زمانه نام شخصی است جنکی مشاش خلق المعانی
 گوید چنین شراب چنین ساقی بنکریزد ز مطر پی که سرچک ز منشی بود
ربون بفتح و ضم با زری که بدهند و متاعی را بر بند مشروط با اینکه
 اگر بد باشد باز پس آرند و ز خود را بگیرند و این معنی از نامی نوشته
 شده اما میرزا ابراهیم در نسخه خود آورده یعنی زری که پیش از فرد
 ببرد و ران دهند و این بیت دقیقی مؤید این قول است ای خردیار
 من ترا بد و چنر بن و جان و مهر داده ربون و ای مهر و گوید
 مضمون تو در زرم پوشد کارزار دیده ربون داده و دل فرد کار
 در موم بیم نیز آمده **راهن** معروف و نیز سرود کوی ^{مطلب}
 و مثال هر دو معنی خواهد سلمان گوید کسی بدولت عدالت نمیکند

رامش جان

ربون

جو خود ز دست اهن زمان در مقام عراق
 تو سر و قریح باشد خاقان کوید خیل سحاب از هر طرف رکنین
 مکان کرده بگفت باران چو تیری بر هدف دست از توانا
 رگشته **زندیدن** بوزن خندیدن بمعنی خراسمیدن باشد
 و نیز ترشیدن را گویند مثلش مؤید الدین گوید کام جان
 من که خندیدتش کرد شیرین آن شکر رندیدتش **رودین**
 بضم را و فتح یا رود ناس باشد الوزی گوید ان که نهیب
 لطف سموم سیاتش خون در عروق فتنه ز خشک چور دینت
ریغی بکسر را مکار و حیل در باشد و بمعنی کینه و حسد نیز
 آمده مثلش عنصری گوید که حسد است دشمن **ریغی** کینت
 کونیت دشمن دشمن **رخشان** یعنی تابان و روشن ناصر الدین
 گوید رخ رخشان او خورشید جهان باد لب لعلش حیات جاودان
 باد **رازبان** کسی را گویند که معنی ارباب حاجت تعرض طالبین
 رسد نه فردوسی گوید بگنجه با رازبان راز خویش نمودند انجام
 آغاز خویش **استین** یعنی حقیقی و واقعی عبد الواسع گوید

زندیدن

رودین

ریغی

رازبان

استین

در اول اعدای ملک تو زیدت کردی رخ شادی تو طهر این شهر زادگان
 رستین **برم این** چرک آهن که در حین که از در کوره میماند
 و در وقت پخت رذن از این میریزد حکیم خاقانی گوید بادم
 در وقت هم طبع زن را مشکرم افغی کنی کم دریم آهن بنگرم
حرف الواو رهو بنوع را و ضم تا گویت که ادم صفت
 بنیاد و علیه السلام از بهشت بدان کوه فرود آمد پس گوید
 کبوه رهو بر گرفت راه چو کوهی بلندش بر صخره ماه که گوید
 ادم که فرمان بهشت بدان که بر او افتاد از بهشت
رکو که با س باشد الوزی گوید بدخواه ترا حادثه چون
 سایه ملزم این رنگ نیاید به ازین هیچ رکوئی بکمر را
 مکر و حلیت باشد مثلش یوسف زلیخا نخستین کوشک است
 کار دیو است همیشه کار دیوان مکر و دیو است **ریش کاو** بمعنی
 اهنق باشد و البته نیز آمده انوری گوید صخره دانند که رشخند
 است آن نه چو آن ریش کاو کون خواست **ربو** بضم ربی
 موخده نام کلیت یغی ادهب گوید سوسن در ابوشکوف در همین

برم این

حرف الواو

رکو

ریش کاو

سحاله
رکبانه

ربوضه

رفیده

رنبه

رنده

روان خواه

لااله ونسرين نمود صحیح چه هر بوستان کذا فی الادات **سحاله**
رکبانه بشین مجله بوزن بیاره فارشت باشد عنصری
 گوید ستوان سخت از کدو کد آب نه از رکبانه جا سنجاب
ربوضه بفتح را و فای صحر و ضم بای موده بفتح رسیدن بمان
 لدت جماع باشد سنجاب گوید که ربوضه کرد او بر پشت تو که نیز
 او ربوضه خواهرت **رفیده** بوزن کفیده آنچه مان بران نهند
 و بنور بندند کذا فی المویده مثلش نر زری قه تا نه گوید تنور حسد
 میکند کم حاسد سر پای کم کرده و چون رفیده **رنبه** بوزن رنبه
 همان رنجان که مرقوم شد یعنی موی زک مثلش لیلی گوید آنگاه
 که من حیات گویم تو ریش کنی و زنت رنبه **رنده** بفتح را کیاه
 باشد در اکثر نسخ شمش مخزی گوید شود در روضه **رضوان** طلعتش
 معنی سوره و طوبی چو رنده و دیگر افزاریت در و که ان را مثلش
 حاقان گوید رندی که زنده ام بر آید بر فرضی و زلف حورش
 و دیگر معنی بزرگ شد مثلش عنصری گوید همیشه بود نعمت را
 چو از رنده بنده چه خورد و چو رنده **روان خواه** اهر در نوره را

گویند

گویند مثلش اعجابی گوید در آن کوه پر از روان خواه بود که دست زهر
 کام کوتاه بود و لطیفی نیز گوید که لطف خدا بود شود شاه انکو بد شد
 رواخواه **رجمه** بخت را و سکون چشم ساروخ باشد و آن کیا نیت
 که از جای مناک خیزد شمس فخری گوید نهال دولتت پر بار بادا همی تا
 بوی گل آید ز رجه **روم** بضم را و متع میم سوی اندام باشد و رؤیید
 مثلش سوزنه گوید شد جاء جای ریخته از تنگ روی او ریشی که
 تنگ دارد از رومه زهر **روده** **کده** معروف و نیز کوه غندی و یا مرغی
 که باب کرم موی و پر از دپاک کنند و آن را بعبه یا سمیط خوانند و متع
 و کرم موی و اخرش طای مهمله مثلش حکیم سنان گوید دره سبیل چون
 کرم خانه کرم بر روده چون کرم شانه **راه** طریقی و دیگر مقام و پرده
 موسیقی خواهد حافظ گوید چه راه میزند این مطرب مقام شناس
 که در میان غزل قول شها آورد و دیگر مبعث کرت و نوبت نیز آمده شمال
 این معنی عبد الواسع حبیبی گوید اگر خلق تو عفریت بنگر و یکبار و کر
 بزم تو فرقت بگذرد و یکراه شود خلق تو این با لطافت حورا شود
 زبزم تو ان با طراوت برناه و دیگر مبعث رسم و قاعده نیز آمده چنانچه

روده کده

راه

۵۱

رسته

رزمه

شیده

رسته

راف

حکیم سنا گوید چراچه روی بهارای کف خمر کا بهی باین غریب
 بر یک نهاد و کیرا بهی **رده** رشته که تا زش صف خوانند فردوسی
 گوید رده بر کشیدند ایرانیان به بسته خون ریختن را میان **رسته**
 دو معنی دارد اول دکانها و خانها که در یک صف واقع شده باشد
 و بمعنی مطلق صف نیز آمده دوم اخلاص شده باشد الوزی گوید بهر دو
 معنی ناسته ز بهل برده هر روز نوباده جمعی برسته **رزمه** شیخ راه
 جمله سکون راه معجزه در نسخه میرزا سنگ و بمعنی قماش باشد مثالش شع
 گوید زبوی زلفش با باد پیخته عنبر زلفش رویش با آب رزمه آویجا ادا
 سامی بکبر راه آمده و گفته عیدت نه فارسی **ریشیده** بوزن چمیده
 ریشه دستاره باشد در نسخه حسین و فاطمه در کف بمعنی رنگ بسته
 بود و نیز نام یکی از پادشاه هند باشد و بعضی بمعنی رسته آورده اند
 و متمک باین پت عمدی شده اند رخم از رنگ رت ریشیده
 طبل عطار شد بر شیده **رسته** بمعنی راه یعنی رنگ کرده مثالش
 شیخ سعدی گوید خاست اگر ناخن دل بند رسته با خون پید
 که در بند کشته **راف** بمعنی خانه است که بسیر مانند وان را بر میان کنند و خوانند

مثالی نمی توانی

شاش شمس فخری گوید ز عدل و رفعتش امکان آن نیست
 که با دی بگذرد بر برگ رافه **راه داره** یعنی ارمان که راه
 آورده نیز گویند شاش اثر الدین گوید دست تهنی نیاید کرد و بنا
 بجهت نوحه بر طبق بر آرد بر شرط راه **داره** **استینه**
 همان رستین مرقوم یعنی حقیقی و واقعی شاش حکیم سنا گوید
 پکن صنما بلا فقیه زان آب حیات **استینه** **رم** یعنی
 را و میم کله باشد و در شانه معنی لشکر در بسیار محال آورد
 و از آن جمله یک حدیث که این خواسته ز وزیرم همه زمین کرد آرزو
 شاه در شرفنامه معنی شریا آمده که پروین نیز خوانند
رومیه نام شهری که نویشروان بنا کرده همونه الطایفه
 سر ساحل دریای روم میان او و قسطنطنیه یک سال راه است حکیم
 اسدی گوید بروم اندران بد شاهی نامجو که در رومیه بود آرام
 او **رشته** معروف در مرضی هتور شاش مستای گوید
 یکی راهکایت کنند از ملوک که سحاری رشته کردش خود ک
 و نام شای نیز باشد سحاف گوید رشته کوتاچ قیقه بر سر گیر که همان

راه

استینه

رم

رومیه

رشته

ربنجه

مرده سوی پاریت و نام صلواتی باشد **ربنجه** از لاله باشد
مثالش ظمیر فارما یا بگوید خوشی ربنجه در از قبل نقد مراد

مسایه روسی

می خورد انگار که او نیز وفا در کم است **روسی**
زان فاحشه باشد مثالش لوزی گوید مایه بشش این کافر زن

ره کوی

روسی را آشکار پادشاهان از برای مصحف صد خون کنند
ره کوی خفیا کرد مطرب و نغمه بر باشد سوزنی گوید

روهنی

حریف کا بد و همان و مطرب و ره کوی برودن ماه صیام و
درون ماه صیام **روهنی** بجنم را در کسر مادون فولاد جوهر

دارا گویند فردوسی گوید سه مغف ز در چون مه روشنی بر زده بر بند
آورد و روهنی در اکثر نسخ چنین آمده و در فرهنگ مطرب است که

رشتی رشتی

هر چه از روهنی که بمعنی فولاد جوهر است باز نه روهنی گویند
رشتی رشتی بکبر نون و راه هر دو بمعنی خاک و تاب باشد لغت اول

معنی رنگ کردی نیز آمده مولانا محمد مصحح گوید برشتی هفت رنگ آفتاب
برانی که سازی مدخلی در از خوانه **رستی** بجنم را و سکون سین
مهمه و کسرتای قرشت مان باشد مثالش خاقانی گوید شوخو آنچه کن

رستی

ارز مره دل ان پیش که گیتی استی خورد از خون که ازین نه
 و معنی حکم نیز آمده شرح عطار گوید سگ را از بار استی سیدی
 نیز از عظیم گیتی سیدی **رای** با دانه هند را گویند عنصری گوید
 ای کون بخور از بوسه در فهایت تو تبرک خاندان هند را
رای روی معروف و دیگر مس بقعی استی شبه مثالش
 سنج گوید منط کهنم ای بارم خنده خوی که لغت در این
 سگ و روی **روشی** یعنی مطرب مثالش سگ گوید بت
 راشی و مرد در معنی بویایه باشد دروغمی **رودکایه** یعنی
 روده باشد مثالش شیخ نندی گوید شکم دامن اندک سیدی
 رشخ بوی سگ دل رود کلاه فراف **رسی** یعنی رای موله
 خدمت کار مغرب باشد چون آب دار و شراب دار و جابه
 دار مثالش قاقا گوید دو حازن کلز و الهامش دو حاکس
 شرح تو بیغش دوزمی نفس الهامش دو اسی خرج و کیهامش
روچی خوی در طرف نافه معنی کسی آمده که در پیک جوی باشد
 ملک با هر که باشد خوی او بگرد مثالش هم او گوید سو چون

لا

روی

راش

کاسا

رسی

روی

رهی

راهوی

باب از اسمع الاله

زبا

زلیبیا

مع الاله زکاب

خاک پای نفس خوک پاک است خراج از نفس می روی روی
 خوی بتان **رهی** یعنی بنده و پیکر مشاقتش امیر حسرت گوید
 بت محمد شین زان ره که رفتست ره می خواهد پیمان را
 بدزد **راهوی** نام نوای معروف انوری گوید غزلکهای
 خود می خواندم در بنامند و راهوی و عراق را وی در رهوی
 نیز گویند مثال اول سعد الدین مطیب گوید از پی بزم حضور
 پرده را وی گرفت بلبس عفتا نو از بر شاخ نوان
باب از اسمع الاله زبا بضم ز او تشدید با
 تازی نام دختر پادشاه چهره که تا قاتل پدر خود را نکشت موی
 ز ما خود را نترس و مشاقتش خاقان گوید در صفا و صف ز سید
 خواندم در کفایت رای زبا دیده ام کافر مگر چون تو دور
 اسلام و کفر هیچ بانو خوانده ام یا دیده ام **زلیب** همان
 خلقی که نام حلوانیست که بعربی زلابه خوانند مشاقتش مسعود
 سعد سلمان گوید نان کشکین اگر باجم هیچ راست کونی
 زلیبیا باشد مع **له** **زکاب** مرکب باشد که مداد نیز

گویند مثل

گویند مثلش برای گوید جز تلخ و تیره آب نذیم در آن
 زمین حقا که هیچ بازندانم از کباب **زباب**
 آن موضعی از چشمه که آب از آن جوشد مثلش خواجوی
 کرمانی گوید مصر حکمت را پس از او سواد نید سطوت را سواد
 او ز **باب** **زب** بگوید و آرایش مثلش شیخ سعدی گوید
 ازین مه پاره عابد فریبی ملائک صورتی طایوس زبیبی
 مع التاء **زردشت** و نسخه وفای مطور است

که این لفظ بروایتی نام ابراهیم پیغمبر است صلوات الله علیه
 و علیه السلام بزبان سرمانی و بروایتی که شمس مخفی تفر کرده
 و میکند که زردشت و زرادشت و زردشت هر سه یکی است
 و بزین هردو اما نام ملت ابراهیم زردشتمد و گفته چگونگی متون
 و در ملک او کرد حدیث مذہب زردشت و بزین مثال زردشت
 انوری گوید چون ندارم آنچه باقارون فرود شد در زمین
 در دلم ازت کورا قبله سزی زردشت و مثال زرادشت
 کمال بمعید گوید اگر بودی شمشیر او که کردی فرق میان زند

زباب

زبیب

مع التاء
زردشت

زرا دشت و مبعوض فرقان و مولانا محمد کشمیری گوید که او شخصی بود از
نسب منوچهر و دعوی پیغمبری کرد و شاگردان او در حکیم بود و افلاک
شاگردانش غورث بود زرا دشت چون علم با مویخت در صد و سیصد
در گوهری فروی شد و بر ریاضت مشغول شد و کتا به سخت و آن را
زند نام کرد و چون از پادشاهی کتابسی سال گذشت از کوه
بزیز آمد و در راه سپید پوشید و دعوی پیغمبری کرد کتاب
علم را حاضر کرد و از وی مبعوضه طلب مینمود زرا دشت فرمود تا مس
که آتش بر روی ریخته زیرا که داروئی ساخته بود بر خود مالیده که
دفع ضرراتش میکند کتاب چون این را بدید بروی کرد و دید او
پیشوای مغازت و در اصل کبری از او پیدا شد و او بدو آله قابل
شد که یکی بزدان که فاعل خیرت و دیگر شیطان که افعال عکس است
و بعضی از اتباع او برانند که آن دو آله نور و ظلمت است تا اینجا
ملاحظه کشمیری بود اما میرزا ابراهیم میگوید که زرا دشت آذربایجان
بود و ابراهیم نام اصلی او بود و اخلاص بیخ رفت و کتاب را بدین
خود خواند زیرا که آن آتش بدست میکند و شش نمبوخت و گویند

از ابراهیم

شاکردی

ش کردی یکی از پیغمبران کرده بود و کتابت بیعت فرس بود با خود
 جاماسب حکیم که از کتاب حکما بود از فرس کثرت لغات اورا نمیدانست
 و در زمان انوشیروان ان کتاب منسوخ شد و از آن ان کردند و مردم
 ازین اوستغ کردند با بقلیه رفع شد و هنوز بقیه آن است و در یکی
 از نسخ بنظر رسیده که زرتشت و زراتشت نیز گویند و در یکی از نسخ
 آمده که صاحب کتاب زرتشت القاده در یکی از مصنفات خود
 بیان کرده که اصل او از دریا نجان بود و علم نجوم را خوب می دانست
 مدتی از اینجا سفر اختیار کرده با حکمای هند و روم و مصر صحبت
 داشت و از ایشان بحجرات و طلسمات آموخته در زمان
 کشاسب دعوی پیغمبری کرد و کتابت ساخت و اسحاق نام
 کرد و متحکس آن را التفهیم و مدعا آن بود که سخن خدا را نمی فهمد
 الا رسول خدا و بعد از ان تقییری ساخت و زنده نام کرد و آن تقییر را
 باز تقییری کرد و سومی با زنده و سید الفضل امیر غیاث الدین منصور
 در جام بهی ن نام میفرماید که معتمد صاحب عمده است که در سال
 سیم از حکومت کشاسب زردشت که بزعم مجوسی پیغمبر است ظاهر شد

و او خادم یکی از ملائکه است و اهل فلسطین بسبب کذب و خیانت
 او را راندند و او مبروص شده باز با پیمان رفت و دین محو گشت
 نهاد پس هیچ زفت و کشتاب را دعوت کرد کشتاب ما و
 ایمان آورد و کتاب زند و استا که بزعم ایشان بوجی بزرگداشت
 نازل شده در پوست درازده هزار کا و که بطلان منقوش بود در
 اصطنع مدفون ساختند و غالب زعم صاحب عمده خطرات فرزندت
 از انبیای حکماست و نسبت کذب و خیانت با کذب است و سایر
 تواریخ احکام مصدق است **زفت** بفتح زاء درشت و فربه
 باشد مثل شمش فخری گوید خروس و اسب و ادعای خیر و گو
 که تاج لعل بری و قباچه زر بفت بر دوزیر کالیش صه پنازی
 چیست مباح در راه حکمش سوکا و کا مهند زفت و در سامی
 فی الاسامی یعنی سفت و مهنک است آمده و این بیت شیخ سعدی
 مؤید این قول است چنان خاورد کل ندیدم که رفت که بچکان
 او در سپهرهای رفت و بجمع نمره نیز آمده **زفت** بضم زاء تخمیل
 و مہک را گویند مثلش عنصری گوید تلخ چون سیم و صعب چون
 غم خفت

سخت برون تا همه بجز زنج از دست و این از ساله بحین وفات
 منقول است در ترجمه صید نه اپریان پروی مسطور است که بکبر از شب
 باشد یعنی زاج سفید **زنج** بضم ز و فنج کاف کاسه بزرگ سفالین
 باشد مثلش رشید اعور گوید پراهنست دریده و استند در زنی
 چون کوزه که ز کنج همی آنجو کنی **زجاج** بوزن ز ناز رو ده که بران
 چهر پیش نباشد و اندرون آن را گوشت و دنبه و آرد بیا کنند و بز
 غفران زرد کرده بروغن بریان کنند مثلش سحی گوید در باب طعمه
 پیش سحی که مبارک است که بسته او نتوان گفت که زجاج نه
 دارد **معجم کافر زنج** بکبر ز او بجم تازی نیز آمده
 بمعنی سحر و ولاغ باشد و راه نفس و آن کتاب که از آن تعویذ
 استخراج کنند مثال اول سوزن گوید پستی و سه شای تو خوانم بنظم
 کرد و اکنه فرور و م بره زج و سحره و مثال معنی سیم حکیم خاقان گوید
 از نقش بدی تخمش و ازیر فلک میل از قوس و قزح ز بخش و از ماه
 سطلاب و در موند الفضا بمعنی زه موزه نیز آمده و بمعنی رشته
 که بنایان طرح عمارت کنند عربیت و از اصمعی منقول است که گفتند

زجاج

معجم العاصی
زنج

این لفظ

مع الحی
مغ

این نوع عسپت یا فارسی **مع الحار زنج** معشرا
و بعضی برای فارسی گویند گوشت پاره است که بر تن مردم
بروید که آن را تلول خوانند و لعبره و ازخ نیز گویند و دیگر با
زار و مخرب باشد مثلش محکم گوید لوی بر میخ کلید
عسپت شب بانک بر انگیزد مرغ بارخ طنبور و در وقت
بمغ بانک خروس نیز آمده **زنج** زقن باشد و در نسخ مزاج
بمعنی بی نفع و پهلوه نیز آمده مثال هر دو مغ عطار گوید چون
زنج بند تو بر بندند روز و اسپین جز زنج چپود و در آن دم
بال و ملک کار و بار **مع الدال زنده** کتاب ابراهیم زودشت
و پازند نیز تغییر است مثلش انوری گوید صوت و صرف
از قضا بگرداند حبه ازند و مر جبا ازند و بمغ بزرگ نیز آمده
مثلش اسدی گوید هر بازو بز چکر با کرده بند بهم بسته برال
سپلان زنده و باین معنی زنده نیز گویند و بمغ التشنه نیز آمده
خواجده حافظ گوید و کرا همچو زنده التشی میزند ندانم چراغ که
که بر می کنند اما با بمغ عسپت **زاد مرد** یعنی آزاد مرد

مع الوال
زند

زاد مرد

زیر افکنند

چون مردش مثلش مولوی محسوی در شتوی گوید زاد مردی
چاشتی که بی در رسید در سرا عدل سلیمان در دویید

زیر فلکند نام یکی از هزاره مقام که آن را کوچک نیز خوانند
مثلش هم او گوید او که تری زیر افکنند خورد خشک شد گشت

ز کند

دل من دل ببرد آن را زیر افکنی نیز گویند **ز کند** بوزن هوزند
همان ز کجی مرقوم یعنی کاسه سفالین سوزند گوید مدح ترا بنزل

بزدوم لبر از آنکه نوشیدن رقیق نیاید خوش از **ز کند**
الذال المحجبه زشتیاد عنیت و جفت باشد مثلش

مع الذال المحجبه
زشتیاد

رود که گوید بنوباز کرد غم عاشقی لکهارا کن این همه زشتیاد
ز امیاز روز هفت و هشتم از ماه را گویند مثلش معبود سهند

ز امیاز

گوید چون روز را میزد نیاری ز می تو یاید زیرا که خوشتر آید می روز
ز امیاز زیاد عرق باشد که از کوبه ریاده و صد شود آن از

زیاد

جمله بیت مثلش این چنین گوید دوش نیم سحرم باد مشک و زیاد
ز دمن آمد رانده جان بخش داد **زیاد** نام یکی از بازیهای نردبان

زیاد

و یعنی زنگ که ز کند نیز آمده مثل معنی اول اتفاقا ز گوید زین خاطر دوشی
اندر سه تا

اندر سه تا انامل من فارده نام وایشان زیاد مکنه و مثال معنی
 دوم شاعر گوید دیر زیادان بزرگوار خنداوند جهان کرامی بجایش
 اندر سونده **الرا** **ز زبر** یعنی زانو ز شاشش شمش فخر گوید
 بنشست آفتاب ز معلوی تو بقدر چه خوش بدید و گفت که ای
 خیره ز آستر **ز زبر** بگره ز او سکون یا وضع کلفت آن باشد
 که دغان را بر باد کنند تا سخف دست بران زنند و ان باد پروان آید
 و شمش فخر بعد از ابایی موعده آورده و گفته خورده ز سر نخه دوران
 صیغ داده ز برای جرم هستی ز بگر و در نسخه صلیبی کجای یا بای ^{نسخه}
 آمده و ما را متحرک آورده و مثال پس گوید که لاف زنده ختم دمان
 کرده پر از لاف از دست حوادث زنگر قسمت او باد بکشید
 کاف نیز آورده و میان بیت منجک متمک شده گوید که
 منم بهتر با **ز زبر** مده ناپس خور دای متهر باز از ز بگر **ز زبر** سیاهی باشد
 زرد که بدان جامه رنگ کنند و اسپرک نیز گویند کبر نهمه و سکون سین
 سمله شاشش غنمی گوید دل و دامن تو ز کردد غیر سروز لاله
 کساع کرد ز زبر و در سالی بعضی برقان نیز آمده **ز زبر** بعتج ز

معنی الرا
 ز زبر

ز زبر

ز زبر

ز زبر

و با و سکون نون کلیمی باشد یا شسته که بر دوران دست از خوب
 تعبیه کنند و بدان کل و خاشاک کشند مثل شمش فخری گویند
 میکشد خاک خانه **انضمش** فعله کنن بتوبره و زنبور و در شرف نه
 بمعنی منقل نیز آمده و زنبیل نیز گویند و دیگر یک از آلات جکاب را نیز
 گویند **زاج سور** بسکون چیم و ضم بین جمله مهانه و سوری
 باشد که در حین زادن زن کنند زیرا که زن نوزای را زاج گویند
 مثل شمش لیدی گویند خزان آبی شد دران زاج سور درونما براند **عشرون**
سور زار بمعنی گمان باشد مثل کلزار و لاله زار و دیگر بمعنی ضعیف
 و نحیف باشد مثال معنی اول انوری گویند روح این چون شراب
 آتش سوز تیغ آن چون حجره کوه زار و مثال معنی دوم نیز گویند
 تا همچو چپک نو بکنارم نیامدی بودم بزیر چپک تو بانایهای زار بمعنی
 کر استن شدت و کوز نیز آمده چنانکه ناصر خسرو گویند بکبر بیدار
 بر باغ ابرو خندد بر چمن کلبن شنیدی خنده کان از گوشهای
 که بر زار آید و در نسخه کلیمی بمعنی مالان آمده **زوار** بمعنی زار
 کسی را گویند که خدمت محبوسان کند بخورش یا شغل مثل شمش فرودستی
 گویند

زاج سور

زار

زوار

گوید سوی خانه رفتن چاه را بکدرت نزن بدیکر زود
 و دیگران پیرا گویند **زین افزار** بمعنی سلیج باشد که از المویه
 و در فمک بمعنی کچ آمده و باین سبت فرخی متمسک شده ازین کوز
 کمان بر گرفت و اندر شد میان آبروان با سلیج و زین افزار
زیرک یعنی خداوند فهم و ادراک رود که گوید بچو داد
 نزد دست هیچ زیرک بفضول او نرسد پای هیچ دانشمند
زاد بمعنی زاهره که آن را سید حش نیز گویند و دیگر بمعنی زنده
 نیز آمده و دیگر بمعنی آب سیاه آورده باشد که بهر عضو که ممکن باشد
 و این معانی در نسخی زامیر از انقول است اما شمس فرخی بمعنی زهره و یار
 آورده و گفته اند که بود خلاف فرمانش انجم و آفتاب زاد را
 و این سبت رود که مؤید قول اوست بکمال شگفتی و بی تو
 که بیچارگانند و بی زاد را و در نسخی حسین و فاطمه بمعنی سیاه نیز
 آمده است **زرمش** یعنی طلا که پروردگارت را هیچ موم
 نرم بود و از آن هر چه خواستی ساختی مثلش سوزن گوید **زرمش**
 بودی بوسه او را بها سبب آوردن سنای تیزمشت افش شد

زین افزار

زیرک

زاد

زرمش

زفر

زفر بفتح زاء و فاء کجایان باشد در ساجی ان سخوان باشد
که دندان ازان روید مثلش خنثاق المعانی گوید پر دلان چنین
چو دندان رفته در کام بلا اژدهای فتنه بکشد زهره

زکور

زفر **زکور** بفتح زاء و ضم کاف تازی بخند و در دراکویند
مثلش سنا گوید اگر ز کبیرم نه ز اید خنثیم و کرمی نونم
نه تاپ کورم **ز نهار خوار** در نسخه میزاب معنی همان سخن

ز نهار خوار

باشد و مثلش شیخ نظامی گوید ولیکن بود صحبت ز نههای
گمزد از وفای نهار خواری و مثال هر دو لغت بهره معانی
حکیم سنا گوید همه آنها خوار دین تواند دین بز نهاریشان

زر

ده ز نهار **زر** دو معنی دارد اول برپا شد مثلش
دقیقی گوید همان نوبهار آمد و تیر ماه جهان گاه برنا
شود گاه زر و پد رستم چون با موی سفید از ماد زرا شد

سایب الزمخشتری

امد از میکشند و دیگر طارا گویند **ریش**
ریش بفتح زاء بمعنی چه باشد رود که گوید
ریش از پانچ دهم اندر نهات ریش بر بیداری صیاق مردمان

مع الفین

اولی

زبلوش

زبلوش بوزن شمش و زردش بوزن شمش نامهای شربت
 و در ساله حسین و فانی در فردی گوید حسودانت را در
 بهرم بخش ترا بهره داده سعادت زردش و بعد از آن آمده
 مثلش حکیم سنائی گوید فلک مسدوست ز او ش را که در منده است
 آتشش را اما شمس فخری ز او ش بوزن ط و س را بمغنی عطر او
 آورده و گفته بدر که تو تو تس کند همی بهرام بدعت تو تفخر
 همیکند ز او ش **زغریاش** بوغ ز او سکون عین مچ و مای
 حطی و کس راه همله خورد های پوستین باشد که پند از اند مناش
 شمس فخری گوید کسی که قائم و سنجاب خسروان دوزند
 چه قیمت آورد آنجا نگاه زغریاش و در تحفه زغریاش آمده
زهرش بکسرتین زاوه جو شیدن آب از چشمه که ز آب
 نیز گویند شمس فخری گوید شاخ رعد را غون تو باد جو پار
 بذل را کلفت زهرش **مع لعین زراع** معروف
 و گوشه لمان را نیز گویند سلمان ساجی فرماید هر زراع لمان و
 عقاب سر بریدیم بکجای آورده سر نهادند بر سر پادشاه

زغریاش

زهرش

مع الفلوس
زراع

مع الف زندقه

مذاخم چه کشته در گوش شاه **مع الف زندقه** بفتح زاء لیل باشد
و او را زندقان و زندقان و هزار او از هزار درستان نیز
گویند عنصری گوید فزایده شان خوب از چهره لاف

مع الف و القاری
زندک

سر اینده شان از کله زندق لاف **مع الف**
زندک همان زندک مرقوم که در باب راکه شت حکیم فردوسی
گوید چو از دل کسل زندگان سرای زدیسا بنا گوش و دیبا قبا
مع الف زراعتک یعنی زمین رینک

مع الف و العیسی
زراعتک

زرنک

عسجدی گوید زمین زراعتک و راه درازش همه سنگ لاف
همه شوره کنز **زرنک** درختی است مشهور که اگر آنش او را می
گفتند سبت شبانه روز میماند منجک فرماید چنان بگرم اگر
یا رود او من نمهد که خار ه خون شود اندر شخ و زرنک ز کمال
و از آن خوب زمین سازند چون در زمانت صلابت منوهری
گوید افرین زان که شید بزرگ رخس روی اکنه روز حکمت
پشتش نهد زمین زرنک **زرنک** قواق باشد که تیرا نند
سوزن گوید مر افریق به پرسیدگان غرور نصبت جواب داد

کان کرب

کاین کر نیت هست ز عنک و شمس فخری بمعنی لکچشم رزن
 آورده **زنک** چند معنی دارد اول زنگی که بر آئینه و غیره نشیند
 دوم زنگبار ظمیر فاریا بگوید بضاعت سخن خویش منم از خواری
 بس آن آینه چنین میان دست از نک سیم بمعنی شعاع آفتاب
 و ماهست حکیم انوری گوید دمان لاله تو کوهی که نوش کند بروی
 سینه زنگار کون پسند چه زنگ چهارم درای را گویند پنجم بمعنی کعب
 رزن باشد ششم در شرقنامه پنجاه کعب چشم را گفته معتم در شرقنامه
 تیر و سوزنده آمده **زرخشک** بمعنی زرخ لعل که معشوش بخیری بنا
 مولانا جامی گوید این در الحار سیراب و زرخشک فروزان تاج را
 از خرمین مشک **زرشک** زرک را گویند و دیگر کلیرت در مهند
 اسدی گوید هم از خیری و کا و چشم و زرشک بسته رخ
 هر یک از سر شک **ع اللام زربل** زربل را گویند حکیم خاقانی
 فرماید در اعتبار پشه بزرگی همی پایت سنج پنجه و دست تو زربل است
 سنج خفزی هست است مانند ستون و نیزه و امثال آن **زکال**
 اندک باشد حکیم خاقانی فرماید در لغت احمد رس که در زربل

زنک

زرخشک

زرشک

مع اللام
زربل

زکال

مع المیم شپرت سحت سلیمان زکال کرده شیران کباب **مع لمیرت هر بد نشت**

مع لرون زر اغن زمین سحت وریک تان باشد فرخی

مع النون
زر اغن

گوید حدود خسته و عریان و لاغر فاده باد بر شیخ زر اغن

زلیقن آید یک دن باشد فرخی گوید ارب تو مر هزار آید

زلیقن

و ز زلفت مر هزار زلیقن **دوت** بضم را بهره و صه باشد حکیم

دوت

عنصری گوید چشم اندرم دیده از زون اوست بحجم اندرم

زبان

جنبش از خون اوست **زبان** نوقمان و زندگان کند ه را

نیز گویند هر دو معنی شاعر گوید بدست و بخت و تیغ عدو کش

اهم این رازیانه ام آن رازیانه **زلیقون** شهرت که عذر ارا

زلیقون

در وی خواستد عنصری گوید ز در با خشت برون آمدند ز بر بوی

زلیقون آمدند بسبب و در شرف نامه گوید که اوراد و مرغ

شیخان نیز گویند شاه ناصر سه و گوید چو آتش کا و اگر بر نور شد باغ

کجا شد ز ندواف و زند خوشت **زغن** غلبه آرد که شش ماه

زغن

ز است و شش ماه ماده و اورا گوشت با و موش گیر نیز گویند سوس

فرماید چنین گوشت پس زغن اگر کسی که نبود زمین تیز پهن تر کسی

زودین

زودین بضم زاء و فتح فاء این باشد که بر چهار چوبه گویند
 و زین نیز گویند عنصری فرماید مشمن بود بدین اندر مشمن زودین و
 آس در و بهر زودین گویند **زودن** در نسخه میرزا لاف زون
 باشد کمال اسمعیل فرماید اینچنین بخششی صله نبود ریشخند و
 زودن باشد و بمعنی سهوده گفتش نیز آمده **ح الواد زود**
 بفتح زاء دریا باشد و در تحفه نام پسر طها سب که پنج سال در ایران
 پادشاهی کرد حکیم فردوسی گوید بروزهایون زونیک کجست
 پیامبر آید بر افراز کجست **ح لها زاره** زاره زاری کردن
 باشد شمس مخزی گوید انکه از بیم تیغ او شب و روز خلق را است
 ناله زاره **زاقه** کیا هی باشد مانند سیر کوهی ابو العباس گوید
 من یکی زاقه بدم خشک زمرغانه شرم مورد کستم ترو شد
 قامت چون فاروانا اما در تحفه بمعنی خار است آمده **زقاره**
 بفتح زاء و غین میجرمان جوادرس باشد شمس مخزی گوید نور صحن کلیمش را
 دهد کردن اگر او را زقاره و در تحفه بمعنی قاره آمده که کلکونه
 باشد **زواره** طعامی که کبته زندانیان سازند عنصری گوید

زودن

ح الواد

ح الواد

زقاره

زواره

زرد

ه

زنگنه

مع این و
زاهری

بندیان رشت و پناه و زواه بر دبا خولش تنج کجده ریشاه
 و در نسخه میرزا حسین افغانه مهره کروی که آن را فلوک گویند آمده
زرد بفتح زاء و سکون راء هاء که سبب زرد رنگ را گویند صلا
 المعنی مثل آورده اما مل تو چو کرد سوا زرده کلک ز طشت
 نتواند خرد اما کردن و در نسخه انیز باین معنی کوی آمده که سعدن نقره
 و زراست **زه** بفتح زاء و سکون هاء زادن باشد و نطفه
 و فرزند و کبره زازه کمان و کلمه تحسین و افرین خواصه سلمان
 هر دو معنی آورده چو از رحمت بکش دهنم و کمره بر آید
 زهر گوشه آواز زه و دیگر زه که بیان مثال این معنی را انوری
 گوید ای خداوندی که هرگز خد مت کردن کشید از زه حبش
 فلک در گردنش افکنده و فتح بفتح تازی تلمه باشد **زنگنه**
 رصم زادن و نون حبشی از اسلمه باشد که سران تیرت من اقبال
 چو زنگی در آید بزنگنه رود بر آید زهر و ریا یک سر و **مع این**
زاهری بوی خوش باشد عماره فرماید تا بدید آمدت
 اسال خط فالیه بوی فالیه خیره شد و زاهری و غیره

از رشت

ارزش

زرده می وزرده می وزرده می هر سه زر تمام عیار است
 خاقان کویه ان مه جام پن بهم کوپه دست عبده کرده زسیم
 دهی صره زرشش سری **زی** زندگانه کننده و دیگر ام
 از زندگانه کویند دیرزی انوزی کوید ش دزی ای در فلور
 معجز تر بر رویه کرده زسیم سحر سپین را و دیگر جانب و نزدیک
 دسوی آمده چنانکه شاعر کوید بتو آورد سعد کردون رود روزی
 دد که خداوند آرمع **از راه قاهره** بفتح زای فارسی و ضمیمه
 بانک کردن ددان و نزار بانک مخصوص یوز در نسخه دفائله رود که کوید
 کرد روبه یوزداری یک شغند خویشتن رازان میان بیرون فکند
ترغار بفتح زا و غین معجمه بانک و نمره باشد شمس مخومی کوید
 چنان ز عدل تو مهور و بمنیت جهان که بر نیاید هرگز ز هیچ سینه
 ترغار و در رساله دفائله بفتح سخی ماده **ترغادار** بفتح زانام
 منع است شمس مخومی کوید سمن اهتم او در اسلام عجب نمود
 زایان ترغادار **ترغادار** بفتح غین معجمه مرصده مرغان و کژار
 نیز کویند بضم کاف و زای فارسی بوزن بخار مخصری کوید خوانند

زی

ح الزهرا
ترغند

ترغار

ترغادار

ترغادار
کژار

سازمان
ژان

از آنچه با نذرین ملوک جهان تو از پلیدی مردار گیتی زان رخ **آواز**
ان که آواز کیا ہی بود که ان راتره دوغ کوئید و معنی یاده و هید
تیر آمده و در کفہ کیا ہی است که هر چند شتر او را میجو ز مد فرورد نتوان
برد از غایت پهن که و با ستغاره سخن بهبوده را کوئید و نیز از ابریم
بمعنی غلفی آورده که تخم نزارد دستمی از بنیم باشد که آتش از دافر و نیز
خرد و نیز در مننه نر کوئید حلاق المعانی کوید ز خوشه چینی چهار کشت دست
عدوت همینه ریش و شکم خوار و ز آغزی چه داس و شمشیری
کوید که کیا ہیست که ان را کنگر کوئید و در سامی معنی اول که شتر او را
نوتانده خورد **معنی ز کشت** بفتحین زاد کاف من ذالذ
کوئید شمشیری کوید پاهر تونتا به خورشید باشد که و ز حکم تونتا به
ایام سزر ز کشت **معنی ز کشت** عمق را کوئید و دیگر معنی وقت
کردن در امور آمده ابوشکور کوید چو پهنه بدین اندرون ز آغزین
چکوئی تو ای منیسوف اندرین **معنی ز کشت** بمعنی زامب معنی
خود بخود سخن کشت است و دندیدان و حالاد شتر از لندیان کوئید
و در خراسان نیز اما شمشیری بضم آورده و گفته حدود او زید و صبح
فی انکبه نند

معنی
ز کشت

معنی
ز کشت

معنی
ز کشت

می رنگیده فلک کمیت میفکند خون و منجور چون زک **مع الیون**
زکان بضم زاد کاف تازی ان را گویند که از غایت تازی
 خود بخود سخن گوید فردوسی فرماید بر فشد زایوان زکان و درم دان
 پرزبان **مع الیون** پرزغم **مع الیون** **شاله** شبنم و نمک و خیک دم کرده
 که شناوران بان شنا کنند آند شمس خیزی بهر دو معنی گویند ابراکه
 فیض دست او یابد در هوا چون کهر شود **شاله** **شکاره** لوج کوه سینه
 کار باشد خسروی گوید چون روز بیداید آیش تا تم زین علت
 مکرده سمک **شکاره** **مع الیون** **شری** بفتح ذال اکر و شمر باشد
 شمس خیزی فرماید اشک چشمش و شمشادیم میتر او و چنانکه
 آب از **باب الیون مع الیون** **شکاره** خواجه شد شمس خیزی
 گوید ملاذود او را سلام شیخ ابو اسحق که شاه هند فرستد سوی
 جنابش **شکاره** بکسر سینی مهمله سایش باشد شمس خیزی
 گوید بود موئیه طبع همیشه روح و دس از آنکه باشد طبع همیشه
 شاه **شکاره** بفتح سین حدیث و افسانه است
 شمس خیزی گوید علویا به قدرش از آن رفیع است که فکر همچو سنی

مع الیون
شکاره

مع الیون
شکاره

شکاره

مع الیون
شری

باب الیون
شکاره

شکاره

شکاره

سکبا

سکونا

سیا

مع و سیا
سیب

سم

مع التا
سخت

اندر آن کند سروا **سکبا** بکسر سین و کاف تازی شیت که
از کندم بلغور و گوشت و سرکه پزند حکیم خاقان گوید که برای شوره
بر در این ناری دولت سکبا دهند از چهره آنکه شوره با **سکونا**
نام مردیت که دیری ساخته بود و در پیش سر و دست حکیم
خاقان گوید چه فرمانی که از ظلم بیودی کریم نادر در سکو
سیا بمعنی سیاه باشد کمال سعید گوید ز تیغ صبیح تو کردد یک
نفس سوا اگر چه سازد خصمت لب سیا پرده **مع لایب**
بمعنی کوشکیست در کار و تیب و تیغ وی است شمش فخری گوید
آصف اگر چه صاحب ندر بود درای با عقل و فطنت تو در
آسیب دان و تیب **سم** بضم سین ستم ستور و سوزن
کننده آمده شاعر گوید خجوا و سر شکن که زش بود کردن شکن
تیرا و فولاد سب و روح او سندان کند **مع التا سخت**
در رساله حین بضم سین بمعنی محکم آمده گفته که الحال بکسر سین
مستعمل است فردوسی گوید نکه کرد در ستم بدان سرفراز بدان حکم
سخت و رکاب را از بکسر سین گفت باشد که بخری گفت گویند
حال الری

بجالالدین عبدالرزاق گوید نه صبح بند بر سر عماهای قصب
 نه شام گیرد بر کف طله اکسون **اسطقات** بضم تین عن صر
 اربعه است و بزبان رومیان اسطقات نیز آمده حکیم شاهای
 گوید اقبال تو دو علم ترا از ره معنی با مسطقات غلامند و پیر
سومنات بنکده است که در بخت که محمود سلطنت کنین خراب
 کرد انوری گوید دست انصاف تو بر بدعت سرای روزگار
 درت محمود است بر تجانهای سومنا **مع رنجیم سارنج**
 نام مرغی باشد خورد و سیاه باذر با بجان سودان گویند صفای
 فرمایند تو کو دک خورد و من چنان سارنجم جانم پیری و میندانی
رنجیم سنج و سارنج آرا مگاه و عاریت و همان را نیز گویند
 فردوسی گوید که مژگ در سنجانه باشم سنج نباشد کسی را زنی هیچ رنج
 در تخفد بخی خانه و شتابان و پالیزبان و مزلکاه عاریتی آمده
سج بفتح سین لغت بوده در رساله حسین و فائز بضم آمده
 محمود سعد سلمان گوید هرزه نشسته بر در و بام سج من با یکدیگر
 دادم گویند هر زمان این بر همه بد زود که حیلست کریت این

سومنا

مع رنجیم

سارنج

سنج و سارنج

سج

سکنج

کراش بید کشد ارا سیه زرد بان **سکنج** بفتح سین و ضم کاف
کنده دهن نباشد شیخ سعدی گوید که نه رادل خواهد آید زلال

سج

کوزه مکنه شسته بردان سکنج **سج** بفتح سین و کون فاخره
نار سیده باشد شمس فخری گوید ستم ترا از تراش میگرد بعدش

مع الجمله ابر
سراج

که خورده است از فلان فالیزیک **سج** مع **سراج** **سراج** مع
دامی که زنان با ناپ کنند شاعر گوید کوشی یکی عروس بدید اید

سج

از ختن از غنمش سراج دور شک برهن **سج** بکتر
و سکون یا سازد ترتیب بود امیر خسرو گوید میداد چه نظم

مع الحاف

نامه سراج باقی گذشت بر ما **سج** مع **سراج** **سج**
بفتح سین و که تاوستیج چیزی رست را گویند ما سعدی و نیزه

سج

حکیم فردوسی گوید خم آورد نوک **سج** مع **سراج** سر ابرده بر کند
هفتاد و پنج **سراج** بفتح سین و یا خا رود خشک که از آهن

سراج

سازند و در پای طلعهها ریزند فردوسی گوید چو با خویش و هویمان
بر آویختند **سراج** مع میدان فروریختند **سراج** مع **سراج**

چوپان که بام خانه را بدان پوشند و سرش را پروان کنند شمس فخری
گوید

گوید برای سقف نقاشی فلک است مدام نکلند و کرد بران

رست از ابد سر شاخ مع الدال ستاوند

بمعین صفت بود بلند مثل شمشیر گوید ستاوند ایوان
کینجروی نگارنده چون خانه بانوی در نسخه و فای صفت بود که
سقف او را یک ستون برافرازند و در کف رواق را گویند

سند نام ولایتی است مشهور و حرامزاده را گویند استاد

منجک گوید ای سند چه اثر چه نشینی تو بر اثر چون خوشنشین را
بکنند مرد مسخر **سیدب کند** رخصنا باشد که سیل در کوه و دشت

کرده باشد برای گوید چگونه راهی راه دراز چون امید همه آید

سیلاب کند و خار و خار **سیادش کرد** شهری است آباد

کرده سیادش حکیم فردوسی گوید همیرفت سوی سیادش کرد

بماه سپید ارد در روز مرد **مع الدال ساذر**

ساده را گویند شمس مخزن گوید برای کوت قدام در کسرخ غور

ز چرخ کا بنقش طراز دو که ساذ **برداو** لوزن پرواز شعر

در رود و شمس مخزن گوید ز بهی ز عدل تو مرهون عمارت دینی

مع الدال
ستاوند

سند

سیلاب کند

سیادش کرد

مع الدال
ساذ

سروا

سندباد

سراسر

غمی بویج تو شون رسایل سرواژ **سندباد** بویج نام
 کتا پد سعدی فرماید چون فرزند این پت در سندباد که عشق
 جفا تنز باد بیاد آتش تیز تر شود پلنگ از زدن کینه در تر شود
مع الراس بضم سین کفش سیاه که از ریمان سیاه
 در خراسان با فند رود که گوید مدخلان دار کا بز اکین با پی
 آزادگان نیاید سر و دیگر شراپه که از برنج سازند لعلی گوید
 گوشت بخوردم بکرم درد که قدم شکم سر کشیدم در دم مت شدم
 ناکان **س** نام مرغی سخن کوی و بلخ نوعی از ازیات سلمان
 گوید فغان زرد دل سار و ناله سحرش که هست در دلدل سار و
 علت ساری و آن را ساری نیز گویند و در نسخه میزایه یعنی مکان
 نیز باشد چنانکه گویند که هسار و عنک رو یعنی مانند هم آمده
 چنانکه گویند دیوسار و سار **سپار** آن اهلی که فراریان
 زمین سفند شمس فخری گوید بر بند اهد دل از گشت زار نعمت تو
 هزار خرمن بی تخم و کا و نوع و سپار و دیگر بمعنی موصوفه آمده یعنی کوی
 یا معنی که اکوز در وقت رند هم او گوید پرست سنبه و لاله زباده و صبا

میزده

ندیده هیچ قرابه نخورده زخم بسیار وفا یعنی طرفه آمده
 که انگور بان از جای بجای بریزند و بپخته آلات خانه نیز آورد
 و سیای تازی بمیزنمائی که گذشت آمده **سیر** بپوش
 چهل دیکه گویند در نسخه زوفا اما در تحفه نسخه نیز از حکیم
 اسدی معنی شش درسم و نیم آمده فرود سی گوید خدنگی که
 پیکان اوده **سیر** زتر کش در آورد کرد لیر **ستار** بپوش
 سین جای را گویند که آب او شک بود کل در آتش بود و نیم
 آن بود که کشتی انجا بند شود شمش مخنی گوید توان لری کاندر
 گرم به نزد کف محیط و فلزم و همان بود کمینه **ستار سنور**
 سه بود که فقایان فقای در آن کنند هم او گوید فقای نوات
 در پیمان برای تشک خان بسته **سنکور** **سوفار** سردت
 و سوراخ سوزن نیز باشد سوزنی گوید من سوزنیم شرم اندر بر
 شعر مانند یکی سوزن **سوفار** **سیفوز** بپوش سین و ضم
 جانده ابرشین ظلمت فاریابی گوید کناع چند ضعیفی چون دل بسته
 تو بپوش آری کان طلسم است و این **سیفوز** **سیفوز** بپوش سین

سیر

سیر

سنکور

سوفار

سیفوز

ویا در سکون نون و ضم چشم اش پار با باشد حکیم فردوسی گوید
 سیخ چو باران زمین چکان کنون ابر باریده از آسمان **سازور**
 یعنی ساحت شدن کار من اقبال نامه چو بر مینه ساز و رکت کار
 همی میره شد چو راهن حصا **رک جگر** سخت جان و سختی
 کش حکیم خانی گوید اسخون پیشکسک غم را را که غم میمان
 سک بکرت **سهر** بکسرین ماده کا و با باشد حکیم فردوسی
 گوید چو بر شاه نازی بکتر مهر سپارد و فریه یکی ماده **سهر**
بیشتر بکسرین اول و ضم سین دوم نام کیا بیت مانند
 بود که دفع زهر کند از عقرب شاعر گوید بوی میسر که از حرات خوش
 عقرب چرخ را که هفت نیش **سابقه سالار** یعنی سرشکر و مهین
 کاروان من سخن الاسرار سابقه سالار وجود عدم هر سله پیوند
 کلوی قلم **سختور** بکسر لام مستفاد قتال و سلاح بسته را
 گویند شیخ سعدی گوید چه خوش گشتان سلیخ زور سلخ شور جوی زر
 بهتر از هفتاد من زور **سر عشر** ان نقشی که بر سرایت قرآن
 محمد نویسنده خاقان فرماید مراد پر تعلیم است من طفل زبانی باش

سازور

سک بکرت

سهر

سابقه سالار

سلیخ شور

سر عشر

در بیستم

سرخار

سرخار
ساز

دوم تسلیم عشر و سرز انودستاش **سرخار** یعنی تو قف مکن
 فرووسی گوید بدستان بگو آنچه دیدی ز کار دگر اکه در آمدن
 سر مخار **سرخار** **ساز** چند معنی دارد اول ناله و چنگ
 و امثال آن دوم ساختن کار و مهم شمس فخری گوید شمی که
 ممکن بنود که در ولایت او کسی تواند کشتن حکایت پارساز
 سیم ساز کاری و تحمل بود شیخ سعدی گوید بدله اری ان مرد
 صاحب نیاز بز ن گفت ای روشنا لب ز چهارم سکه
 نبرد باشه سوزن گوید ز بهیبت تو عدو نفسش شانه شده
 گزونه نبرد بجا آید و نه ارب نه ساز **سنگ انداز** در نیز از کلوفه
 اندازا گویند سید حسن غزنوی در مدح سلطان بخر گوید هر سنگی را
 که آتش از تک و تاز فروزه و لعل کرد از ایام دراز در نرم بخت
 آتش بنده نواز یعنی که ز من نبرد چنین سنگ انداز و دیگر آنچه
 بر باره قلعه سازه چنانچه شاعر گوید ز سنگ انداز او سنگی است
 پس از قرنه سرگوبان شکستی و در نسخه میرا بمعنی خا را ایم آنچه
 آمده **سرخار** بضم سین و کرون سیاه دانه باشد بعضی

سنگ انداز

گوید غیر مان تنگ شام ستر صحبت و کر انکه برترین از غالیه خالی
دارد **مع این سپاس** شکر و حسان و غایه بطن لطف

مع این
سپاس

نیز آورده و این بیت ابوشکور مؤید این قول است از آن پس
بد کرد بگذاشتم بران سپاسش بنگداشتم **سپاس** بفتح سین

سپاس

کز باشد فردوسی گوید دل سرکش ن پرپوشش شد همه کوش
پربانک سرپاشش شد **سند روس** چو مپت که روغن کان از آن

سند روس

گیرند و بمعنی سرخ نیز آمده فردوسی گوید مگر ایمنی زین برای فرس که که
سند روس است و که انبوس یعنی سپ ازین حکیم سمانه

گوید زین سپس درت تا دامن دوست بعد ازین روی ما و در که او
مع این سر دوش نام جبرئیل مخصوصا و نام ملائکه محو ما فردوسی

مع این
سر دوش

گوید بفرمانی یزدان خجسته سروش سراروی نبود در خوابش
سعدی نیز فرماید دو کس بر جدی کارند کوش ازین تا بان اهرمن یا

سجده

و دیگر روز بغداد هم از ماه را گویند **سجده** بفتح سین ضربیکه گفته باشد
شاعر گوید بجای رسیده است حال عدو من که پیشش به از سرب

مصیبت سجده سرب بفتح سین گدان تنگ گویند **سفته کوش**

سفته کوش

بفتح خزان بردار

یعنی فرمان بردار و مطیع من اقبال نامه دو کس المینند از تو
 هنگام جوش یکی نرم کردن یکی سفته کوش **مع لعیق پسرینج**
 بفتح سین و سکون بای فرسی خوشه انکور بردانه باشد شمشیری
 گوید کیستم همچو تاک پشت ما از پله چند خوشه پسرینج
 و در کتفه یعنی خوشه باشد که هنوز دانه اش درشت نشده باشد
سنج در نسخه زوفای عقیق باشد و یعنی کوزه زین ناکرده
 نیز آمده اما شمش فخری یعنی آب پنهان آورده و کتفه هنگام
 جخش از کرم پدینج خولیش از بزره با سه رومه و کله ده دستاق
 و در نسخه مرزا کوه آب این ناکرده را کتفه و یعنی آب مطلق و شیر
 بسیار شیر مینیزه و ستون و غیره در تمام نسخ چنانکه شمشیری
 گوید همچو سر دم زهر اثر آزاد سر فراز و کشته دست و ستنج
 و ابو سکور نیز گوید بر آنکه که کرده همان کرد یعنی سر کرم تو کرده ستنج
 و منوچهر نیز فرماید تو گویی که ستنج کوه سیاه فرود آرد و می آید
 از مخوای این پست یعنی فله و سر کوه معلوم میشود و میچک از مولفان
 باین معنی نیآورده **ساروغ** ان کیا هی که از زمین نمناک آید

مع العین
پسرینج

سنج

ساروغ

و پیاپی بود میخ آن نیمه ستاک سمن و سرنین با و دور سرفا نم
 تا که لا که از تا که سزنده و اکن را سوزند آورده اما در شفا ستاد
 مطلق شخ معلوم می شود حکیم ارزق فرماید بار دیگر بر ستاک کلین
 در برک و بار افزیزین بر آرد ابرو و آید بار **سندک** فصفه سنگ
 و نام غله و شبنم و تلک را کونید هندوشه گوید پرویانند هزاران
 هزاران سنبه و کلک چون آفتاب از سنگ سنگ **سندک**
 ایتخ سین دو ال و لام کفش را کونید و سندل نیز با جمع است حکیم
 عنصری گوید که شتم بجای رسیدی زبان که زین کنی سندل
سندک بکره سین شفق بود منصور شیرازی گوید
 ز عکس خون عدوی و پیاپی هالت او بر در شفق جسم حنی
 ستاک **سربابک** بازی باشد که چشم کمی از اطفال را بپزند
 و پنهان شوند و بعد از آن چشم او را بکشند تا دیگران را بپند
 من نخفته المراقین حکیم خاقانی چون طفل دگر برون ستازم **سربابک**
 آرزو بنارم **سندک** بضم هر دو سین نام هواریش باشد انوری
 گوید اسپه چنانکه دانه زیر از میان زیر و زکامله کی دو سنگ

سنگ

سندک

راهوار **سارک** بفتح راء غصیت خوشی و از نجابت سیاه
 و در رخته مقدار هدهد باشد و بعضی هزار دستان او را دارند
 شمش فخری گوید جوهر فاضل سیم کرک ز کردد چه بسک لکک
 پیشش چه نغمه سارک **سوک** سه معنی دارد اول ماتم
 حکیم خاقانی گوید برسوک آفتاب و نازین پس ابر وار پوشم
 سیاه بانگ مرا ابر آورم دوم گوشه باشد سیم خوشه شو
 و کندم شاکری گوید اندام دشمنان تو از تیر ناد که مانند
 سوک خوشه جو باد ازده و ازین است مفهوم میشود که سوک
 و سه خوشه باشد اما در رخته همین بفتح مصیبت آمده

مع الف و الف
 سرشک

مع الف و الف سرشک چند معنی دارد اول آب چشم دوم
 قطره باران سیم درختی است که کلههای سفید دارد و بر خمی زنند
 و آن را از درخت گویند شمش فخری گوید بهر معنی بادش
 ز شرم دست تو ابر رخ سیاه آمده است و در زبان اشک
 نیستش ره لبوی ابر کوفت زان همی بار دوش ز دیده سرشک
 زاکه کرده بدیش از فیضت بعد رستی چهره اش ز سرشک و بمعنی قطره

باران خاقانی

باران حکیم حقا که گوید فیض هزار کوزه زمین ابریکه شک برک هزار
 طوبی زین باغ یک گیاه و بعضی کلان درخت را رشک گفته اند غصه
 فرماید رخ ندیده کفاشته بر شک و آن رشکش بر یک تازه رشک
 و در تخمه بمغ خورده اش که بجهت نیز آمده **سترک** بضم سین و را
 لوج و تندر اکویند و بمغ حشاک و درشت و پلا از زم نیز آمده حکیم
 سنا فرماید زان نکلخی در جهان سترک که جهان تنگ بود و در دوزخ
یرنگ بکسرین و سکون یا سمرغ باشد خیال گوید جز خیا
 ندیدم از رخ او جز حکایت ندیدم از یرنگ **سند** معروف
 و بعضی وقار و اعتبار نیز آمده حکیم انوری گوید نیت سکیم به نزدکی
 که مرا سنگها ز در زمانه بر قندیل و دیگر بمغ وزن و کرانه نیز آمده
 فردوسی گوید ز سنگ سپهدار جنگ سوار نیامد و ال کمر پایدار
ترنگ مردم گیاه باشد از قی گوید بدان سبب که ترابندگان
 بچین آرند بشبه مردم روید بجهت سترنگ **مسفال**
 هر معنی دارد اول معروف و دیگر پوست پسته و فندق و بادام و امثال
 آن شاه ناصر خسرو گوید تو منزه میوه خوش و شیرین بهخوری و ایشان

سترک

مسفال

سفال پنجه و برک میخوزند **سفال** بفتح سین و کاف فارسی اندیشه
 بود شیخ سندی گوید که ام چاره سکالم که با تو در کرد کجا روم که دل من
 دل از تو بر کرد و دیگر یعنی گویند نیز آمده اسپیدی فرماید از زبان قلم
 برابر بر جان او بود و زبان یکی بدج سکال و یکی سپیاس کند او که کنگورا
 سگالش نیز گویند **سندل** کفش باشد شمس خرمی گوید چرخ مرصندی
 چرخ هند چون کند شزبان **سندل** **سوفال** سوفال نیز شمس خرمی
 گوید چو عرق گشت زهم تو خانهای کمان بخرزه گرفت هیچ در این
سوفال مع المیم سوتام چیزی قبیل و اندک او گویند حکیم قطران فرماید
 از سخا سوتام باشد نام کنجی پیش تو و از گرم نزد تو باشد حدت
 سوتام نام و و فالا گوید سوتام بزبان طوسی چیزی اندک و کوچک باشد
سیام بکره سین گو بهیت با و راه النهر در حواله خشک که این
 معنی ماهی علم سحر و سیمیا از جا هی که در آن کوه و قایق است منبند
 استاد رود که فرماید نه ماه سیامی نه ماه فلک که منبت غلام است
 آن پیشکار **سستم** بفتح سین و کسر تا جراحی بود که سر بهم نهاده
 باشد و خون دریم شده باشد و **سستم** نیز گویند شمس خرمی گوید
 بسکه پخته

سندل
 سوفال

مع المیم
 سوتام

که آن سامان باو بندد و دیگر اندازه و نشانه کار باشد استاد
 کئی گوید بهر دو معنی بعهد دولت سامانیان و بلعیان
 چنین نبود جهان با نهاد و سامان و دیگر ترتیب و باب
 و ارایش نزیاد و در کهنه بمعنی آرام و اندازه و نشانه گاه
 مرز بود **سردان** کورستان کبران باشد شاعر فرماید شام
 بدخمه کاوس و ما فیم غاری ز سنگ خاره درو ساحته ستودنی
سبد چینی بقایای سیوه و انکو که در درخت مانده باشد شمس خرمی
 گوید حدود شهر ارباخ امید خانه است از شهر غیر سبد چینی
سان فان بود و قتی گوید خود شید تیغ نیز تر آصبع میهد
 مرغی لوک نزه تو سان کند همی و دیگر رسم و عادت باشد انوری
 گوید از نیرت و سان اسم ملوک ملک آید حاصل نتوان کرد چینی
 سیرت و سان را **سریان** شهریت در غنچه شاعر گوید
 بسی خسر و نامور پیش ازین شد سهند زین ساری و سریان
سیان و سن هر دو عشقه باشند که بر درخت بچند و خشک
 کنند شاه نامه خسر و گوید انکو نریش از فضل خداوند سباده

سودان

سبد چینی

سان

سیان و سن

از این

فروا بکنند اشغال سیایش **برپایان** یعنی سین و سکون
 و فتح یابی فارسی دستار باشد شمس خرمی گوید من آن نیم که دهم بود
 خود بر باد برای در هم و دینار و طوق سر پایان و بمعنی کلاه ای که روز
 حرب بر سر اند نیز آمده مثلش شاعر گوید نه زان درخ باستی
 نه دل دل نه سر پایانش باستی نه مغفرت **سختوان** استخوان باشد
 منوچهری گوید در تعریف انکوردانه اندر شمشیر است یکی جان و
 دو تامل و آن هر سه دل و لب و پاره سخوانت **ساکین**
 ساغر باشد سعدی گوید بمسجد در آمد خرامان دست می اندازد
 سر و ساکینی بست **سالیان** یعنی سالها ابورشکور
 گوید برو نازه شد کینه سالیان کمر دندش از هر چه کرد او
 شیان خرد و مکافات باشد در نسخه امیرزا یعنی سال و احد
 آمده **سرستان** جای که درخت سرو بسیار باشد نیز نام
 نوا از باربد شیخ نظامی گوید در تعریف باربد نوا ای او چه
 بردستان که نشتی صبا سال سرستان انگشتی **سکاهن**
 آنچه گفتند ان از اهن و سر که ترتیب دهند برته سیاه کردن جرم

سرپایان

ساکین

سالیان

سکاهن

خاقان گوید این بجای کون که چون بریم انهم با بود و سوخت
 شد کهای پوشش از دو دل دروای من **سنگان** نام شهری
 از توران فردوسی گوید غنین گشت چون بار که را نیافت
 عنان را بسوی سنگان بتافت و حسین و فغان گوید
 این شهر را حالا آرام هر هندی مینویسند **تقین** بوزن
 تقین نام ولایتی است نظامی فرماید طوقدران تقین
 سمرقند بنویسگاه در کاشغر گریبند **سترون** زن عظیم
 ناز اینده خاقان فرماید دلم آبتن خوردند را آید اگر کش
 مادر روزی سترون **سرغین** سرنا باشد من شهر نامه بر آید
 خروشیدن کره نای دمنای سرغین هندی در آمی
سلیون نام برادر شاه فلقراط بود و قعی گوید شلیون
 شفرخ اخترش بود فلقراط شه را برادرش بود **ستان**
 پشت بار خسته بود انوزی گوید از زلزله حمله چنان خاک بجنبید
 که هم نشناسد که انرا و ستانرا و دیگر ستانینده بود دور
 سخن و فغان یعنی در چه وطنی است آمده **سپندان** بلخ سین و پای

سنگان

تقین

سترون

سرغین

سلیون

ستان

سپندان

فارسی

فارسی خرد دل باشد ابریز می گوید چنان شد سوخته در وقت
 چنان شد کوفه در صفت که نختا نش همه خون کشت و سندان
 سندان **سنگین** سنگین باشد و آن مرکب است
 از سکه که سرکه است و انگبین که عدس است در سنگین نیز گویند
 چنانچه مولوی معنوی گوید از قضا سر انگبین صفا فرود روغن
 بادام خشک مینموی **ح اراد ساد** بلج و خراج و دیگر زر
 خورده نیز گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی آن پادشاه عهد که شان
 چین و روم بر سر کشند سوی در بندگانش ساد و اعظم جمال نبی و نبی
 آنکه بر کفنه زایران علوه است اورسم سیم ساد **سو** بضم سین
 و سکون و او در شانای شمس مختر گوید مه و خورشید بر گردون گردان
 امی که در زرای روشنس **سرد** سرد و آن است قسم است سرد ناز
 که شاخ او متعاید بهر طرف باشد و سرد و آزاد که یک شاخ او است
 باشد و سرد سیمی که دو شاخ است استه باشد و نیز نام پادشاه
 پیش که پوزن پسران فریدون بود من شهنما مه خرد منور روشن ال
 پاکه تن نماید بر شاه سرد وین **سرد** بضم تین شاخ

سنگین

مع اولاد
سواد

سو

سرد

سرد

حیوانات باشد حکیم از قی گوید ز نور تابش خورشید لعنم شود
 سروا هوای دشتی آتشی خلیجی و در نسخه اولی که مبعث دروغ و کذب
 آمده **مع الاله گفته** بضم سین خیری باشد که برسم لطف
 یا بصاعت بجای فرستد شمس فخری گوید ز مردم دایا کوی
 سماوات دعای دولت او گفته باشد و دیگر سوراخ کرده را که
 و در شرف نامه حلقه زرینی که در گوش کنند و سخن نوز اینر گویند و آنچه
 کسی را بقرض دهند که در شهر دیگر بگردند و حسنی از بیکان بسیار نیز
 مثال آنچه بقرض فرستند انوری گوید و لیکن چو او بر سر کعبه باشد
 چنین سفر تا زود و اسان فرستد **کشاف** بضم سین زخمه
 مغنیان باشد شمس فخری گوید ز خون دوشش امکان آن است
 که باوی بگذرد بر کافه به مقام طرب عوام بر شمش کینه از ما
 فو فصل **کشاف** بفتح سین نقرین و لغت باشد شمس فخری
 گوید شهر و اسبوع و سنه مانند روز میکند بر دشمن جانست سنه
سیله بکسر سین کله آب کله کا و اوامورا گویند آن شمس فخری همیله
 کله آب گفته و سیله کله کا و اوامورا گفته برده ز انام شاه ابو حقا

مع الاله
گفته

کشاف

سیله

بهم فرید

سکاه

ستنه

هم فسیله هزار و هجده سیده **سکاه** بضم سین فاصله سک اگوید
 شمس فخری گوید برای ریش خشمش میکنند رشت زمانه مرهم
 خوب از سکاه **ستنه** بوزن شکنجه قوی و درشت اما
 در نسخه وفای مرد و او قوی باز و فردوسی فرماید ز ایرانیان
 بدنام کینه خواه دلیر و ستنه بر کینه خواه و در نسخه میرزا ابغی کا بوس
 آمده **سپاس** کا ه محض شعر و تخلص باشد استاد عنصری فرماید
 بنام و کیندت ارسته باد ستایش کا ه شعر و کا ه خطبه
 لطف باشد ابو شکور گوید ازان پس که بگرد بگذاشتم بد و بر سپاه
 جنگا شتم و در نسخه میرزا منت بر کسی انمادن باشد **پروخته**
 اندرون کرده و در شاهنده باشد هندو شاه گوید دل سپان
 پر نفاقش را بخرا اندر درون پروخته بار **سخته** سخیده
 و وزن کرده باشد شیخ نظامی گوید سخن تا که ز تاج و تخت گوی
 نگوئے سخته اما سخت گوی **سوفجر** بضم سین و سکون فا
 و فتح جیم فارسی شوشه زر باشد منجمل گوید یکی لغت که در
 خوان تو خورد آن مسکین یکی سوخته ز ریش بفرستی اکنون

ستایش

سه بفتح تین سین و دال و مملتین روز دهم بهمنه
 که روز جشن مغالت فردوسی گوید یکی جشن کرد انشب با بجز
 سه نام آن جشن فرخنده کرد **ستاوه** یعنی سین و و او
 مکر و حیلله باشد تا عکوبید مصراع اگیره در برای تو هر دم ستاوه
سامه بوزن نامه سو کند و عهد باشد امیر خسرو گوید ز خون
 ریز تو اندر سایه زلف تو اقدام رفیقت که بخواید گشت
 باری اندرین **سامه سه** یعنی سینه کردن ظمیر فرماید
 ز مردمانش ز رو جامه خواستی و دهند بطبع و طوع بدادند
 بی لجاج و سه و در نسخه وفای بکنج رنجور و ضعیف اده
سر خاره در کف و در نسخه وفای سوزن زرین باشد که زغال
 از جهت زینت بر معنیه زنند اما در نسخه میرزا نوعی مانند پنجه
 که زنان بدان سر خارند و این است خلاق المعانی مؤید
 این قول است اختران خاطر را در تجلی گاه عرض خرنج
 انشت من برفق سر سر خاره نیت **سه** بی عیب
 و خلاصه من اقبال نامه به پرسید از حال من و بره نپوشنده

سه

سه

دادش

سکنه

دادش خواب سهره و در مویز شفته صبر سفید باشد **سکنه**
 سنجول باشد و او را تشی و مرکب و پهن و کوله نیز گویند ساری فرمای
 تو این روسوی یا چون سرکشی مگر سکنه خوانند و دیگر تشی همه
 مرزبان خراسان تمام سرکش خوانند و پهن نام **سحر**
 معروف و دیگر آنچه اش دروزند و آن را پاره نیز گویند و بعد از
 حرافت شیخ بعدی فرماید فتاداش صبح در سوخته یکدم
 بهمان شد افروخته دیگر نام کمی از هشت گنج خسر و پرویز است
 فردوسی گوید و در گنج کش خواندی سوخته گران گنج بد کشور افروخته
ساره در شرق نامه رشوه و آن را پاره نیز گویند و دیگر
 چادری که بکیرش در میان بندند و سردیکرش را بر سر اندازند
 و شاره گویند حکیم فردوسی گوید ز سر ساره هندوی برگرفت
 برهنه سر و دست بر برگرفت **ستانه** استانه باشد خست
 گوید ز بهی ستانه اجهه تو سجده کا ملک هنوز نقش بر ای زمانه
 پرنگی **ح ایاستی** بفتح سین و کسر تا اهنی بود ابو اسکور
 گوید ز میان چون تنی و آب بود بگرد فرارو نیاید فرو د

سینی

پری

سوری

سرخ

پنج اللف
شفا و شفا

اما شمس فخری یعنی شتی آورده و آن را قافیه کرده و گفته است
 بد سکا لالش عجب است از میشود چه شتی **سینی** خوانا
 باشد که از پنج یاروی سازند خسر و آن گوید بوجه پنداریا که من
 ملخج که بر ترسم ز بانک سینی و طاس و نیزیم این را گویند
سری یعنی قام و اخ حسین و آن گوید براه کعبه و وصل تو به
 کتشم و لا چه سود که این ره نمیشود پری و در نسخه میرزا یعنی ترنجماز
 آمده **سجاری** بضم سین کشتی باشد شاعری گوید ز خون خصم بد شتی
 که در نبرد آن اجل در آن سجاری رود قضا بشناس **سوری**
 کلی است مهور و سرخ باشد اما از باغی حلاق المعانی سرخ ظاهر شود
 نه کل سرخ چنانچه فرماید لعن است می سوری و ساغر کانت
 جسمت بیاله و شتر اشتر کانت این ساغر کلگون که بهی
 خندانت اشکیت که خون دل در وینها زنت **سرخ**
 اشیرت که بر انگشت سازند و بساق طعمه گوید بر انگشتی آن یار
 نادیده کام که بغزاسر کشتیش که نام **مع اللف شفا و شفا**
 هر دو تیردان باشد و بر پاره جعبه گویند شمس فخری گوید

یابستی

ایستری که اینها کم کینه پیکان کند ز سینه در بملوی خضم کش و شفا
شست بکشین کر سینه و ناهار باشد کمال سمعی کوی لقمه نان خوشین

نخورد کرد و مضمه همی شتاب شد **مع لب** **شیب** چند معنی دارد
اول ضد فرار که شیب نیز گویند و دوم رشته تازیانه باشد شمس فخری گوید
بارب شاه برق چه باشد که شرق و غرب کامی بود به پیش پادشاه
شیب سیم بفتح کرشته وید هوش آمده و تیب مراد است

و در تحفه بسین جمله باین معنی آورده و گذشت در باب بسین **مع لب**
شست چند معنی دارد اول این سر کج که بدان ماهی گیرند سوزنی گوید

جهان بکام و مرادش ز ماه تا ماهی بکام حاصل و چون بکام
ماهی شست دوم انگشت بزرگ را گویند که بران نیز گیرند سعوی

گوید برادران عزیزان ملاتم میکنند که اختیار من از دست شد چو تیر از
سیم شتر فضا دباش شمس فخری گوید چو فضا دان رک جهان جودش

فلک بکش و اران زهر آب خوشترت چهارم عددی مدین در نسخه
و ناهار بمغی خم زلف دلبران آمده و این پست سوزنی را مؤید این قول

خود آورده ز شست زلف کمان ابروان تیر قدن غانده بهره حفظ

مع لب
شیب

مع لب
شست

نصیب نیز مراد و در شرف نامه معنی ابرشیم چنگ و آنچه بدان مانده
 آورده **شکفت** تعجب باشد منستان یکی خورده بر شاه
 غزنین کردش که حسنی نذارد ایازای شکفت **مع ایچیم**
شکنج شکن و تاب را گویند و بر چین شده و در هم پیچیده
 نیز گویند مولانا جامی فرماید ز شکنج زلف تو هر شکن گرهی فکنده
 بگه من کبره کش از زلف خود که ز کار من گرهی کش دیگر مار
 سرخ را گویند از آن فرماید هلاک دشمن او را ز بند واز
 بلغار شکنج و افعی روید بجای ریح و خدنگ **شفا پنج**
 پاره آهن از فولاد پر سوراخ که آهن و سیم و غیره را از آن کشند
 تا هموار شود سمس فخری گوید شهر که ریس قوی باشد حدود
 ثقت پنج تدبیرش بر آینه **شکنج** بوزن رنج سرین
 مردم و حیوانات را گویند شمس فخری گوید بفرمانش حیوان و
 انس و پری همه داغ دارند بر شکنج و عقیق **مع الحی** **شکنج**
 زین سخت را گویند حکیم النوری فرماید میوه سرد در کشند
 از تابش گرما بشخ ماه میان پرون فتند از جوشش دریا بشکنج

مع ایچیم
شکنج

شفا پنج

شکنج

مع الحی
شکنج

و حکیم سوزانا

و حکیم سوزن بمغ سرکوه کفته ز آسمان بزین غم بجای سدر توست
 چه سبیل و سنگ که آید بشیب از سر شنج **شوخ** به شرم و فضول
 و دیگر هر کج را گویند که بر جامه دتن نشیند امیر خسرو فرماید اگر
 شوخ بر جامه من بود چه باشد دم از طمع هست پاک و در نسخه
 میرزا درختی را گویند که نیکشخ او را به برندوشتهای بسیار
 از سر زنده **شوخ** معروف و پایله دراز و پاره و چاک منضوی
 شیرازی بهر دو معنی گوید فتاد بر سرش از باک شبنم خمار
 بغزم غیش صبوحی نهاده بر کف شخ زده بسنبس بر تپ
 شانه در خم او چه شانه سینه صاحب دلان شده صدر اشخ
 و در سوئید باده را گویند که بکلاب آمیخته باشد **شب فرخ**
 نام نوایت از سی لحن باریه نظمی گوید چو دستان در شب
 کشیدی اران فرخنده تر هرگز نندی **مع الدال ش بود**
 بکسر با له ماه باشد استاد پر و نیز مشرق فرماید بخط آن
 لب دندان بنگر که همواره مراد اند در تاب یکی همچون برن
 در اوج خورشید یکی چون ش بود از کرد همتاب **شند**

شوخ

شخ

شب فرخ

مع الدال
ش بود

شند

بوی منقار مرغان شمش خرمی گوید کلک من زنده خوان باغ
 شاست که در امدج شاه باشد زنده نگهتای سفید از زود
 کر چه دایم سیاه دارد شد **ش دور** فرس و کلیم باشد
 شهنامه جهان دار برش دور بزرگ نشسته همه بیکر ش
 میش و کرک **شخند** سر مای سخت باشد و چون کسی را سرما
 عاجز کرد گویند شخند و شخانیذ دقیقی گوید صورت حشمت از زود
 خویش ذره رابد هر نماید خاک دریا شود لبوز آب لغیر
 آفتاب و شخانیذ **ش دروان** مرورید لونه ت ارنسی لحن با ربه
 نظاحی گوید چو ش دروان مرورید کفتی لبش کفتی و مرورید سختی
شخند یعنی لغزید و لبر در آمد رود کی گوید چون بگرد پای
 او از پای دان خود شکو خنده مانند همچنان **شکر** بکشین
 و فتح کاف سفار کند و سکنه حکیم الوزی فرماید چه ناز او شکرد
 صید او چه کبک چه کرک چه ب او گذر در راه او چه بگرد چه
شبنم هر گل معروف که گذشت و سرخ و خوش بو متاش مشهور
 سعد سلمان گوید بصنفت ضمیر انش تن بجم خیر انش قد

ش و درد

شخند

ش دروان مرورید

شکو خنده

شکر

بلوان شبنم

شمید و شمید

بون شنبلیلیش رخ بر یک همیشه بر **شمید** پسرش
 شد فخری گوید با کرم لطف او بگره شد لثیم با خرد و اوست او
 عقل چه باشد شمید و فانی گوید این لغظ را در نوع استعمال کنند
 اول شمید و دریم شمید هر دو بفتح پسرش است **شند** یعنی
 شانه کند اوزی گوید همان باب و فاروی عمد میشود فلک است
 ظفر جعد ملک میثند **شمید** خورشید فردوسی گوید بدو
 کوشان که تابنده شید براید یکی برده پنجم سفید **مع ۱۱۱**
شکار کار بنمرد باشد که مردم را زور برند که
 گوید کنی طاعت و آنکه که کنی ست کنی رهت کون که که
 سحره شکار کنی **شادوغ** ولایتی است که کافران در آن
 مقام دارند و اکثر بولا همند شمخ فخری گوید حضرتش بر نه کشته و
 بی خیره ماند باد در دشت ریک کافر زانوی شادوغ و در کوه
 و فانی بعبه نای روپن آمده **شخار** کیا هی است که صبا
 مان نرند عنصری گوید از ملک ریک او گرفته غبار خاکش از کرد
 شوره کشته شخار اما حسینی و فانی بعبه نای در آورده

شانه

مع الراء
شاکار

شخار

که زنان بود از خن نهادن ناخن بان سیاه کنند این است را
مویذ قول خود آورده چون مرا با جلایان کار نباشد پس ازین
رستم از رسمه و کلکونه نختا و سحاز **ششار** بکبر شناد و راسمه
ابوشکور گوید بدو گفت مردی سوی رود بار برود اندر آن
شده می در ششار و مولانا محمّد کشمیری گوید ششار شاخ
نوریت که از درخت روید **ششار** شکافتن زمین
بزراعت شمس مخرنی گوید همین نام تو غله نهند در خرمین
فرارغان زمانی زمین نکرده شیار حکیم شاهی نیز فرمود
حق میگوید بده تاده مکافاتت در هم وان بحق نه می
بسسان باشی در شیار **شیشور** نامی روپن را گویند
اسدی فرماید ز کوس لغیر خروش درای ریشبور و از نام
کره نامی **ششار** نام پادشاه حبشه و در نسخه میرزا
بنای بلند در شهرستان آمده و شاران نیز گوشه آن
و بمغنی راه فراه آمده قوامی کعبه را گوید بست با راتب تو
جان تنک با محنت تو شاری **ششید** صدای عز و اصل را

شناد

ششار

ششار

ششید

گویند

کوبید شمس فخری کوبید تو آن داور حکم که از دهنش بنی آدم
 نیار ایند در عالم پو موئن در حق شیر **شیر** بلوغ شین
 معجمه و میم حوض خورد و آن را الیکه نیز کوبید و ابدان و ذری نیز کفته نیز
 سلمان فرماید در آب شمر این همه ماهی زرانند و سد از بی این
 و بخت که به رایر فالنت **نمش** ر شمشا دیشد شمس فخری
 کوبید زمین باغ سیکبار در عمر گرفت ز زلف یار مگر بود
 با صبا کیمتا ز چو زلف دلم برین مشک پذیر شد در کجان چه قد هوش
 من سر فراز شد شمشاد **شور مور** مورچه خورد و بزرگ شاعر
 کوبید ز صحنه ستمه کمر او و شب این ده روز چو شور و مورچه دانه تا بج
 مکت و ده **شماره** ما سخت بزرگ حکیم خاقانی فرماید شور مورچه
 سودانش اگر چه که لاف شماره رانه نفر با نفر آینه اند
مع الزاد شیر چوب آبنوس باشد فردا و سنی فرماید
 ز دپای خضر چهار صد تخمه نیز همه کشتن کرده از چوب شیر
شبهه نام آب شیرین و نام نوای از جمله سی طی ما بدین
 نظمی فرماید هر آن شب که کوفتی راه شبده نیز شده سی حکم

شمر

شور مور

شماره

مع الزاد شیر

ع این شهر

مع این
شاهنشاهی

شاهی

شهری

مع این

آفاق شب فیزح این **شهر** مس جزیره بود در یونان زمین
 عنصری گوید باین یکی شهر مس بنام کی شهره اندر و شاد
 کام بضم شین قوس و قمری باشد و در تحفه
 بسین مملکت بر آمده شاعر میخ مانده پند است و آبادند
 است سر کس در دونه که بد پند زنند و معنی در دونه که است
ع این شهر محض شاهنشاهی است که کلمه میست سوزند
 فرماید که رسم دومی هزار است و در بخش هزار شاهنشاهی
شهر میرقع باشد حکیم ثناء گوید چه رسم است ان نهادن
 زلف بر پیشانی نمود روز از اطراف شب پوش و در نسخه
 میرزا ابان خواب باشد **شهر** بفتح شین فرد خرنیدان
 بود شهر فخری گوید سمندش چنان سپرد قلعهها که بگذره
 محتاج نبود بخش و در نسخه نام مرغیت **شهر** نام شهر است
 بخوزستان ناصر و گوید یا غنی که به از روف چه بختینه اند
 بنکرش زدهای مع شده چون تو **مع این** معنی **شهر**
 بضم سومی کاو که ان را خاک کنند و شهر اب خوردند همس فخری گوید

و این است

و بمعنی شخ آورده بدون آنکه خاله کنند و از آن شراب خورند
 از خرد و کام بصد رقت کرده و در آنه نسبت و نه شخ
شوخ پزیدت و پاکه از کار بهم رسد و در نسخه شمس
 فخری گوید شخه یا بمعنی است و کمتر به پهلوسکه در خار انبساط
 چه روی خصم شد پهلوی من شوخ **شکاف** بر شمس
 کلان کرده ابوالموید آورده شکوفه همچو شکاف است و معنی
 و سیباف مه و خور است همانا بیاض در صورت و دیگر
 بمعنی رخنه و رخنه کننده و امر از رخنه کردن باشد **شکرک**
 بمعنی نکوی و حمت قوی و سطر مانند بزرگ و محتمل را گویند
 حکیم کفی فرماید ازین زمانه بجانی و کرامت شب و روز شکر
 کشت صبور و صبور کشت شکر و در نسخه باونانی بمعنی جو
 نیز آمده **شندف** بفتح شین و هل باشد شمس فخری گوید
 از هیدت او زنده مریخ شود آب چون ناله براید بمصاف
 تو ز شندف **شکاف** مر عکلیت خوش آواز بیست
 الا ناد ایند طوطی و شاکر الا ناد ایند قمری و ساری و در نسخه

شوخ

مع الف
شکافمع الف
شاکر

شک

گوید که اوران هزار داستان نیز گویند **شک** بکرشین و سکون
و سکون لام کل سیما چسبده باشد که پای دران بند شود حکیم رود که
گوید همه پیش آند که در آن مجتهد فرودمانه پوخر در جای شکا

تشت

هر دو معنی چهارتا را باشد فرخی گوید کی سماع زنی

گاه بر بطا و که چنگ کی چغانه و طنبور و شوشک غفار **شیکو**

شیکو

دروشی که شب بر بلندیا بر آید و همایکن را دعای کند باو از بلند

و روز بد رخا نهار و در بویزه شیخ سعدی فرماید زهی جو فروشان

گندم تا همان کرد شکو که خرمی که **شک** همان ستاک

شک

بین مهمل که گذشت منصور شیرازی گوید سردرخت اعلی کشته

بود پشمرده باب بود تو از پنج تازه کرد شمناک

بفتح بی هنر فنادان و جلف و استاد رود کی گوید بندت سمی

حاشا که با زنیاید باز آمد تا هر شفا ز آرنجاید **شفا**

بضم شین اسب تیز رو باشد شاعر گوید در آرد بر شوکت

شراک

پای چو دریای آتش در آند زهای **شراک** بفتح شین

و سکون را او از پای باشد شمس فرخی گوید تا که شها م رفتن اندر راه

بنواد مور و مارا

عالمیم ششم

ششم

ششام

ششم

شاه پرم

بکسر شین یکی از اسلحه اهدا کنند که ایندستان شبکه گویند کما
 اسمعیل گوید سوسن زبان کشیده کلین سپر فلند در چشم
 غنچه بیکان مانند آخته شیش **شش اول** بی دل و نامرد
 باشد کما تبتی گوید مرا غیبت شتر و ار با جگره تن شتر و کنگم
 غم کجا و جگره تن **عالمیم ششم** بکسر رسیدن باشد و بقیع ^{بنا بر} حق گوید
 تو او ای تو رو کنار منت حرم آرام گیر ما بنی و از من چنین ششم
ششم بضم با فرار باشد از چوبین دباغت با کرده و جارق با
 نیز گویند مخک گوید صد بیت مدح گویم و چندین غدا بید کریم نیت
 باری جوت ششم فرست **ششام** بفتح شین سرمای سخت که در زن را
 بخشگان شمس فخری گوید در پناهش سفرتی نرسد شاهنای برهنه را
 ز ششام **ششم** ماهی کوچک است که نقطه های سفید در پشت او است
 و بعضی گفته اند که نام رود است که این ماهی در انجات حکیم انوری گوید
 سوم قره تو با آب اگر خشک کند بشیره داغ شود بر شام ماهی ششم
شاه پرم نام کلیت مغز مهر گوید بنده شاه پرم تا کنونی خوشی کم ندهد روئی
 بالیده بویا کند و شاه پرم نیز گویند هم او گوید در صلوات است

بر سر کل

مع التون
شا درون

بر هر کس عند لیب در حرکات اندت شاخشا همرم
مع التون شا درون بساط کرانامیه باشد که در بارگاه بگردد
 منزه گوید مور خواهد که شود صورت او نقش بساط چون
 نهی پای بدین صدر و بدین شا درون و بمعنی کنگره عمارت
 عالی نیز آمده و در نسخه امیرزا بمعنی سیاه و سرورخانه نیز آمده
شا رستان کوشک و شهر و بعضی قبه بزرگ را گفته اند حکیم
 عضدی بمعنی قلعه و حصار فرمده همی بنا که کفنی زمین در نجه شود
 زبانه باره او پکناره شا رستان **شا یکان** چند معنی دارد
 اول کار سبزه که بجا ریز گویند شهیدی گویند اگر کبروی تو
 بر در شمار مفرمای درویش را شا یکان دویم بسیاری و بی
 انایت باشد و کبج شا یکان یعنی کبجی که مال و زر بسیار دارد
 ظمیری فرماید سپهر قدر ز دست خرد معنی یابید بقدر وجود تو در
 کبج شا یکان کوهر و در اصل شاه کان بوده یعنی چیزی که نمایه
 و پر قیمت که لایق شاهان باشد سیم قافیه شا یکان باشد
 و آنچه ان باشد که دلبران و مردمان را با جان و زمان قافیه خوانند

شا یکان

آنگه باشد عسجدی گوید هما که بودی ازین سپشش دکانه من
 کنون شدت دراج قوای بد و زنی باش و فرخی گوید برش و کونه یکده زده
 شاه شاد و کام دولت ره بی رخت مرطوب و نلک غلام و دیگر بمعنی
 زن مطربه باشد شمس مخفی گوید بر طرم جملات کیوان همیشه خاکس
 و در نرم و لغز و زنت ناهید شاد کانه و بمعنی یکده گانیز آمده **شاره**
 بشیخ را دستار بزرگ قد پر پهن شمس مخفی گوید آنگه بفرق مشری بهناد
 حکمش از خاک پای خود شاه دور نسخه را بمعنی لباس فاخره لباس ابر منند
 باشد **شقه** آنگه که اذکار پادوست سپد شود عسجدی گوید همی هم
 بجهان اندر از پی روزی دو پای بر شقه مانده بادل بر بیان **شفانه**
 مرغیت بزرگتر از زغنی که چهار رنگ دارد شمس مخفی گوید بود
 علقای مغرب نزد قدرت چنان الحق بر شاهین شفانه
شکه و شوه بضمین شمت باشد عسجدی گوید پادشاهی که
 باشد علم او چون بلنده که باشد **شماله** بشیخ چنین شمع
 باشد و نیز قسمی از برنج نسجی اطعمه گوید آن شعری که بر دل
 نسجی بر فروخت از مکنه از لوز برنج شماله بود **شیده** پرفراستیا

شاه

شکه و شوه

شیده

و نام حکیمی که گفته بهرام کورمخت عمارت کرد و شهر آمل را می نره
گرفته من هفت پیکر شهر آمل بشیده داد اقام تا شود شاد نشیده
از بهرام **شنه** بیخ شین و نون آواز است که آن را شیه گویند

شنه

شمس فخری گوید زهره مرغ حال نون شود چون زنده در رزم بگردد
شنه و به تشدید نون نیز آمده همچک گوید هر آنکسی که به بند در آن

مع الیا
ش و بوی

زند **شنه** زیم **شنه** او شیر بشکنه **مع الیا ش و بوی**
عقبه باشد شمس فخری گوید شه عادل جمال دنی و دینی که خاک در که

آن شاد بوی است **شبوی** چیزی باشد شمس فخری گوید برای
بزم او هر شب بر آرد فلک انجم هزاران دسته شب بوی و در نسخه

میرزا حکیمت که شب بوی دهد و ادراک چشم گویند در کیفی فرورد
شیطان علیه لعنه باشد جمال الدین عبد الرزاق

گویند نه خاکسیره بماند نه آسمان لطیف نه روح قدس بماند
سخبی ملعون **باب الصادع الف صد** آواز که در کوه

کال الصادع
صد

و عمارت بلند و امثال آن مثلش نوزی گوید در تقریبات عمارت
سقفش صد پس از هر هفت به پنج صد کشیده نوشت

باب الصادع

البا طلب

الباب طلب

الباب مع لطفا طلب بضم طاء مهمله و سکون لام جماعتی کرده آمد ه
 یکی من لیب و مجنون نوناوه باغ اولین صلب لشکر که عهد
 آخرین طلب **مع تطامات** سخنی از حب کونیند من بستان سعوی
 بطامات مجلس سارستم پس آنکه رختی معرفت خواستم و دیگر
 کسی که فصاحت نداشتند باشد **مع از اطرار** درسخنه
 و فای چند معنی دارد اول شهرت در حد و چین انوری گوید
 دل تنگتر از پسته خوبان سخن جان مایزه که از طره خوبان طراز
 هم کارگاه دپا باغی را کونیند سیم مقسمت بزبان بعضی
 از ولایت خراسان چهارم کارخانه شکر بود در خورستان
 پنجم بر استن چهره اصداق المعانی فلک شرم بر تبر بر بند هر که
 که لوک خامه بنده شود مدج طراز و طرازنده بمعنی از اینده
 و درسخنه میرزا بمعنی نقش و کف روزینت و علم فرادینر جامه
 نیز آمده هم او گوید رسالت اگر مردی مجرب شود که جز
 عفا نغزاید ترا الباس طراز **باب لیبی طریقی**
 بضم زاهد نصرانی و حکیم شافعی کنم در پیش طریقی سیفوس اعظم

مع الزمان طراز

باب البین طریقی

طاقین

زروح العتس این آب مجارا **طاق قدسی** یعنی طاق مانند
و تخت خسرو پرویز را طاق قدس میگویند لفظی فرماید بگرداگرد
سخت طاق قدس زبانه پادشاهان خاک لیش اما در نسخه
میرزا بجمع صدف سلیمان و ایوان شاهان دیرنی پیش عمارت

مع اشقی طوطی بنوش

مع اشقی **طرط بنوش** نام جزیره که غذا

در آن افتاد و خلاص یافت حکیم عنصری گوید بش از پس کبابی
در از که بر یک جزیره رسیدند باز کبابی نام او بود طوطی بنوش

مع الکاف
طوطی

در آن پادشاه نام او نوک بنوش **مع الکاف طوطی** بضم ط
و سکون و او نام پهلوانی است که بش سدی گوید شد آن لشکر

مع اللام
طوطی

سوش در پیش طوطی روان چون رده پیش در پیش کرک **مع اللام طوطی**
بضم را مرغ شکاری سدی گوید دل تیر تو از چنگ طوطی بد باغ

باب الحما
طوطی

زبانیده باز دل منبع باغ و بکره را نام پادشاهی است **باب الحما**
باب الحما طوطی بکره طوطی بود حکیم خاقان فرماید دید که جای برخواستن

باب الحما
طوطی

طوطی بنوشت و سر کران برخواست **باب الحما** یعنی مع الیاف
عشق سیم رخ و نام نوذرت شاه گوید از دستان قمری در آن

باک عشق

پانک عتقا زاواز بلبل دران زخم منبر **عقله** با نک تشنج
 باشد شاعر گوید سجد جوسوی ما که تا شست درین سو سر الله علیا
 چه علا است درین **مع الراء حمار** نام واضع عمار باشد
 و نیز عمار باشد فردوسی گوید همه جا به و گوهرش هوار همه تازی
 اسبان بزین عمار **مع اسپین عروس** نام کنجی که از کیهوس
 بطوس سپرده که بز آل زر و کیو دهد و خسرو نیز از کنجی بود عروس
 نام فردوسی گوید در تعریف کنجهای مختلفانه خسرو نیز سختین
 زینینا کنج عروس ز چین و ز طراس و از روم و روس
مع لکاف حنک در تحفه پانک خرباشد سوز که گوید من اتم
 تا چه خواهد بد بال پست کا ندوده گوید چه اگر تا خایه بغش رد
 خرعکش **مع الواو حو** بعق عین آواز بانک باشد
 اسری گوید فناده عو طبل طغرل در ابر کمران ز کرد سواران
 از بر **مع الهاء عقم** بضم عین و فتح فای شد در پستین
 از لوت بره باشد رود که گوید روی هر یک چون هر مصله
 جانشان عتفه سوریان کلاه **عقیم** بضم عین

علا

مع الراء حمار

مع اسپین عروس

مع لکاف حنک

مع الواو حو

مع الهاء عقم

عقیم

همه و سکون نون کرد کردن باشد و سرشتن ابو العباس فرماید
یعنی ندانم بچه شغل اندی ترف همی عجب کنی باشک

ح لیا د ع آنچه جهودان بهمه امتیاز بر جامه
و زند شیخ سعدی گوید ان صلاوت که نواری چه عجب کنی
دست عی پوشد و زنا زبند زنبور **باب نفی**

باب غاب معنی دارد اول حدیث پیوده رود کی گوید
تا کی بری عذاب کنی ریش راضاب تا که مضمون آری و
کولی حدیث غاب هریم بمعنی بازمانده خوردنی باشد
شمس خیزی تعیین که باشد سرمایه اغذای وجود زخون

نعمت احسان تو ثرت غاب **غراب** بضم عین
و سکون بادانه انکور باشد شمس خیزی گوید از دست مر شیخ
شرماب ارهمی برد لعل و عقیق روید از زنجاری غراب

ح الیه غبت بضم عین نادان دایله باشد شمس خیزی
گوید است با فضل شیخ ابواسحق تیر کردون ز راه دانش
غبت **غرب** بوزن گوشت برهنه مادر زاد باشد

۱۰۱ کا گوید

مع الیه
ع

باب الغیب
غاب

غرب

مع الیه
غبت

غوبت

رووی گوید شد کبر مابه درون است و عونت بود فریه و کلان
 بسیار گوشت **مع الجهم غلیج** بفتح غین و فا و سکون لام
 زنبور سرخ باشد تا عکوبید چون نوشتم نه بختی گر گناه همه غلیج
 نیش بر جان من اما شمس فخری بسکون فا و حرکت لام آورده
 گوید ز بیم شته نیار در غلیج بیالیری زبان بر هیچ **غلیج**
 بفتح غین جوال باشد شاه ناصر حسره فرماید همچون رتوی
 بار بند دومی سجد کننده بعد از رس و خرواری غنج و در رسامی
 گوشت که غنج جوالیت مثل خورچین و بعد از آن زاضره گویند
 شمس فخری گوید در سرین و دم حیوانات و سنج رام ادوات
 آورده و گوشت بفرمانش حیوان و نس و پری همه داغ دارند بر سنج
غلیج غاریج شراپه که در سب و خورند تا عکوبید خوش آن نمید
 غار جی باد و ستان یکله کیتی با رام اندران مجلس بیانک و لوله
 و در موید یعنی غارت آمده **غلیج** مکه غین و سکون لام که بر
 باشد که نتوان اسان کشا د شمس فخری گوید تا تو که
 دامن عمر ترا نجوم باد امن تهای ابد غلیج کرده اند و لغت لام نیز آمده

مع جهم غلیج

غلیج

غاریج

غنج

غلیج

مع الدال
عزو

عزید

عزید

سعد و کوبید ای اگر عاشقی بغم اندر غمین شده با من نباید بمن
 من در فلک غلیج **غنج** بفتح غین و سکون فاشمیرا برار
 کویند شمش خیزی کوبید ابو اسحق به دفع دشمن همی بر کنون است
 اکنون غنج و در تحفه بمعنی ابکیه نیز آمده **غفلد** بجهیم فارسی
 و غذغه باشد لیبی فرماید چنان با لم من جایی غلیج که کوش
 که او با ش اول شود در خود سهوش **ح الدال** **غوز** خانه
 ما بستن باشد ابو رشکورد کوبید با جایی کاشانه و جایی غرد
 به ان اوزان شادی و نوش و جوزد **غند** بضم غین کرد و ما هم
 آورده باشد عنصری فرماید نقیبان زردین ما نندکنند که ایشان
 همیشه مانند غند **غزید** بوزن درید و تقری که چون لشوهر
 دهند بگر نباشد ش ع کوبید دختر ابکار من در مدح شاه است
 غدر است به شهره عزید **غزید** بفتح غین و کس زای غزید
 چیزی باشد که چون بر هم گذارند بر هم نشیند کسی کوبید
 زای غزیدان گرد چون نیان رسید باد بکل بر نرید کل اهل
 اندر غزید **غزید** جایگاه که سفندان باشد شمش خیزی کوبید

زبان دانی

ز پاس و باس تو انزکنم شرویلک کدشمان لبان از پسته
غوشد غنود یعنی بخواب رفت و آرام گرفت من خسرو
شیرین باسایش توانا شدن شاه غنود از اول شب تا صبحگاه

مع الرافع

مع الرافع بوش عین کلکونه باشد کت کوبید
لاله یعنی رسوخ کرد همه روی از حد خوید بر کشیده از آن نیل
ع بضم عین خایه و به باشد مثال آن رارود کوبید

سستی کند و آن داری و پای خالیگان غر و هر یک چه در ای
و غر و غر در حقه ما یعنی است و نیز گری را کونید که از گردن
بر آید و بریدن آن خطرناک باشد و دیگر ز بقول را کونید که در

عاقرة

پر پا و کند و دست بر آن رنند **عاقرة** بسکون تا شهری بود
که در آن سر و خوب بسیار باشد عنصری کوبید سر ای باغ
تو آسته لبر و بلند چه سرو کا شقری و چه سرو غا تقری

مع الرافع

عاقرة نام ولایت شیخ سعدی کوبید شنیدم
که از پادشاهان غور یکی پادشاه خزر گیتی بزور **مع الرافع**
عاقرة از نیم سقا فته و باز رفته باشد تاج بر ما کوبید

غز

غاش

مع الین غاش
مع الین غاش

غوش

زوشوی تا کنونی یک ناز کافری ای کون زنت غاز غاز
غز بضم تبی از ترکان غاز تکر که از زمان سلطان بخر
 قوت گرفته خراسان را گرفته حکیم خاقان فرماید ای چشم
 تو فتنه ملک را قلدوز ابروی تو بر کلاه خوپه قندوز چشمان
 تو شیر شزه را سازد بز با غارت تو عفا الله از مردم غز
غاش برای فارسی مردم دمان فراخ را گویند شمس غز
 گویند شهر حره دان بنزد یکیم همان لقمه دان بنزد
غاش مع **ایشین غاش** کسی که کسی را بغایت دوست دارد
 و عشق او بی نهایت باشد رود که گویند خوشی تن پاکدار
 در پرخاش هیچکس را مباحش عاشق غاشش و در سخن میرزا
 بفع پلید طبع باشد **غاش** بوزن چاووش خیار بزرگ
 که بجهت تخم لقا همدارند اما شمس غز می با ترکش و کش قافیه کرده
 و گفته مریخ همسان کردند بجای قر بان هر که که بند کانت
 بر بسته اند ترکش پالیز حیثیت را چون وقت زرع باشد
 از بیکر مه و مهر ارد سپهر غاشش **غوشی** چوب سختی که

از و تر و زخمه و رباب سازند خسر و آنه گوید انداز ابروانت
 همه ساله تیر غوش و افکاه گویدم که خودشان مشو نموش
مع لقا عفت بفتح جعد موی باشد شمس فخری گوید
 مشاطه بود دست ظفر تا بکشد در معرکه از ناد صبار ایت تو
مع لقا غایوک مهره کمان کرومه
 باشد خسر وی گوید کمان کرومه زرین همی بخرچ هلال ستاره
 یکسره غایوک رای و سیم اندود **غشک** کنده و نانووش
 بود طیان گوید پر کشتی ریخت مویت از هبک از دمان تو همی
 آید غشک **غوک** و مرغ باشد و لبر پصفه کونید و بوتله
 مرغ آید باشد حکیم شانه گوید اندازین بگر بکرانه چو غوک
 دست و پا بزنن چه دانه بوک **مع لقا غاوشنگ**
 چوپله باشد که کاو بدان رهند شمس فخری گوید
 چه کاو لیت خصمش برای ادب نفر منجد او را مگر غاوشنگ
غمانسنگ بفتح غین و سکون را وقتی سین نانه باشد
 تنگ که بر دهن جوشانند ابو شکور گوید کرم من بمثل سنگم

مع الفحفا

مع الکفا
غایوک

مع الکفا
غاوشنگ

غمانسنگ

غذک

غذک

مع اللام غزال

غذک

با توغها مسکن و در آنکه تو چون آید بر همه تر بار بی از این پت بفتح را
 طایه میشود اگر بکسته و از این هم **غذک** بضم عین و و ال
 سهله بی اندام و ابله باشد شمس فخری گوید مخالفان ش را
 شرنک باشد شرمند کرده خلق جهان شان لجنه همچو غذک
غذک بفتح عین و را او از نرم و ناله خیزن که در حین
 کرید از کلو بر آید ظمیر فار یا بی گوید به پیش خسر و روی زمین
 بر آرم بانک چنانکه در خم کردن فتنه غلو غزنگ **غذک**
 یعنی خوب عصاره یعنی آن خوب دراز که سنگ که آن بر آن
 بنزند تا روغن از گوشت پرون آید است و مخنک فرماید
 چند شوی چند ندیم ندیم کوشش و بزوت آرد از غنک خم
مع اللام غزال دو معنی دارد اول غلطیدن به شرم
 عی را گوید اهو مر جبت را بغاله بر خویید عاشق و معشوق
 بیامغ بلغال دوم غاله گوه را گویند هم او گوید کسی که در
 دل او جای که در خصمی تو بجای خانه و کاشانه صوح و ادوش
 غزال **غذک** بفتح عین و سکون نون میوه ترش باشد
 شمس فخری گوید

شمس مخزی گوید اگر بصبا سخن لطف افکند در باغ نبات مصر شود
 بر درختها غنجل **غول** جای کوسفندان و فارو بوم کنند
 باشد و نیز دیورت که بر سفل که خواهد بنماید ابوشکور گوید
 بر هر معنی کاهای چو کوسفندان در غولهای من کاهای چو غول
 کرد بسیار دوان دوان اما بجنه دویم غریب است و در غول
 و فای بجنه حاضر آمده رود که گوید ایستاده دیدم اینجا
 وز غول روی رشت و چشمها را همچو غول و غول مصر
 تا بجنه اول است و دیگر بجنه کوش است **مع الیم غرم**
 بضم عین و سکون را بیش گوید ایستاده غنصری گوید تو بری
 شیران بگردار غرم بر تو تارکانه دلم را از گرم و گرم بجنه اندوه
 و غم آمده **غرم** بضم عین و سکون زای فارسی دانه انگور
 باشد بهرامی گوید بر کوزه سیاه غرم چشم او هم بر مثال
 مردک دیده چشم او است و دیگر بجنه چشم و کینه باشد
 مخزی گوید هیچ دانه رحمت زاده پاک مایه بهر معنی و مایه
 غرم و وفا بضم عین و سکون زای تازی بجنه چشم و کینه بود

مع الیم
 غرم

غرم

مع الفون عن

عفن

غلیکن

غولین

غارلقون

مع الواو غاوشو

مع الفون عن بفتح غین سنگی کران که عصاران از
 تیرجوارادینزند رود که گوید هر کل شمرده میگردد بدهر مرکب
 همه در زیر عن **عن** بفتح غین ورا بانک نوحه وکریستن باشد
 شمس فخری گوید اگر نه تربیت صطناع شاه بدی ملوک دهر
 بدندی همیشه جفت عن **غلیکن** بفتح غین ویاوکاف
 دری مشکی باشد از چوب یا زنی واران کا بهی کاهی کنند
 ابو شکور گوید اگر از من تو بدنداری باز ننگنی پنیاز رود نیاز
 مردن وریستنت هر دو یکیت غلیکن در چه باز یا چه فراز
غولین سبوی دکان کشته باشد طیان گوید که دوس عوف
 این و غولین حصیر و جایروب خم و پالان و معنی این و خم
 پشتر کشت **غارلقون** کمی از اجزای مسهل باشد خاقان
 فرماید چون غارلقون گریه دهندگر در ترید هم میان تهی تر
غضبان بعر پخشائین باشد اغارسیان برسنگ که از بجنیتی
 اندازند اطلاق کنند خاقان در تحفه العراقرین فرماید طیان برای
 دین قلمشان غضبان حصار و کف دست **مع الواو غاوشو**

بهار از ک

خیار بزرگ که برای تخم گذارند شمر مرغی گوید پنداشت و شمنست که
 باندیش همیال باشد که اتشی همچنان ز غاو شو **غوغو** بوزن سرو
 فی میان آبی باشد فردوسی گوید یکی مرد شد چون یک آزاده سرو
 برش کوه همین میانش جو **غوغو** **غوغتاو** بیخ غین و سکون
 زای فارسی پریش در سر کامل باشد و پرچم که ان را زکرا و کونیه
 و در تحفه همین پرچم باشد انوری گوید بلنک بیات و غوغاو
 و م کوزن سرین عقاب طلعت و عنقا کوه و طوطی فرغ **غوغا**
غوغه بغم غین و سکون تا و بیخ فادر ابا همد و الم باشد ساع
 گوید ندیم جو تو من کبوه و دره یکی بنوا خام و بس غوغه جمال الکی
 عبد الرزاق نیز گوید ملکا غوغه ام یافته که بکاید بدادی حقیق
غوغله بر این باشد کمال امید گوید همان شد از لغت
 نسیم مشک افشان چنانکه از دم محب **غوغله** جان **غوغه** بیخ غین
 و سکون را محنت و نادان و در تحفه همین نادان و بزبون باشد
 حکیم سنا گوید در گذر زین سر ای غوغه فریب بر گذر زین
 رباط مردم غوغا **غوغوش** لیف جولان باشد لیسلی فرماید

غوغو

غوغتاو

مع الهله
غوغه

غوغه

غوغوش

غلبه

عمیده

عوزه

چون غر و شتر ریشی بر خمی و چندان که ده لیف از ده کبش
 زرت شاید **غلبه** بوزن کلبه عقیقی باشد که شیر ازین
 قانچه گویند یعنی کلاغ شمش خرمی گوید که اید در ظلال دولت او
 اهاست بود معود غلبه **عمیده** غمناک باشد شمش خرمی
 گوید جهان بخت توان شاهی که باشد ز نامت شادی
 جان عمیده **غلبه** بوزن دانه تشنج و بانگ باشد
 لبیبی گوید هر چه شش شکن و هر برکن مندهش ز غنغنه و ز غنجه
عمیده بضم عین عنکبوت را گویند شمش خرمی گوید
 حدود در کف ارباب و محنت بود همچون مکس در دام
عوزه **عوزه** هر دو معنی خواپده حکیم انوری بر خاک
 درت ملک تو آرام که گوئی طفلی است در آغوش رفیق غنجه
عوزه بضم عین و فتح زای فارسی عوزه را گویند که پنبه
 از آن پروان ارند و در اصفهان کلوزه گویند شمش خرمی گوید
 ابراز دست شیخ ابوالحقی در کند پنبه دانه از عوزه **عوزه**
 بیخ را گلگونه باشد مولانا جامی فرماید ز عازه روی گل را تا ز که در

لغات را

لطافت را کمو آواز که داد و نیز چوپای که در شگاف کنده بنهند
و در وصف کنند **مع اله** **فنجی** بفتح غین و سکون

مع الیا، عنقی

بوی در سینه و فایز بکیر و شمر باشد عنصری گوید بهر تلی ترا کشته
کرو بهی بهر عنقی ترا دلشته سینه و در کتفه غنچی لفا آمده
خوشی خوشی در اول سر کین کا و که در صحرای خشک شده

باشد دوم خوشه بود کندم شمس خرنی گوید بهر معنی کا خلعت
نیامد از خصمت کار بخر نیاید از خوشی خورد کشته سبای کا و
فنا سر که از تو کشیده تا خوشی **باب الفاء مع لفظ فرخ و فرختن**
هر دو بمعنی فراخی باشد و شمس خرنی گوید که فرخا نیز باشد بود چو

با الفاء
مع الاء
فراخ

سوزن بچشم اعدایت ز بس بلا دامن عالمی بدین فرخ

و در کتفه فرخا بمعنی سختی و الم بود **مع الیا فریب** بفتح ان
چوپای که بام خانه را بان پوشند می سهند نامه سرو یا شس چون
آبنوسی فریب چو خشم آورد بکند دانه آب و در سینه میرزا

مع الیا

جامه را گویند که برای زینت بر سر خانه کشند **مع اله**
فرت بفتح و نا جامه را گویند شمس خرنی گوید کسوت عمر

مع الاء
فرت

مع الحیم العاری
فنج

ابو اسحق را هست از تسبیح ابد بود و فرست و بضم کیا هدیت
در دشکم را سودمند **فرمت** بوزن بدست جادو باشد
شمس فخری گوید چه غم از کید دشمن جاه او را سبهر راه از
بزنک و فرمت **مع الحیم تا ز فنج** کسی را گویند که خایه
او در به باشد مثال هر دو لغت را شمس فخری گوید اینچنان بود کند
در به چا بند کاش بچون دشمن فنج که چه نشنه بر از گرم و نه آب
همه دردی نهند لنج و فرنج **فرانج** عقل و ادب را گویند
شمس فخری فرماید جمال نبی و دین ائمه دارد عطای فضل و عدل
رای و فرانج و دیگر گران که در خواب دست دهد و فرانج
نیز گویند **فرنج** بوعج فا و او سکون و خا صورت عظیم رشت
و لمید پسین گوید ای بوالفرنج ساد و همید و ن همه فرنج نامت فرنج
کنیت ملعونست بوالفرنج **فنج** بسکون لام قفل را گویند شاعر
گوید در بفرنج اندر بگردم استوار در کلید ان اندران هم بدنگ
فرنج بوعج فا و خا نصیب باشد اسدی گوید مرا از تو فرنج خبر در آید
چو منی در جهان سوخته مرو نیست **مع الحیم تا ز فنج** لفظ است

مع الحیم تا ز فنج

تاری

تاری و بختی که باشد نوری گوید ای خداوندی که هرگز نیست
 کردن کشید از به چمنش فلک در کردنش فلکند **فلج** یعنی فاجعه
 و لام ابتدای کار باشد شمس فخری گوید بضم طاء ملک و کرامتند
 نهضت کنی که کارهای ترا پس مبارکت **فلج مع ابدال**
فرزد یعنی نانو تا و سکون را بجمع چیزی از هم دریدن باشد
 خسروی فرماید خود ترا زید بار خود بقدر خود بر آورد و باز ویران
 کرد و در تحفه فرزند باین معنی آمده **فرزد** بضم فاء او سکون را
 سبزه که بر روی آب پیدا شود درستان و تابستان سبز باشد
 شمس فخری گوید ز رفیق گفت کشت زار امید تر و تازه دایم بن
فرزد فرخنده بوزن فرزند متعقن و بدو باشد شمس فخری گوید
 ملک داری ز دشمنان ناید بوی عنبر نیاید از فرخنده **فر کینه**
 بوزن فرخنده دانه که رسین باشد که ابلیتاده بودهای او شمس فخری
 گوید در تعریف آب وقت یورش چه شخ و چه دریا پیش کاشی
 چه کوه و چه فر کند در تحفه را هله ز آب آله بدلیل این حدیث
 نه در روی آدمی راه رفتن نه در روی جو بهار اجاهی فر کند

فلج

مع ابدال
فرد

فرزد

فرخنده
فر کند

فرهمند

فرهمند بفتح فاء همیم و سکون راء و نون خود منند باشد
 ناصح خسر و گوید فرهمندی را بدل در جای ده سود که او ادت
 شخصی فرهمند **فرغند** بفتح فاء و سکون زای فارسی عشقه باشد
 شمس فخری گوید باغ عمر ترا بیا در خان شاخ بخت تو این
 از فرغند **فغند** بفتح ناء و عین موجه بر جتن باشد چنانکه
 شاه گوید هم آهو فغند است هم تیزک هم استه خوب است
 هم تیز کام **فلغند** بفتح ناء و سکون لام و فتح عین فارسی که
 در کردی و اوار باغها گیرند و بر چنین نیز گویند و شمس فخری در تعریف
 اسب گوید جنبش شیب نازبان بودید بجهت از سر و صد فلغند
 و در نسخه مرزا بمغنی محل خط ناک از دریا که او را فم الاسب نیز گویند
 آمده **فند** بوزن فند اما ف شرفند که گذشت یعنی سخن
 پهلو ده شمس فخری گوید چه کند با تو جلدی بد خواه پیش معجز پند
 دارد فند **فرد** یعنی فرساید شمس فخری گوید چنان
 بادا حشر لبس بقایت که دست فدا منش را نرسد
مع الدال فند پهلو ده باشد شمس فخری گوید

فرغند

فلغند

فند

مع الدال فند

بجای

بجز و عای تو باشد سخن همه مدیان بجز شاه تو باشد حدیث
 جمله نداد **فروز** بفتح فاء و ضم نون فرایسته و غره شده باشد
 و گویند بلفظ یعنی غره شده است و رود که گوید بلفظ و تنم بر دم
 آب در زمین دل بر خرد و علم بدانش بلفظ و بمعنی آرام گرفته
 نیز آمده و دیگر کتبی را گویند که در رفتار یا کثرت توقف کند
فلحنه بفتح فاء پنه زون باشد شمس فخری گوید قضا در پهنه زار
 عمر خصمش نیارد کرد کاری غیر فلحنه **فحنید** بفتح فاء پنه دانه
 از پنبه جدا کردن باشد چنان تو دم پنبه فحنیدی چو فحنیدی دان
 بر چیدی **فلخوز** بفتح فاء کسی باشد که دانه از پنبه جدا کند
 و در نسخه دانه بفتح فحنید است شمس فخری گوید بلفظ پنبه دانه
 گوید خصمش بلفظ است بدین رزخوف یعنی خور میشد شود
 گاه کنجمازه فلخوز **ح الی اف سنک** سنگ چین باشد
 که در سر راهها از بهر نشانهها ساخته باشند و آن را اوراوزه
 هزار کام نیز گویند لیسبی فرماید نیاید در جهان بدایخ یاری
 نه فرسنگ و نه فرسنگاری **فرغار** آغشته باشد فرایسته

فلخوز

ح الی اف سنک

فرغار

گوید بوقت کینه نیاید ز خوشی تن نرمی اگر بقله نم و عمان سمی
 کنی **فرغار فرغ** بنفختن سوی آب باشد اما در محوطه های آب
 بود که آب گذشته باشد و اندک اندک در کودا همانند ه باشد
 ارزق گوید اگر آب منج نوز در مین آید در وهشت دریا
 بود هشت **فرغ فروار** خانه تابستان باشد رود که گوید
 انکس که به بیوفت همگرددی و هر سال خرگوش بکاشانند
 در صدف و فروار **فیادار** بمعنی شعل و کار باشد عنصری گوید
 همراه ایشان بود فیادارم غم شان من نبرد و بکرم
فرخار نام تهریت در پختن و نام بجان نیز باشد
 بمعنی اول حکیم شاهی فرماید کار اگر رنگ و بود در او پس
 جدا چین و در جا فرخار و در نسخه میرزا بمعنی آریسته آمده
فر فر یعنی شتاب خواندن و نوشتن الوری فرماید
 برداشت کلک و کاغذ و فر فر فرو نوشت بر فرور این مقصیده
 مطبوع نامدار و در نسخه میرزا بمعنی با وزن آمده **فر فر**
 بفتح فایه باشد شمشیری گوید زینت در هوای اولت
 تیار کرد

فرغ

فروار

فیادار

فرخار

فر فر

فر فر

نثار و کردش هین قصد فر فر و وفای بقاف آورده و در کف
 تیر موچیه باشد **شرح انزاد فرارز** چند معنی دارد اول بمعنی
 بازگشته ده باشد کونیند فرارز کن یعنی باز کن فراهی گوید براد
 دل او بودم از وی و پریر براد دل خود باشم از امر و فرارز
 دوم بمعنی در آمدن و فرارفتن باشد سیم عکس نشیب چهارم بمعنی
 پوشیدن درو امثال ان باشد خوابه حافظ گوید صفت
 مکن که هر که محبت نر بهت باخت عشقش بروی دل در معنی
 فرارز کرد و بمعنی باز کردن و گسوده و باز کرده باشد کمال اسم
 گوید چه مطرح ار چه که افکنده ایم بی سپرم نه پشتی تو به پسند
 شویم سینه فرارز در نسخه میرزا بمعنی خون آمده **فرادیز**
 سجا ف عابه خاقان فرماید این فرادیزی وان باز آنگنی
 خواهد زمین من ز چپ آسمان یکسانه دان آورده ام **فغیناز**
 شاکردانه باشد که بغیناز نیز گویند شمش فخری گوید بهر طریق که
 که خواهی همیشه مال دهی به بخشش و صل و بنده و صدقه و غیناز
 و در نسخه میرزا بمعنی شاکانه آمده **فطرز** بیخ ناولام خورد

مع الزام فرارز

فرادیز

فغیناز

فطرز

باشد که نکند رود که گوید آن کز پنج و آن شکر بر دشت پاک
 و دستان دستار آن زن بهت خاک آن زن از دکان فرود
 آمد چه باد پس فلز زنگش بدست اندر نهاد شوی بکشت و آن
 فلز زش خاک دید که در زربانک و کفشش ای پلید **فرز**
 بضم نون غلبه شد سوز ز گوید بدوش همچان ناستی تو آنکه
 که اینجا شکر سر با کند فوز و در حقیقته بمعنی اطراف و هنر اند
 از آنش و جان **روز** یعنی دیکه آن باشد و قیچی فرماید
 ز بسکه تشنفته بدل بر افروزی سیاه روی غلیظ و فکری
 ایشان **مع سینی فرناس** غافل و نادان و خواب
 آو در اینز گویند ناصخره و گوید تو پاک باش و ز ناپاک هیچ پاک
 مدار و کز جهان همه فرناس شد شو فرناس **فرز فرودس**
 نام حکیمی است که انیس اسکندر بود من اقبال نامه فلاطون و
 و الیس فرز فرودس که روح القدس استان داد بوس **فلاطون**
 نام استاد عدراست عنصری گوید فلاطوس سرگشت و
 آمد بر راه بر حجره او این تنگ خواه **مع سینی فرس** یعنی ناسته

فوز

مع سینی فرناس

فرز فرودس

فلاطون

مع سینی فرس

باشد من ششنامه چنین کوش رستم که ان شش و راپر و نه
 باشد مکش و در سوس زمین با معنی است و در نسخه میرزا معنی
 بود نه باشد و بعضی بال لب و انباله هر چه باشد **فرغش**
 بعضی فامو بهیای باشد که از دهن آویزان باشد و بزین کشت از
 سب درازی شاعر گوید من بدام افکار فرغش تو بسدروی تو
 کردم پیش تو **فرویش** بوزن درویش کاهلی و فرو که است
 باشد امیر خسرو فرماید که از لب شری نه بهی کشتن هم نمی
 از بیم چه اور کار مات اخر چنین فرویش می آید **معنی**
فرغ بعضی نادوست و معشوقه باشد و بزبان ما در ایا اله
 بت را گویند غفتمان بجان باشد حکیم عنصری فرماید بهر دو
 کفتم معان کنم ز تو ای بت هزار بار گفتا که از غفان بود
 اندر جهان غفان **فرغ** با دسر در اگویند و معنی فراغت
 لغت عربت شش فخری معنی با دسر و گوید یکدم فراغ نیست
 ظفر از در کشت از بیم اکه بر او بگذرد فراغ فرغ جوجه
 باشد **معنی** **فیلک** یزی باشد که ان بکانه شخ

فرغش

فرویش

معنی
فرغ

فرغت و

معنی
فیلک

داشته باشد و نیز صبح را گویند شمس فخری گوید ای شهری که
 بدوزی بر روزگین و مصاف بر آسمان مه و خورشید را سبک
 فیملک **فخاک** ابله و نادان و صرا مزاده باشد و قفقی
 فرماید آن کت کلونج روی لعب کرد و خوب کرد زیرا لقب کران
 بنود بر دل فخاک **فوزک** نام دختر پادشاه هند که بهرام گوهر
 در جهاله خویش را آورده بود من هفت پیکر دختر تیرا زهند فوزک
 نام سگری خوبتر ز ماه تمام **فرنجک** **فردنجک** هر دو
 کالوس را گویند خاقان فرماید فرنجک در ارشان بگرفته آن دیو
 که سر یا سینت نامش خور چمنون **مع کفک** **فدرنگ**
 بفتح ف و ر ا و سکون دال و نون چو پد که از پس در زهند شمس فخری
 گوید نه کیسه را بود استیبا حتماق دو ال نه چوب در رانج از
 شکجه افدرنگ و در کفنه بفتح چوب کا زران که رحمت را بان
 ماتب دهند **فرهنگ** ادب و حکمت باشد و هر که او در صنایع
 ممراتی باشد گویند فرهنگت ظمیر قاریا پد گوید من از خجالت
 حیرت فتاده در کبخی که کسر نشان نه همد نام دانش و فرهنگ

فوزک

فرنجک و فردنجک

مع الکاف الفارسی
فدرنگ

مع الادم
فقال

مع الادم **فقال** از هم کستن باشد شمس فخری گوید
زره کسل بود اندر زمانه لیک نذید چه بیروی رود اندر جهان حسود

مع الهميم
فرزام

فقال **مع الهميم فرزام** سزاوار باشد دقتی فرمايد
مکن ای روی کوزشتی با عاشق خویش که نکور و زشتی نبود فرزانا
فرم بوزن درم دل تنگی و فروماند که باشد خسروان گوید

فرم

رفت برون میر رسیده فرم پنج شده بوق و دریده علم
فلنج و بنجم هر دو بیخ بمنی افراصل جان باشد که بزه کمان

فلنج و بنجم

چکاک گوید که نواخواهی که بفلجند ترا بنیه می من پیام که یکی فلنج دارم
کاری و بمنی دهنه و کورخانه کمران نیز آمده **مع اللمون فرزان**

مع اللمون
فرزان

حکیم و دانشمند است برای گوید حی لغان تو بفرهند و بفرمانند
موافقان تو با فرهند و با فرزان **فرکن** بیخ فاحه نیکه نوکنده

باشند و آب در روان شده باشد شمس فخری گوید کسیکه
روشنی چشم او نه از رخ است همیشه با دو چشمش بان و فرکن

و در مویندگان آمده **فکان** فجاج باشد شمس فخری گوید چه نام
تو شنود جهان چنان روز پیش حسود را که کسی بر کند سر فوکان

فرخیدن

فرخیدن بوزن فرخیدن پر استن تا کبک باشد عنصری گوید
بفرخیدنش چون به پرداختنی چو کل جای خواب از چمن باختنی

فرزان

فرزان بضم فاء مدزای فارسی بانک عظیم باشد شمس فخری
گوید ز سهم زهره مرچ آب کردد اگر بر آسمان زنده از

مع الوافنو

سهامین تو فرزان **مع الوافنو** بفتح فاء و نون فریفته و غره
باشد شمس فخری گوید مملکت را به تیغ کردی پاک از حدود

مع الهمافانه

مخالفان و فنوم **الهمافانه** بفتح نون چو بد که در میان چوب
دیگر نهند تا شکافتن آسان باشد شمس فخری گوید در باج و خضم

مدوح سراورانند بخاران در میانهای چوب چون خانه
و بجمع چوب پس ریز آمده ناصر خسرو گوید ترا خانه دینت آتش

درون شود درین خانه سخت کس در بغانه و بجمع چوب که کفش کرا
در پس فال کبک از نه نیز آمده **فره** بکسر تین فاوار از یاده باشد

فره

شعر گوید کز آنکه خدا بمن دهد فال فره بشکیم ازین کار فرسته
کره ترک بخرم که هر که سپند گوید ای خاک تو از خون خریدار تو به

فرخنده قضا یعنی باشد استاد رود که گوید بک که بره
است و فرخنده

فرخنده

است و در خسته برخواستش بسک که جوین مان همی نیاید
 و در شرفنامه نماندیت که بلوزینه دشت سسته بزند و بر پا قطیف
 گویند **فرمانحه** فرستاده باشد که اسول نیز گویند فردوسی
 فرماید بدل بزرگین شد برخ پرز چین فرسته فرست دزی
 شاه چین **فرمانحه** آب کرده باشد شمس فخری گوید
 فی لمان را در جهان کم کرده دشمنان را در بلا فرمانحه
فرمودید مرد دانا و عاقل باشد شمس فخری گوید
 بخت اقبال معتکف باشند بر در خسرو فرمودید
قریه بعضی لعنت باشد مغری فرماید بهره تو ازین
 باشد ز سعد و شتری قسم خصم از خسر کیوان فرید و
 نقرین بود **قره** پلید و زشت باشد شمس فخری گوید
 بعد ازین در مملکت اصف شاه ظلم را یکموی نکند
قره کله است گویند شمس فخری گوید برده
 ز اصف شیخ ابواسحق مام ضیله هزار و اتم ضیله **قوزاره**
 بعضی کسی را گویند که از خجالت یا دل تنگی حرف نزنند چه فغ

فرمانحه

فرمانحه

فرمودید

قریه

قره

قره

بت و دواره مانند یعنی بت سخن گوید چنانکه شاعر گوید
 ای مهر جهان بچنانچه غمخواره تاروی تو دیده ام شدم مغفواره
فغانه بچیه باشد که در شکم مگر دهمش خرنی گوید عجب که
 دشمن ملکت در ارقام نکرود نیست مانند فغانه **فد**
 شیری که در وقت حمل از حیوانات در شدند و در کتخه خرن تازه
 و تنگ باشد منوچهری گوید نوای مطربان داریم و بر بطنی
 گوینده مساعد ساقیان داریم و ساعدی های چون فله
فلا در کضم فاهموده و اسقاط است ابو شکور گوید یک فله
 ماهی کجا اتم گوش خود سخن بپلاده بود مرا **فرزانه**
 حکیم و فیلسوف و دانا باشد درین معنی شامد لسان است
فرزه بوزن هرزه بزه باشد تیغ نظامی فرماید لیس و بگون
 از خانه برفت تا سر کوی چون فرزه نشست بر لب جوی **مع**
فری بمعنی افرین باشد منوچهری گوید فری زان تیغ
 دی هنگام آسما چنان دیبای بو قلمون ملون دور نشو و فاه
 پسندیده و نیکو را گویند انوری گوید ارواح کرمت با سیره رو طبع

فغانه

فله

فرزانه

فری

مع الیافری

زبول کاه وهد که پهای فری را **فرستی** بخت فاو کسرای شد
 افزون باشد حکیم فرود کسی گوید که چریت ان ده دورخت شوی
 که تازه هست و شاداب با فرستی **باب تقاضی مع الدلفی قسط**
 بکس قاف پسر لوقاس و ایشان در حکیمند از یونان ناصر خسرو
 گوید هر کسی خیزی می گوید تیره رای خویش تا کمان آید که او قسط
 بن لوقاسی **مع الدال قرآن کند** جامه بنهیه کند که در
 روز حجب پوشند و خندان نیز گویند شیخ سعدی فرماید در قرآن کند
 مرد باید بود بر محنت سلج جنگ چه شود و صاحب شرفنامه گوید
 که جامه است که در و ابریشم خام آکنده کنند و آن را کجا غنند
 و کرا غنند و کرا آکنند نیز گویند **مع الرا قنده** شهریت بخوبان
 معروف شاه گوید شهرزد پای روم نغز تر از پوستان راه
 از خوبان شهر خوبتر از قندهار **قار** در معنی دارد و مختلف ترک
 برف را گویند و نسبت بچرخهای سفید کننده انوری فرماید
 چشم این دایم سفید از اشک حسرت همچو قار روی او دایم
 سیاه از خاک محنت همچو قیر و بمر پز تیره را گویند و نسبت او

باب القاف مع الدال
 قسط

مع الدال
 قرآن کند

مع الرا
 قنده

قار

بچرخای سیاه کنند اثرش تکی گوید چون خرقة کشت برکت
شب روی قار شد غرق در غلاله از فرق کوهسار **قار**

قار

نام شهر است از هند و قیمر نیز گویند دستخ آں عود و عنبر و طوس
کذا فی العجایب البلدان من جنس و شیرین و ماخ عالم از باد بهاری
هو اراسا حه خود قاری **مع الزاد قندز** نام ولایت است

مع الزاد

در پستان و در اینجا پستی باشد که سلاطین پوشند خاقانی
گوید اسی چشم تو فتنه ملک را قلاور ابروی تو بر کلاه خون به قندز
قد اوز ترکیست و سواران که در پروی لشکر می گفت میکند لشکر را
قایم اندرز شطرنج باز قایم که به عدیل باشد من نعت بکرتظایمی

قایم اندرز

ملک قایم الهی تو قایم اند از پادشاهی تو **مع السین قانوس**

مع السین قانوس

نام نو بیست منوچهری گوید خند ناز بر روی لاف نرند بلبدر تارک
کل قانوس **مع لاف قرقف** بیغ از وقت بضم نیز آمده کتاب تمام

مع لاف قرقف

رتسایان باشد وان که کتابت حکیم خاقانی گوید سه اقنوم و
مع قرقف را بر بردن بگویم محض شرح موفاع **الدم قدیل**

مع الهم قدیل

مردمی که از ظرف شمال باشند من شرفنامه گروهی شمالیت
شمالیت

که قدیل

که قایل بخون ر قعطیت ن **مع لنون قردان** اطراف معموه
 باشد رشید و طوطا کونید لغوذ بالله اگر هبت تو شله زند
 زیر قردان برسد تا بقردان آتش **مع الهاء قاه قاه**
 باو از بلند خندیدن کمال اسمعیل فرماید زند خنده بر روی خود
 دمان ز راز خود تو قاه قاه **بضم و فتح فاین** که کلاه
 باشد شاعر گوید پتر زین صحرای یعنی مهر افسرد قوه کلاه
 تو باد **مع الیاء نقد روم** نام نو ایت از سی لحن مابرد شیخ
 نظای فرماید در تعریف آن چو قفل رومی آوردی در آهنگ
 کشودی قفل کج از روم و از رنگ **باب بفتح مع الالف کانا**
 ابد و نادان رود که گوید من سخن گویم تو کانا ای کنی هر زمانی دست
 بردستی زنی و در نسخه میرزا یعنی چو ببن خوش خردا و انوار آوه
کبیتا بضم کاف و فتح پای ناری حلوای قسیده باشد
 و در تحفه ناطف باشد که آن را البریه قبیطا کونید و در نسخه میرزا
 نامیت که از شک و کجند نپندش عو گوید دوش ب چشم شمن
 پالوده ساخت تیفت که زور کجند غم سازد و را کبیتا

مع لنون
قردان

مع الهاء قاه

مع الیاء
نقد رومی

باب کاف تاری
مع الالف کانا

کبیتا

کفا بفتح کاف سحشی در پنج و هجرت باشد شمس فخری گوید
 جهان بعد از تو کشت آنچه که ممکن نیست که بر دیه بود از پنج
 روز کار کفا **کمر** بفتح کاف سکون میم جای چهار پایان و طاق
 خانه را نیز گویند شمس فخری گوید تو فرمان بهمانی و دین و دینی
 است رنج و پایه تو بر سر فلک **کمر** **کندا** بفتح کاف
 فیسوف و دانایان باشد عنصری فرماید سپیان تر از منت
 باد است و تن کوه و دمان بننگ دل اندیشه کند او در کتفه
 اسم تاثیرت **کیانا** طبایع باشد و عناصر را کیانا
 گویند خسروان گوید همه آزاد که همت تو قهر کرده است مرکیانیا
کیمیا معروف و دیگر مکروه حیل با عقل آمیخته باشد شمس
 فخری گوید با ختم اکرب زی و تا بر کنی سرش آن نیز هم زبرد او
کیمیا بود **کربنا** بفتح کاف سکون زازاج باشد اگر از آب
 گفت اشعه **کبر** در برابر مدی زبرد و پروزه بیکر **کربنا** **کبدا**
 بفتح کاف لیم زرگران باشد و قیاسی فرماید از آنکه مدح تو گویم در است
 گویم و راست مرا بکار نیاید **کبدا** **کجا** بضم کاف

کف
 کمر
 کند
 کیانا
 کیمیا
 کربنا
 کبدا
 کجا

سینه معنی دارد

معنی دارد کدام جا و بفتح که وجه آمده شش حکیم فردوسی
 گوید بر اوست چندان برادر بود کجا مترابر سر آس بود بفتح چه
 هم گوید بنزد سیاوش نر امید زود بر او بر شهر دان کجا رفته بود و بفتح
 که شاعر گوید کجا شاهی نشیند با که **مع لیا کب**
 کرد اگر دودان را گویند شمس مخزنی گوید کند دعای شه کامران ابو
 اسحق دل ضلایق در سینه و زبان در کب **کنب** کیا هیبت
 که کاغذ و لیسمان اران سازند انوری فرماید دختر زک که تو در طرام
 تا کش دیدی مدتش که در او کف برش در کعبت و بنک
 نیز گویند کمال خجند فرماید میرند حرف بنک خواب غافل
 از تو شرم داده عنایت کریم الشیخ کانی گوید کانی بخت شیخ
 ناکعبت و بعد چه کردت را کنب گویند **کود**
 و شب را گویند شمس مخزنی گوید کمر که چون بود حوال
 عیش ان بد بخت که شرمه فایق او شد ز راق که در اب
کوش بضم کاف و سکون شین خواب باشد شاعر
 گوید شنیدم که حسر و بکوشاب دید چنان کاشتی شد ز در

مع الباکب

کوش

کوشاب

کوب

کاف

کبت

کبت

کفت

کفت

بدید و بمعنی جوانی که هنوز خطش نزمیده باشد آمده اما در
 ساجی بمعنی احکام امره و کابوس را نیز آمده **کوب** بضم کاف
 در تحفه الهی است که پیلیمان دارند و دیگر بمعنی کوفت و آسیب
 باشد کمال اسمعیل گوید در مذمت سب کوب خورد و چهل و شش
 مهنیز سوخته برین اول داغ **کات** شہریت انوری گوید
 آخرای خاک خراسان دادیزدانت بجات از برای غیرت
 خاک ره کر کج و کات **کبت** بفتح کاف و سکون باز بنور
 عمل باشد رود که گوید همچنان کبتی که دارد انگبین
 چون باند داستان من بدین **کبت** بفتح کاف و سکون
 حنظل باشد خاقان فرماید خائنده دمان جهانم پیشکرای کا
 پیشکرمی من کبتمی **کفت** بفتح کاف و شین سکون
 فایعنی بریشان کردیم سرخی گوید عدل او ما غایتی باشد
 که باد طره است و بتواند کفت **کفت** بکسر کاف
 سر دوش باشد و سفت نیز گویند و بمر بکفت خوانند
 عنصری گوید فلکدش بکس خم کردن ز کفت چو افکنده شد

عذر اکرم

کلات

عذر گرفت **کلات** ده یا قلعه که در بلندی ساخته شده باشد
و قیچی گوید نیز تواریکلات فرود آورد هر بر تیغ تواریکلات بر آید
هنک را و در شرف آنه موضعیست در ترکستان که فرود آمدن

کوست

بامادرش خوزیه دختر پیران بد آنجا بودند **کوست** هر معنی دارد
اول المی بود که از پهلوی کسی رسد و آن را کوس و اسب نیز گویند
ابو شعیب گوید شاه که نعمت منورم یافتی تا زمانه زرد
مراناگاه کوست و دیگر طبله که در هر بوازند فرود می نماید
دیران نیز سندان او از کوست که در پاره جوبست و یکبار

مع الچیم
کلیج

پورت **مع الچیم کلیج** بکسر کاف و سکون لام سببه
که سر کین در آن کشند شمس خرنی گوید حامیان قهر پلیدی
حادثات از بهر ریش **کلیج** کرده اند **کلیج** و معنی
اول حول باشد هر یک معنی کاشکی باشد که بر پی یا لیت گویند
شمس خرنی مثال کاشکی را گفته پادشاه ملک بخشی همچو او
کلیج بودی در همه اتفاق **کلیج** بفتح کاف سوزن را
گویند شاعر گوید ملاهی طبعش بود از لجا ریاحین باغش بود

کلیج

کین ایرج

بود از گرنج اما در نسخه نیر از هر دو خدای ابو جهل باشد **کین ایرج** را
لحنی است از سی لحن بارید نظمی فرماید در تعریف آن چو کردی کین کیچ

مع الیم الی نسبی
کاج

باغ از جهان را کین ایرج نوشدی باز **مع الیم الی نسبی** **کاج**

در معنی در و اول سیله دویم درخت صنوبر را گویند شمس فخری گوید
بهر دو معنی ز اشقام شاه ابو اسحق رفت از جهان ظلم و تعدی
خورده کاج از لطف محنت دل عدای او شاخ شاخ

آند بان بار کاج **کاج بلج** انگشت کمین باشد شمس فخری
بمعنی انگشت کوچک دست راست آورده چون با مستحق شاهی

حاکم غران اوست خانم ملک سلیمان دارد اندر کاج بلج و حکیم
اسدی در نسخه خود مطلق انگشت کمین آورده **کاج** بفتح کاف

کاج

و سکون فاجح باشد که بر اندام نشیند مثال هر دو لغت را طبعان
گوید دست و پای دروی چوپان **کاج** ریش پران زرد از بس دو کج

کوج

روان شدن از منزل و جغذراته گویند شمس فخری گوید
که هم از نظر بهت او افتد در شوم و ویرانه نشین کرده مانده

کوج کبیر کاف جز جزو اندک اندک باشد سحر کاف
کوج کبیر کاف

کبیر کاف

تکلمه خواهم

مع الاله کعبه

کعبه حضرت باشد **مع الاله کعبه** بفتح کاف و سکون
لحم باشد اما شمش خنی گوید یعنی سرشیم آورده و گفته ایما پادشاهی
که بر نام تو توان بر گرفت از آب نهد کپوطا را صحت تو مصلحت

کرمند

دهد از طاق قره حرج کعبه **کعبه** بفتح کاف و مهم و سکون نون
و را و ال مهلتین شتاب کار باشد خسروی فرماید مکن امید و
رو تو از آرز کردش حرج بن جو کرمند است اما در تحفه بعضی

کلمند

شتاب تعجل است **کلمند** بضم کاف و فتح لام اقرار است
که سنگ تراشان سنگ ابان ترا شدند ناصر خسرو گوید ای شده
عمرت بباد از بهر آنکه بر امید سوزنت کم شد **کلمند** کلمند

کلمند

بفتح کاف و نون پیله باشد سر او خمیده شمش خنی گوید باغ
همیشه شاد است به عنای شیار و رنج کنند **کلمند** کلمند
یعنی از هم جدا شد و ترکید رود که گوید کفیدش دل از غم جوان گفته باز

کلمند

کفیده شود سنگ تیار خوار **کعبه** بفتح کاف و باد یاقین
و بعضی خازن نیز آمده شمش خنی گوید یعنی انیر توان پادشاهی
که در ملک تو عطا رود پرست و جرس کعبه در نسخه میرزا عباد

کعبه

کوه نشین

کوه نشین وز مادر آمده من خسرو شیرین لبی و صد ملک چندی
صد ناز بر رسم کمبدان در داده آواز و در مویه معنی هر ابله
کشف راه نام رووی که سام در آن از داکشت فرودی کرد

کشف رو

کشف رو در خون و زرد آب کشت جهان جای از پیش و خواب
کشت **مع ارا کر** بیخ کاف توان وقت مراد

مع ارا کر

باشد سوزن گوید و در از دولت سلطان سلطی نان زیاد شد
شکوه و حمت دولت بغیم نواز و کام و کر و در نسخه و فایه کشت
و پناه است **کر** بیخ کاف سکون با پهلوی خنشان را گویند

کبر

فردوسی فرماید یکی کبر پوشید ز ال دلیه بچکن اندر آمد بگردار شیر
کبود بیخ کاف و باد و ال در نسخه و فایه کر میت خورد و در آب

کبود

ما میان آن را حوزند و شمس فخری گوید مرغیت ا پد بو تیا ر است
و گفته تو همچون همالی در اوج سعادت حسود تو در آب غم چون

کدیور

کدیور بیخ کاف و دوا برزیکر باشد خاقان گوید
ماید سازد از بزه بر صفت تو آنکران برزیکری کند بجا و از قبل
کدیوری و دیگر معنی که خدای خانه و روزگار آمده شمس فخری گوید

کردار

کردار

کرده کار

کر که

کشکجه

برو معنی اگر کوشنداری عدالت نمودی و کردار که پور نبودی که پور
کردار یعنی کاف و دال زمین شسته شسته در کوه را کوبیده غمخیزی
 فرمایید در شام کردشگرش از بگری می بینی علم علم تو بهر دست
کردار در معنی دارد اول نام حضرت احد است دوم
 معنی عمده باشد رود که بمعنی عمده اکوید نه چون پور میر خراسان که
 او عطا الله شده بود کردار **کرده کار** بر مرده جلد حج باشد
 دقیق گوید جادو نباشد از توبه قبل سوارتر عفت کرده کار
 نوران کرده کارتر **کر که** نام حضرت احد است دقیق فریاد
 هو می پاره کشند فریاد جسته برایشان بجستود بر زبان کر که
کشکجه یعنی هر دو کاف چیری باشد که کشیدن ان از
 مان همان کشیدن حاصل آید و ان را در شتر از سخیل کوبیده سوزن گوید
 من همان را و خداوند کان را بکشتم که خداوند کان زال و کان
 کشکجه اما در نسخه میزاکشکجه و کشکجه سنگیت که بر باره
 حصار زنند و سوراخ کشته قلاع آمده الوری گوید نه مخنیق
 رس کرده و نه کشکجه نیز خرم و نه سامان بر شدن بوهق

کوشنده

لجم باشد اما شمس فخری گوید که آلات مسینه و رزقینه
 باشد که آن را لجم بنید گویند و گفته سبوی مطبخ تو از طلاست کبیره
 چو دیک بخت هر دینت بر سر کفیش **کنند رو کند** هر دو بیخ
 کاف ظرفی که از اهل سزند و غله در آن کنند و کند و نیز گویند مثال
 کنور و گوید از تو دارم هر چه در خانه نمود و ز تو دارم نیز کندم
 در **کنور - کمتر** بضم کاف رعد باشد عکوبید بلزید باز او
 گوی از کنور تو کونی که برق اش می بزند **کنند** بیخ کاف و
 و سکون نون خانه باشد و در رتبه بارگاه گویند حکیم سدی فرماید
 بفرزیدن در خشت انگ بجاه کنسار و او شنگ شنگ **کاشتر**
 شهرت معروف در ترکستان منسوب به زردمان رعنا چنانکه
 اسناد عنصری گوید ایاسته سر زلف ترک کاشتری شکیخ
 تو علم پر بیان شو شتی و سر و خوب بسیار داد همچو فایقر شالی
 هم او گوید سرای باغ تو آسته سرد بلند و سر و کاشتری و پوسد
 غایقری **کوار** بضم کاف کواره لیت که بدان میوه نمند
 و گشته شمس فخری گوید آنچه ان بادی که مکره چاکرت ز زرد مین

کفیش

کنور و کنور

کنور

کنسار

کاشتر

بخشه و محل از کوارد در نسخه فمالت ابریت که در تابستان باشد
کیار بضم کاف سکون را در پنج یا کاهمی را کونید شمس خرمی
 کونید همیشه تا بنود پردی بان صین مدام تا بنود چاک بک بان
کیار کند رود بضم کاف و لیر و شجاع را کونید شمش سعیدی کونید
 نه شمش کند آوردان کند بود که کین آوری ز اختر نند بود **کیفر**
 پنج کاف و فاجعه معنی دارد جزا و مکافات سیدی که ان را باد
 اعزاز نیز کونید و دیگر قمار چهار است که دیوارش کونید باشد و فاد و
 داشته باشد و دیگر کاد و دوش را کونید شمال هر دو معنی شمس خرمی
 کونید هر که در ملک او بداندیشد کشد از حد تیغ او **کیفر**
 دیگر سنگ که در صحرا افتند و بدان سنگ کنند و بر پتوس کونید
 و دیگر پیشانی را کونید و باین معنی ابو شکور کونید مار را هر چند بهتر
 پروری چون یک چشم آورد **کیفر بری** سفله فعل دارد در پنج پل
 جهنم کن تاروی سفله ننگری و در نسخه میرزا مرطوب است که بزبان
 بعضی ولایات نیز باشد **کشر** بضم کاف پاری چینید و ان
 مرغ باشد شمس خرمی کونید چه طایر است همایون های است
 که **کیفر**

کند آورد
 کیفر

کشر

که **کیفر**

که هفت چرخ و رادانه بود بکراف **ششصد و شصت و شصت** هر نام
 شهریت درهند منسوب بخوبریان نوزی گوید مثال اول را
 کنار و جله ز تمکان سیمین ضلع میان رجه رنوبان ماه رخ کشر
کاچار بچیم نارسا آلات هر چه باشد ناصر حسره گوید آنکه کنی شلغ
 بستان و بستان که هر یک چه بازار و کاچار دارد **کاچار**
 بضم کاف و سین و دال ناکس باشد عمضی گوید سر در دراکم کبر
 کند که شش نیکو با کند رکند **ح انرا کا ناز** بن نوشته
 رطب که گویند رود که گوید من بدان آدم بخدمت تو که بر آمد رطب
 ز کا نازم **کندز** بضم کاف و دال نام تله که مننه و کوشک کند
 باشد رود که گوید که دران کند ز لمبه نشین که دران بوستان
 نظر بکش و در عوید شهریت آباد کرده فریدون در توران و پکنند
 نیز گویند **کریز** بفتح و ضم کاف کنج خانه و چهریت که بطور
 دهند که تا پر بریزد رود که گوید بازار کزیری با تم همی اگر کبک
 کبریز از من رویت کینه کش باشد بو میغنی بکسر کاف
 و سکون نونی سوز که گوید تا بود در سینه من رسته مهر خد

کشمیر و کشر و کا

کاچار

مع الزمان
کا ناز

کندز

کریز

چرخ کین توزند کی بیند چشم کین مرا **کلوز انداز** شراپه که در آخر
 شعبان هوزند و بر غندان و سنگ انداز نیز کونید حکیم خاقان
 فرماید بس کماه کلوز اندازان و سنگ لان در بلورین
 قدحی آب زرا میخیزد **اندکاز** هماره معنی دارد اول ناخن
 پرای زربا شدیم مکه وسیله و دندان گرفتن از خاکی سیم در
 صنوبر که ستون گفته از زرقه فرماید یکی جادوی جوی پهن و دراز
 پانیز چادر بیابای کاز چهارم جادو که در زمین کنده و در پها بانها
 که شبهای کوسفندان و کاروانیان در آن باشد فرخی گوید
 شهر یاری که حذف تو کند زود فتنه از من زار بجارستان در
 کاخ بکاز و در سینه میرزا بلیغ صومعه باشد که بر کوه س **شینه**
کلوز بلیغ کاف و ضم را شادی و طرب باشد رود که گوید
 با کروز و خرمی آهوبدشت میخیزد چون کسی گوشت کشت
کلوز تمینده پشت باشد و در کتفه برای فارسی آمده
 اما شیخ سعدی با روز قافیه آورده و گفته پیر زله سوی سیکه
 بود کفتمش ایامک دیرینه روز سوی بلبس سیه کرده کیر

کاز

البت خواهد

مع الزمان
کاثر

مع الیمن
کاس
کالوسی

کوس

کاس

کوس

ربت نخواهد شدن این رشت کوز **کاثر**
 لوح و احوال باشد منبری فرماید یک پای لنگ و یک دست شل
 یک چشم کور و یک چشم کاثر **کوز** طعنه باشد شمش فخری
 فرماید کند طبع او بجز راستی زنده بود او در معادن کواثر
مع الیمن کاس خوک باشد فردوسی فرماید اگر باز
 جربد گفت از بهر اسب بهر نامه اری کمی ماده کاس **کالوس**
 ابله و نادان باشد شمش فخری گوید بزرگ ار طلبه خصم شاه
 داند و عقل که سروری و بزرگ نیاید از کالوس **کوس**
 بضم کاف چرخ جامه بشد شاه ناصر حسرت فرماید شد ثیاب
 از حسد کعبه پر مکر و دروغ بر کن از گوشت این جامه پر کرد
کرب کاس کوزه پهن که در زیر بغل گیرند شمش فخری
 فرماید رود بسوی عدم برکتش نموده خراب بود براه
 فنا در بغل گرفته کاس و در نسخه امیرزا کچکول که ایانت
کوس معنی دارد اول طبیب عظیم که در صحرای نگاه گویند
 همیم انت که دو کس در رفیق سخت دوش بردوش زنند

گرونیس

کبوس

مع الشین کش

کوشی

کینیاوش

حکیم فردوسی فرماید زنا که بر رواند افتد طلوس تو کشتی ز نسل و مال
 خورد کوس **گرونیس** جزیره باشد که وامق اینجا بود قهروری
 فرماید جزیره یکی به یونان زمین کرد پیش بد نام شهر کرنی
کبوس بفتح کاف کج و نارهت بود شمس فخری کوبید
 اگر زفرین ناید شمی عجب تو مدار که ریح خطی ناید ز چو بای کبوس
مع الشین کش بفتح کاف سه معنی دارد اول
 شهریت در ماوراء النهر که منور ماه متفیع روشن شری هریم نعل
 واهی گاه باشد خلاق المعانی فرماید کی جوهر و درین روز کار
 از ادیت به بنده که نواستاده دست درکش باد سیم منج
 خوش بود کونیند کش رفتار **کوش** بفتح کاف و با جانوریت
 دست و پا دارد و در ویرانها باشد که چون کسی را بکزد و دندان
 در زخم او در کند و بتازی هر با و سام ابروی کونیند شمس فخری
 کوبید در کینج محنت و غم باشد ز بخت و ارون کا هوش ندیم
 عقرب کا هوش هر یفت کوش **کین** **سیاوش** نام نوانی
 از جلد سی سخن بار بد شیخ نظای فرماید چو بر دستان زدی کین سیاوش

مع الیون کنیاغ

پراز خون سیاوشال شدی کوشش **مع الیون کنیاغ** تار بر شیم
باشه خفاق الملعاب کوبید در زدمت سب زان شاکه است مهر شپش

کنیاغ

که عصبهاش شد چو تار کنیاغ **کنیاغ** بکسر کاف چو کوشش
کوبیند ابولوسف هر وی کوبید شکفت نیرت اگر کنیاغ چشم باشد

کاف کاغ

سرخ بنا چو سرخ بود اشک سرخ باشد **کاف کاغ** بکاف و بکاف
کلافان باشد استند عسجدی کوبید ای گرفته کاف کاغ از زخم ما

کروغ

به چون کلاغ کوه و پشه جای کرده چون کلاغ کاغ کاغ
کروغ بکاف و بکاف در ضم را همه کردن باشد شاع کوبید
بر زخمی کروغ و را خورد کرد چنین خوب سازند مردان مرد

مع الف کاف

مع الف کاف شفاف را نیز کوبید و تراق باشد شمشیری
فرماید شیخ ابوالسجی که تیغش فتنه روز با بجا در حصار قاف

کرف

کاف **کرف** بضم کاف قیر باشد و بعضی گفته اند سیم
سیاه است و این اصحت شمشیری فرماید همی تا بتحصیف
خواند آن توان شرف بترف و حرف را برف رخ
هر ستان تو باد اسفید دل دشمنان تو باد اچو کرف

کوف جنم باشد که بر پل بوم خوانند شمس فخری گوید
 جمال ملک دین کا نذر دیارش نذر او بیج مار و مقر کوف
مع الهاف کاف سه معنی دارد اول مرد را گویند
 شاعر گوید از جفای آن بت بحالاک سوخت بر حال
 من زن دکاک دوم مرد مک چشم را گویند سیم نان خشک
 باشد و نوعی از نان روغنی را نیز گویند و بر پل کفک گویند
کابوک جای مرغ خاک و زنبیل که در سقف خانه او نیز
 تا مرغان در آن خایه کنند و همه مرغان را کابوک توان
 حکیم انوری گوید تو پروریده کابوک آسمان بودی از آن قرار
 نکردی در آشیانه پرت و در نسخه او فای کابوک نیز گویند
کابوچک با درنگ سبز باشد بزرگ همانکه است و منجک فرماید
 رنسان که کس تو میوزد خمر بزه نیرش نکند خیار و گاوچک
کراک مرغ سفید که بودم دراز که برب ابا شنید
 و دم جنبان و دم سخک نیز گویند شمس فخری گوید صغوه است
 واقعی گوید چنان اندیشد او از دشمن خویش که باز تیز و دندان

مع الهاف کاف

کابوک

کابوچک

کراک

از کاکا

کک

از راکا **کک** یعنی کاف و سین جمله بروایتی غنیمت
 که عمیق و غلبه نیز گویند و در نسخه حسین و فاء و تحتها باین معنی
 آمده اما در رساله ابو حفص بعدی بمعنی غلبه آمده و باین معنی
 باین عمیق ممتد شده هرگز نبود خاک بشوری ننگ در کاف
 چگونه می بازند **کک** بوزن نیک مرد مک چشم
 باشد شمس مخزنی بر دو معنی گوید که ماه نیم کوز کردون نظر کند
 سوی شهبان با دیده کلک هنگام اجتماع بوقت مقابله
 از کینه مهر بر کند از دید شمس کلک **کک** بکر کاف و فتح
 مرعی است و باین معنی اوزی گوید تا نباشد همچو عقاب خاصه در عقاب
 عقاب تا نباشد همچو شاهین خاصه در قدرت کک
 کا هو را گویند اوزی گوید فتنه راز از روی خواب امان
 هوس کدک کو کن گرفت **کک** بضم کاف و لام احوال باشد
 همچون کلک شمس مخزنی گوید مطیع است غنیمت کسی تواند بود
 که چشم را ایشان کور باشد و نه کلک **کک** یعنی کاف
 و لام بی موی و بمعنی شتر نیز آمده سوزن گوید که پیش کلکنم کلک

کک

کک

کک

کک

مشکبوی تو بر من کلک مزن که نیندیشم از کلک و در نسج میرزا
اشدان آمده **مع لکاف** **بهار کنگارک** حاکم ملک و مرزبان را

مع العون العالی
کنارک

کویندها بچشمش عرکوبه ازین هر دو هرگز نشستی چه کنارک بودی و
یا پادشاه **کلفشندک** بفتح کاف و فاء و شین و سکون لام

کلفشندک

و با و لون یحیی که از نادوان او بجهت باشد عرکوبه اکلفشندک
کشته از فردن ای شکفت با بچنان چون شیشه سیمین نمون

آو بجهت **مع اللام** **کال** از میت باشد شمش خرنی گوید
بغیر کنج عدم نمیشد کزیرای اگر تیر نمی بتغیش بود غمیت کال

مع اللام کال

و کسی که کزیرا گویند کالید در نسخه میرزا لاجی از کلها باشد
کاجال اسباب خانه باشد عنصری گوید زود بردند و از نو

کاجال

همه کاجالها نمودندش **کللال** بفتح کاف با لای پسند
باشد حکاک گوید یا ز منش یا بپیشش ریش پاک یا ز منم

کللال

سند یک بر کللال **کنجال** بضم کینجاره مرقوم باشد عرکوبه
پس منا بنده بر منم و این شعر مکتوم از من بدل خزان بس باشد

کنجال

کنجال **کوال** بضم کاف انداختنی باشد طیان فرمایند
از کان

کیفا

کول

کچول

کوپال

مع المیم کا

بزرگان کنج سیم و زر کو الیٰذ تو از مردم می نغزین کوا **کیفا**
 بکمر کاف مردم رند جاش با شد تا گوید از احت تفاوت
 مؤنون است و امام کسی که بود ازین پیش عاشق کچال **کول**
 بیع کاف و او پوستینی که از پوست کوسغندش له ارس نثر
 من اقبال نامه میفکن کول چون بهار آیدت که هنگام سرما
 بکار آیدت و دیگر کلیم گفته را گویند **کچول** کون جنبانید
 در رقص است شمس فخری گوید گاه از مهر خنده مردم پای مال
 متخری و کچول **کوپال** کوز باشد فردوسی گوید وز دباد برام
 نیرم درود خداوند کوپال و شمیر و خود و گفته اند نام مبارکت
مع المیم کالم زنا که شوهرش مرده باشد یا طلاق
 گفته باشد منجهد فرماید پای تو از میان رفت و زنت مانده
کالم که نیرکنند خوش **کرم** بیع کافین قوس و قرع باشد
 بهرامی گوید فلک را این که جامه همچو ارزق مر او را چون طزاری
 خوب **کرم** بیع کاف و سکون را بزه که برکنز
 جوی و حوضی روید شمس فخری گوید بر جو بهار هلت شاه بهمانی

کفتم

سرم

کم

کم کم

کل نام

کوم

کچیم

وایم نسیمیل طومیت آب کرم **کفتم** خواجگاه و خوش باشد
 ظهیر نار یار کوبید ز عدل شملان بوس آن همیاید که در کمینکه شیران
 کفتم ساز درنگ **کرم** بضم کاف و سکون را اندوه و دل
 گرفتگی باشد فردوسی گوید بچنگال شیران همه شبت و غم در برید
 برودل پر از داغ و کرم و در نسخه امیرزا بضم زخمه آمده **کم**
 بوج کاف نقصان و ترک باشد کم او گیرند کوبید خاقان فرمایید
 عاشقان بنام نیک بچار کم زن هقل باشد کم کو صبح
 و بضم ما در نیز آمده **کم کم** بضم کافین آوار تیشه نقاب باشد
 ایضا خاقان فرمایید بچار پاره زنگی سیاه مهره دزد بیانک ز نکل
 نباشد و کم کم نقاب **کفان سام** کمرستم قوس و قزح باشد موافق
 الدوله گوید ازیرا کارکرمانند خدمتم که بر بازو کان سام دارد
 بوزن لوم کیا همت خشک که در میان سده کار باشد
کوم
 شمس فخری گوید کل اگر بر خلاف او روید سقیمین دان که کوم بردارد
 بر کسوان و کجین و کمرین نیز گویند مولانا کاتبی گوید
کچیم
 راتش تیغ غضب که شعله بر جرف افکند نقره خشک صرخه فاکتر

شود

مع النون کوزن

شود مانند حکیم **مع نون کران** - بفتح کاف و زایم تاج

در صبح که پادشاهان قدیم از بالای سر خود می او کشته اند و احیاناً بر سر

میگرفته اند منور چهری فرماید سستی کبیر فرشته بسته بدین پلاستین

بمعجز و قیرش کوزن **کر زمان** بفتح کاف و زایم آسمان باشد شمس

فخری گوید تا بود در کان عقیق و مهر بان تا بود خورشید و مهر بر کرمان

کرستون بوزن و معنی ستون قبان باشد شاعر گوید

خواهی بسیار شده و خواهی بگزاره خواهی شتابین ده و خواهی

بکرستون **کشان** بفتح کاف و یوت باشد سر و سعه سلیمان

گوید تا کنونی چو شتر بر خوانی کین چه بسیار کوی کشنی نیت **کهان**

جهان باشد حکیم حاقان فرماید همتم بر سر کهان خورد آب

ننگ خشک و تر کهمان چکنم **کش** بفتح کاف و سکون شین

بسیار و انبوه باشد فردوسی فرماید اگر کشن کرد در ادب گناه

بفرود نیام جهان در شاه بکرشین نیز آمده هم او گوید کشن و سبکی

کاری فراخ یکی کلبه سازند در پیش کاخ **کم زن** بد بروید و است

بود حاقان گوید عاشقان را راضی و شام چه رنگ کم زن عقل باش و

کرمان

کرستون

کشان

کهان

کش

کم زن

کیا سخن

کوم صحیح **کیا سخن** بمعنی کاف و فاء استواری و سبزی کار

کردن شمس فخری بمعنی اول سخن چوب شیرین آورده و کلمه همه اعدای

خود را دوست کردی با حسان و بهر دی و کی سخن و در نسخه

کیان

و فاء بمعنی اول آمده **کیان** بمعنی پادشاهان کیان کیان و دیگر

ضمیمه عرب و کرد باشد ابو شکور گوید همه بار بسته بدین جهان

که بر پرده پنبی بآن کیان و در نسخه بمعنی ستاره و نقطه بر کار ام

کتایون

کتایون بمعنی کاف نام دختر پادشاه روم که در جلاله

کشایون بود مغزی فرماید چون آنکه شاه سحر ناز و زطلعت او

سج الواو که بخو

اسمند یار ناز و از طلعت کتایون مع الواو که بخو

کا بوس باشد قمر الاری فرماید زنا که بار پری بر من افتاد که بر خفته

کرد

فندنا که که بخو **کرد** بمعنی کاف و سکون را و بدان فرمود

کا و اک شده شمس فخری گوید بجا حضم فرود بر و کین تو دندان

کنشتو

چنانکه که در برون از دماغش مکیره کرد **کنشتو** بمعنی کاف

و نون و سکون شین و ضم تا کجا بهیت که بان جامه شویند

شمس فخری فرماید تو خوش بنشین که اعدای تو شمشند

ز ملک دل

ز ملک دل بصالون و کشتو و لبر پ خلب کویند **کو**
 و لرو شجاع را کویند و مبعث کا دیدن نیز آمده شمس خنی کویند
 کر کا وده صیت شوکت مردیش بشود بر خویش تن و کر نمند
 ارج نام کاو در بجز و کان همی نسبت است جو داو
 و زینت باورت بر و هر دو را بگا و **کالیو** نادان و متحیر
 و ابله باشد من اقبالان مه شستی شد اشی بر فروخت
 نگون بخت کالیو خرمن بخت **مع الهما** **کابنه**
 بسکون با چشم باشد شمس خنی کویند ای شهنشاهی که هر
 چرخ را برت روشن از وجودت **کابنه** **کا توره** سرشته
 و نا هموار را کویند و شمس عاقلیت پابر جا و شمنشاهی است
کا توره **کاراگاه** منهی که خیر سازندش عر کویند ز بهر آنکه
 ز تقدیر آگهی یابند ز هر دلی فلک بر هزار کاراگاه **کا توره**
 بفتح زای فارسی شاهنمای درخت که صیادان بر ابرو نام نمند
 و خنری اران او نیزند که صید از آن برسد و بدام آید و ترسایان
 نیز کویند شمس خنی بهر دو مبعث گفته سپهر نیلگون با این به قدرت

کو

کالیو

مع الهما

کا توره

کاراگاه

کا توره

سزای شاه عادل رخت کاثره بی پای خود بدام آیند
 نخچر اگر از نام او سازند کاثره اما در نسخه و فانی آن را گویند
 که در شتبان از چوب علف بر سر خود هت و دفع افسان سازند
 نه مطلق سایبان **کاله** که وی شراب و بوی فستق که زنان هت
 رسیدن تا بند نیز آمده و خربزه نارسیده نیز گویند شمس فخری
 گوید آنکه جالیز اسطنا عش را بنود مهر و مه بجز کاله **کالفته**
 بفتح لام اشعه و دیوانه مزاج باشد شمس فخری گوید همیشه
 دشمن درگاه جاهش ز احداث زمان کالفته باشد
کالیوه اسیمه و سرگشته باشد شاعر گوید چون شدم نیم
 مرت کالیوه باطل آن روز پیش من حق بود **کبه** بفتح کاف
 و تشدید همیشه حجام باشد شمس فخری گوید شهنشاهی که
 تدر چرخمیش آمد بر رشت مهر و ماه کبه **کده** کلاه
 کوزه شراب باشد رود که گوید لعل می راز سرخ غم بر کیش
 در کد و نیمه کن به نزد من آر **کده** بضم کاف ملازه باشد شمس
 فخری گوید آنکه طفلان اهل رادانه کام و مراد جز بشیر و شکر حدش

کاله

کالفته

کالیوه

کبه

کده

کده

بنگت یه

نیش یکده **کراشیده** تنه و پیرشان باشد آنجی
 گوید بتا جد اکتتم از روی تو کراشیده و تیره شد کار من
کشته میوه خشک سوزن فرماید شا کوی هوای تو دل
 از غم بدو نیم است چون ام و دشته **کلمته** حیوانی که پرده
 باشد ابو شکور گوید باشد و دان کلمته رو باه گوش که دانا
 زد این داستان در نهفت و بمغی دم بریده خاله گوید رستم
 ز درت کردم ولیکن تو ای حسود مبیح و میکش از غم چون
 مار کلمته دم و بمغی حقیقه نامرتب نیز آمده **کنبوره** بوزن
 طنبوره مکه و داستان و قنبل باشد شاعر فرماید خود ندارد
 غایتی ای ناجوی تنبل و کنبوره و داستان او **کنجاره**
 نقل هر چه از روغن کشیده باشند شاعر گوید سنگ ک با دالم بودی
 باز سخنان سفید تا سیه کردی ز نخه ان را چون کنجاره شدی
کنده دره بیخ کاف سوره پستین باشد ابو شکور فرماید
 ستاده دران کوی آزاده دار دران کوی افکنده کنده دره خوار
کنفاله بیخ قنیه باشد شمس فخری با حجاب لغذا او برآید

کراشیده

کشته

کلمته

کنبوره

کنجاره

کنده دره

کنفاله

کعبله

کوازه

کوره

کوشانه

کشفه

کالیده

از جهان رسم کنگه که خاله و بضم کاف کو بهت در حرا
 و بخند را نیز گفته اند **کعبله** ابله و نادان باشد شمشیری
 گوید اعظم جمال دینی و دین شاه ملک بخش ای عقدا کفله
 فضل تو کعبله و کلمه نیز گفته اند **کوازه** بیخ کاف و زای فارسی
 طغنه باشد شمشیری گوید شمشه های که بر سلطان اجرام
 زند رای منیر او کوازه و بشدید و اذنی آمده که گوید
 ای کشته و خیزه و کشته که کوازه زده بر تو اول زمین
 محال و بمعنی مزاج و افوس نیز آمده **کوره** زمینی که سیل و
 کنده باشد شمشیری گوید باد باقی همیشه تا باشد کوه و
 دریا و کوره و کور و بمعنی آتش دان معروف است و در نسخه
 بمعنی سیلاب آمده **کوشانه** جولاهه را باشد کجای
 گوید نفرین کنم ز خود و فغان این زمانه را کوه او کوه و مرتبه کوه
 و شانه را **کشفه** پشورده بود عبد الواسع گوید شکفته ام
 چون بنیان درخت کشفه شدم چون به آبان گیاه
کالیده موی شکفته و زولیده سعدی فرماید ازین بدر که

موی کالیده

موی کالیده بدی سرکه در روی مالیده **کریچه** بضم کاف
 خانه کوچک حکیمش بی فرماید **کلندره** سر در زشت اندام شرم فرخی
 گوید صیغ بنده قدرت یزوی او نیافت با آنکه هر ت شد ز ماد و
 کلندره **کله** بکسر کاف و لام شده و سقط خانه باشد
 سعدی گوید تو که بشنوی ناله او خواه بکیوان برت **کله** بکسر
 و بیغ کاف پونا و هر جائی باشد و بضم کاف و تخفیف لام
 مقصود موی جمع کرده و با بیغ کاف فارسی نرفته اند
 مثل بیغ اخراش عر گوید جای جانها شکن رش پوشت دام
 و این کله بر شکنت و بر پله کله بکسر کاف و لام شده در ده
 تنگ و پرده که همچو خانه بدوزند **کتانه** بیغ کاف گفته باشد
 کمال اسمعیل گوید بروز کار تو پوشد ز سر جهان کهن کتانه که شود
 آنهم بروز کار تو باد **کنده** آنکه بر پای محبوبان بر بند خلاق امواج
 گوید قدر تو بر فرق فلک افسر است خرم تو بر پای زمین کنده باد
کتاره صر به بیت که هندیان دارند امیر حسن و فرماید سر آن چشم
 کردم که چون هندیان زهن همه را از نوک فرکان زده بر حکم کتاره

کریچه

کلندره

کله

کتانه

کنده

کتاره

دکمه بلام نیز آمده شاه ناصر خسرو و تامل در کلمه و در سر زبان شد
ابریشم طشت و باده لاله نرگس حجابش چون بلاله نکرده تند بخت

کلپتره

سوی لاله کتله **کلپتره** سخن ناقام وزشت انوری گوید او ترا که
گفت کاین کلپتره را جمع کن تا ترالارم شود چندین کتله میت

کاشه

کسری **کاشه** بیخ شکر باشد شکر گوید گرفت آب کاشه زردی

کلپتره

سخت چوزین درق کشت برک درخت **کلپتره** بفتح کاف
باشد شکر گوید چو کرد او کلپتره پراز آب جوی باب کلپتره فرودت

مع الباء شکر
بار الف و الفی
کردنا

مع کاف افکار کردنا
بکسر سین کب سوزن گوید آتش سنان نیزه چون کرد نامی اوست

کنج خضرا

دشمن چو مرغ کردان بر کرد کردنا **کنج خضرا** نام یکی از مهنت کنج خسرو
پرویز فرزندوسی گوید در کنج کرد خوش آب بود که بلاش یک تیر پرتاب

مع الباء

بود که خضرا بنامش روان همان نامور کاروان بگردان
مع الباء کنج افرسیاب نام یکی از کهنهای خسرو پرویز فرزندوسی گوید در کرد بود

کنج افرسیاب

کنج افرسیاب که کسر انبند ان بخش آب **مع الباء**
نام خوارزم باشد حکیم انوری فرماید آخوای خاک حوشان داد

مع الباء
کر کابنج

از این

یزدانت نجات از بلای غیرت خاک ره کر کانیج و کات
مع الال کرانید یعنی کز دمن خسر و شیرین یکی کم خورد کین
 جان می کزاید یکا پر خورد کین جان میفرزاید **کاوزاد** یعنی پیر
 رسیدن اقبال نامه به بند و ستان پری از خرفه
 پدر مرده را بچه کاوزاد **مع الراه کاوزر** صراحی که از
 ساخته بودند حکیم خاقانی فرماید چند خواهی ز آهوی سیمین
 کاوزرین که مجوز دکلن **رکوشدار** یعنی محافظت کن فردوسی
 فرماید در آن دم که آب افکنی هوشدار سلج و هم آورد را گوشدار
مع الراه کرارز بضم کاف فارسی چند معنی دارد
 اول شوک و بیم پل بزرگ که در حلقه آهستین برده طفر سازند
 در زمین هموار کنند استاد عمادی گوید مرکب و مجله و شمشیر
 انکو سرد کارش همه با کاوزرین است و کرارز سیم تیشکی که از خوار
 پیدا شود و بیشتر زنان را در وقت زادن واقع شود ابو شوکت گوید
 هر چه بخوردی نو کوارید باد کشت کوارش همه بر تو کرارز چهارم
 کوزه پهن که بزرگان در غلاف گذارند هم او گوید هر آن کرارز

مع الال
کرانید
کاوزاد

مع الراه
کاوزر

کوشدار

مع الراه
کرارز

که پشاه برش نهند شود لال خضر آب در وان کر از پنجم یعنی خرمین
 باشد ششم چوپا که کوسفند ان بدان رانند هر روز مغز شمشیری
 کویدت دکامی در روضه های عیش و طرب هزار سال دگر هم بدین
 نمط بکاز بسوی روی عروس نظر زکمر دفتن بکوب تارک اندکی
 مملکت کبر از **مع السین کنج عروس** نام یکی از هفت کنج خسرو
 پرویز اسامی کنج های دیگر اسپان نمود تا خواننده را آسان حفظ
 گردد اول کنج عروس هم کنج باد آوردم سپه خسروی چهارم
 کنج افراسیاب پنجم کنج سوخته ششم کنج خضر هفتم کنج شاد
 هشتم هر کنج بار که کنج کاو نیز گویند حکیم فردوسی گوید درین قطعه
 و دگر هفت کرده و گفته سختین ز بنیاد کنج عروس ز چین و
 ز بر طاس و از روم و روس دگر کنج باد آورش خوانند که در
 محزن خاص شده مانند دگر آنکه نامش کوشنوی بخواند درود سپه
 خسروی دگر نامور کنج افراسیاب که کسر را نبود آن جنگجوی
 آب دگر کنج کوش خواندی سوخته که آن کنج بد کوش افر سوخته
 دگر کنج کز در خوشاب بود که بالاش یک تیر پز تاب بود که خضر

مع السین
 کنج عروس

نهادند

نهادند نامش روان همان نامور کاروان بخردان دگر انکه به
 شاه او را بزرگ خوانند نامش کوان سترک **کادرتک**
 که ز فریدون که بصورت کا و ساخته بودند شمش فخری گوید
 خلیفه ی چشم اندرش کاویان شکستی تبارک سرش کا و رنگ
کنک بفتح کاف چند معنی دارد اول بنام در ترکستان
 و دریم رودی بزرگ باشد در هندوستان بر دو معنی خسر و نم
 گوید تا چون بهار کنک شد از روی او جهان و چشم خسر و آن
 چو در رود کنک شد سیم جزیره را گویند عنصری گوید همانکه سپاه
 اندر آمد جنگ سپاه همچو دریا و دریا چون کنک چهارم شهر بیت در
 ترکستان پنجم خم باشد که در پشت پد اشود شمش فخری گوید
 اگر جلال نواز در صرخ متعجب زد ز بار حفظ تو در خط محو شده
کنک مع طیبم کور چشم جائی که بر او نقش چشم کور بسیار
 کرده باشند لطامی گوید یکی کور چشم از پرند صحرایی پوشید و
 فارغ شد از تیغ و تیر **مع لئون کرد بدن** کردن بند باشد
 رود که گوید بزرگان پیش تو چون کرد بدن تو چون یا قوت

کادرتک

کنک

مع المسم
کور چشم

مع الیون
کرد بدن

کواران

سرخ اندر میان **کواران** یعنی کوارا ایبر خسرو گوید همی ریزی

بیازی خون یاران همین باشد نژادای دوستداران بخون
بدلان خوردن مکن خوی که کس را ناید این شربت کواران

کوردین بضم کاف کلیم باشد خاقان فرماید سلامت

بهر دین باشد که زنبوران پشندی چون کبک کوردین پوشش

ز وین کرده ماکان **مع الهام گاه** سخت باشد و وقت

مع الهام گاه

نیز گویند مغزی فرماید ز کجی چون سعادت بند در وی براه

فلک سپرد بدو ملک و کج و فسر و گاه و دیگر گوی که سبک کان

سیم دران گذارند و صاف کنند فرجی فرماید همان بخت

از عوار پاک شده به آن مثال که سیم نهره اندر گاه **کوبنده**

کوبنده

قابل باشد و زبان را نیز گویند فردوسی گوید اگر شاه فرمان

فرمان دهد بنده را که بکشیم از بند کوبنده **مع الهام**

مع الهام

کواچی پهلوان و دلیر باشد فردوسی گوید بدر گاه شایست

کواچی

میباچی منم که در شهر ایران کواچی منم **کوش برای** کسی را کوبند

کوش برای

که آنچه بشود نیکو فرم کند شمس فخری گوید دشمن در کت که کشاید

باب الام مع الحن
لاکھا

لحن د او دراز بانک درای رشک عیبی شود اگر کردد حمت را
 بصدق کوش سرای **باب الام مع الحن لاکھا** کفوش شد
 حکیم سنان کوی بدناکف پای تو بپوسم انکار که مهر لاکھا نام
 و لکھا وی نیز گویند اما لکھا چرم دباخت نکرده باشد که چایغ
 سازند و حسین فانی گوید لکھا و معنی دارد اول لک شد
 که دسته کار و عین بان محکم سازند و دریم پوستی نرم و پست
 و در نسخه میرزا ختین و کل را گوشت و این قطعه مناسب است
 کبک چون طالب علم است در این نیت شکی مسئله خوانند
 تا بگذرد از شب سه یک بسته زیر کله از غالیه تحت الحنک
 ساخته پاکیرا راز لکھا موز میکی **لوقا** نام بدر قراط
 و بعضی گویند قسطا نام کتاب است که لوقا مصنف است
 و او را قسطی لوقا گویند اما قول اول اقویست ناخسته و کوی
 هر کسی حرف میگوید به نیره رای خویش تا کمان آید که او
 قسطی بن لوقاستی **مع این است** که زرا گویند و نیز باره
 گویند و لست پاره پاره را نیز گویند مثال هر دو معنی شمس فخری گوید

لوقا

مع التاء
لست

رتا زیانه چشم است ازنی کافیت برزم خصم چه حاجت ورا
به نیره و لت بخرم حرفه دهد جامه جامه کنج طلا به بداره بداره
دهد وقت جود یالت لت **لخت** این لغت بهر دو معنی

لخت

مذکور شده هم او گوید بلجھی فکرت آن آید زرا ایش که نماید
از هر صد کوبال و صد لخت و در نسخا میرزا بمنج سینه و موزه

و پای افزا چرم پاره کرده و کوبال آمده **مع بلج**

مع الجیم بلج

لب را کوبیند و بکسر چیزی از بجائی بیرون کشیدن طیان فریاد
کسی کورا بگیرد در دو قونج لقا و شس سینه و سر کین بیرون بلج

مع الدال لاد دپای تنگ و نرم باشد قطران گوید

مع الدال لاد

باد همچو لاد شس تیغ فولاد تو نرم شس تیغ دشمنانت همچون

لاد لاد **مع الراء لبت** بسیار خوار و کاهل بود ابو کور

مع الراء لبت

گوید بروی مکن مساط کفار هر لبت هر که کجا پسند افلاک خیر ترا

مع الیسی لاس جنسی از بر شمش باشد الفوار کوی

مع الیسی لاس

از چه افند از سخن حشو از خطا یعنی طبع از چه افند نیز زهر دپارتا

جنسی لاس **لاس** فروختنی کردن و فرسپ دادن بزبان

لاس

مشخ نمدی

شیخ سعدی گوید چو دستی ندانی گردیدن بپوس که باغ لبان حاره
زرق است و لوس **للمیس** دیوی که در غار زوس کند شام گوید
تو کفتی که عفتت لیس بود برشتی نمودارالمیس بود

مع اللام لال معروف و در نسخه وفای لعل مانند عنصری گوید
هر لب حوی ما کفیده دو برک سوسن سرخ هر رخ چونار شکفته چو برک
لاله لال **مع المیم لام** معروف و دیگر مقدار سپند

سوحه که بجهت زخم اطفال برینا کوشش مالند انوری گوید ای کمال
افرنیش را وجود تو الف و انگشت از لاجوردی آمدی بر بهره
لام **مع اللدن لبان** درخشان باشد فرخی گوید

کردن ز برق تیغ حواش لبان لبان کوه از غر کوکوس کوشتی زوان
توان **لکن** طشت و شمع دان و منقار آنز کونید شمس مخفی
بهر دو مع آورده مخا لغش شب و روز کشته و سوزان هر شمع باشد

برایش نبسته لکن چهار پای بزنجیر حادثات کشان همیشه سینه
برایش بود لبان لکن **للدن** بسکون نون و فتح دال فغان
باشد مخز جری گوید چون در بار کس از هر کسی در محتم چون درخت

لا یقین
مع المیم لام

مع اللام لال

مع المیم لام

مع النون

لکن

لادن

لکهن

بار و از هر کسی در لانه نم **لکهن** بویخ لام و سکون کان

چیزی باشد که بت پرستان از برای حرمت بت دارند

منوچهری گوید الا تا مؤمنان دارند روزه الا ماهند و آنها

دارند لکهن **لباس رهبان** یعنی سیاه خاقان فرماید

لباس رهبان پوشیده روزم چو راهب زان برارم

هر دم آوا **مع الهالاب** بمعنی خواهش باشد و در کفنه

بمغنی فریب منظر رسیده و در نسخه میرزا فروتنی و نیاز باشد

و از کلام استادان این ظاهر میشود چنانچه خواهد حافظ فرماید

بلا که گفتش ای ماه رخ چشاید اگر بوسه از تو دلخسته بسیار

بجند گفت که حافظند این فرمبند که بوسه تو رخ ماه را بسیار

و در مویه با نظهار اخلاص با نیاز کردن آمده و در زفا کون جا بلوسی

و خوشی باشد **لانه** بویخ نون سه معنی دارد و بیکار و جاهل

دخانه ز نور و مرغ خانه مثال مع اول شمس خرمی گوید سزد از نام

اوبه تنگ آید زانکه سخت ابله است و بس لانه بمعنی اخیر سعدی

گوید شنیدم که مردی غم خانه خورد که ز نور بر سخت دلانه کرد

لباس رهبان

مع الهالاب

لانه

لته

لته بیخ لام پاره پاره و کفنه را کوبیده شمس فخری گوید
 اگر که باشد بر جلالت او اطلس صرخ ژنده و لته و در مویید
 بمعنی رانده آمده **لکانه** بیخ لام و وزن قهضیب را کوبیده
 طیان گوید که زرا که لکانت آذویت انیک بمیان برام
 اندر اما شمس فخری بمعنی ایر آورده و گفته بدینا میل رای او بنام
 ملک نه فرج خواهد نه لکانه **لنبه** بوزن دغه مردم بزرگ و خیره

لکانه

لنبه

باشد عماره گوید چه که خواججه بخیل و زانش جوان مرد است
 زنی بچگونه زنی سیم ساعد و لبه **لنبه** بوزن غغه بنا خرا
 خا قانی گوید سیرغ به م سجه نجه فکند رنجه او کبک که لنبه من باز که

لعدیفته و لعدیفته

جولان **لعدیفته** می سیرغ و **لعدیفته** سرد باشد مثال هر دو
 نظامی گوید کسی **لعدیفته** به پمانه خورد کسی کوشش برعدیفته کرده

مع الیا لوله

مع الیا، لوله بمعنی نازک و لطیف است و ظریف و خوش طبع نیز
 آمده خود به حافظا فرماید دلم بوده لوله و شیت شورانگیز

باب الطبع مع الیا

دروغ و عده و قتال وضع درنگ امیز **باب الطبع مع الیا مانا**
 بمن پنداری و کوبی باشد در تعریف صبح گفته اند مانا که غله پرده

ز رخ بر گرفت یاس ده کشت ریش و در هر اعدار و بوی شمشه

رود او مرغوا

و مثل نژاده **مرغوا** بوی میم فال نیک باشد عنصری گوید

لب بخت فیروز را خنده کرد مر از مر و ای شد مرغوا **مرغوا** بضم غ

مرغوا

فال بد باشد با بوط لب خسر و ای گوید گوید بمن بر وارم با فرین

مردا گنم با و بردارم بر غوا **موی کبی** کیا هیت بار یک بهم چیده

موی کبی

و ابنوه خلاق المغان گوید شکر عشق تو کرد دلم ای ترک خط

حلقه در حلقه ز انبوهی چون موی کیا است **مارف** مار آموز

مارف

بود در حلقه و هر موی آن باشد که زهر مار را با فون فرود آرد شاعر

گوید که حسودت بسیت عاجز نیست ارژان از جواب **مارف**

مع البامکلب یعنی از راستی کجی مروش سید فرماید یارب

مع البامکلب

بیا فریدی روی بد آن مثال خود در رحم کن برهت و وزیر ایشان

مع التامرت مع التامرت بضم تم شکوه و کله باشد لیبی فرماید

مع التامرت

ای از سگول تو هم مردمان بخت تقویت سخت منکر و مغیبت سخت

مع الجیمج مع الجیمج نام راوی باشد که شعر رود که در مجلس خواندی

مع الجیمج

شمس فخری گوید نام دخت او خواندی و کوشی ز شرف کوی استاد سخن رود که

راوی اوج

راوی اوج **منج** بضم میم مکسر عمل باشد چنانچه شاعر فرماید
 هر چند حقیرم سخنم غلام و شیرین آری غسل شیرین نماید مگر از منج **مع الحان**
ماخ مردم درون همت و سفید را گویند و نیز زرد سیم قلب را گویند
 شمس فخری فرماید بهر دو معنی بصباح و دوام بخشد از تمام عیار
 نه سیم ماخ دهد بر مثال مردم ماخ **مع الدال ما سفید**
 روز پست و نیم از ماه باشد انوری گوید تا که بر قطع دهد در بازیت
 رخ بهرام داسب ما سفید بهرام روز پست ماه باشد **میزد**
 بوزن ریزد مجلس شراب را گویند خسروی گوید مرغی روز مع که شام
 غلام رت چون زهره روز میزد تو پیشکار تو **مخید** بفتح میم
 یعنی جنبید شمس فخری بمعنی چسپد آورده و گفته اند دل بدخواه
 غم نتوان و اکست را که زبند و ازل سخت بدود **مخید مع الراء**
مادندر زن پدر باشد رود که گوید جهان آنچه منی تو از بچه جان
 که که مادر و گاه مادندری **مناذر** بفتح میم نام شهر است حسن فخری
 نزد یک چنین شاعر گوید ای حور و شش منی که چو پستند مر ترا گویند روی
 خوب از ماه منازری **منذور** بفتح میم و ضم دال عکین باشد

منج
مع الحان

مع الدال ما سفید

میزد

مخید

مع الراء

مناذر

منذور

شاعر گوید بهار خرم نزدیک اند از هری بش دکای مزدور

شوز مزدوری و در کتفه بگنج رفت و بخیل آمده و در نسخ میرزا

مزدور و مندوب و دولت بود **میزر** دستار باشد شیخ

سعدی گوید که فرزند شوهر بر کس میرزان بدستار سچ کرم سر کمان

منغ بفتح میم و غین معجبه طاس شراب باشد سلمان گوید

ساق مجلس شایسته که با منغ زر ایستاده است همزه

برابر ز کس **ر** شفقت و افتاب و مدت ماندن

افتاب در برج میزان عنصری گوید ترنج زرد که کن رنخ چون

ریخ من که سرخ بود بپیران و زرد کشت به **مرح الزمزم**

سر حد باشد و بگنج نشسته گاه آدمی نیز آمده فردوسی گوید

پسند که زین جهان مرز خویش بدانند مگر پایه ارز خویش

و در موئید زمین شیار کرده آمده **میزر** بوزن بریر همان را گویند

شمس فخری گوید مکارم نعمت باد میربان کرم بخوان جود تو

صاحب دلان و شاهان **میزر** بفتح میم معقد آدمی باشد

سوزن گوید ای مرز ترا در دیده مردی زان مرد بنور سیده دردی

میزر

منغ

ر

مرح الزمزم

میزر

میزر

مرح الزمزم

مع انزا مر باز سگتاف که در دیوار افند انزای گوید

هر ان تیر کز روی به پرواز شد ز زخمش دل کوه مر باز شد

مع لسی مر س پای بند بچری که از ان ستوان خلاص شد فردوسی

گوید هنرزان ایرانیانست و بس به ازند شیر ژمان را به بس

مکذ بطس نام پدر و امق باشد رعنهضری گوید که مکذ بطس انجلیک

داشتی بشای در ان دستک داشتی **مع شبن منش** حوی

و طبیعت باشد ابو سگور گوید منشش باید از مرد چون سرور است

اگر برزو بالانند در حنفت **مع نین مرغ** کیا هی است انبوه رگوه

میشود یک و جب سدی گوید زمینغ روان چرخ چون پر چرخ بر آواز

را مشکرا ن مرغ و مرغ **مع مرغ** بضم میم طیر و بمعنی آفتاب نیز آمده

لظمی فرماید نو دهمی صبح را شب افروزی روز را مرغ و مرغ را ازوی

مع لغاف بخوق ما بچه علم و پند بود حکیم سدی بمعنی علم آورده

چو زلف بتان بعد بخوق باد کسی در نوشت و کوی مر کش و

مع لغاف مک بفتح میم بکیدن باشد که گوید ایرون

فروختی بخوشی از می حرام کوه پویش نام ز پستان همی یکی در دیوار

مع انزا مر باز

مع الین مر س

مکذ بطس

مع الین منش

مع العین مرغ

مرغ

مع لغاف بخوق

مع لغاف مک

مزدک

روپن را گویند **مزدک** یعنی میم نام شخصی که در زمان قباد پسر انوشیروان
دعوی پیغمبری کرد چون انوشیروان پادشاه شد او را با اشتهاد و هزار کس
تابع او بودند گشت پند و شاه گوید جهان دار تو اندر دفع احد است

ملک

چونوشیروان اندر دفع مزدک **ملک** یعنی میم دانه است بزگر از کاه
سبج عطار گوید ملک مطلب که نخوردی مغز خر ملک کاوان را دهند
ای چنبر **منجک** یعنی میم و هم شعبه باشد که مشجدان کنند

منجک

چنانکه امی پارباد در کاسه گذارند و آب در آن کنند و بشعبه
از کاسه برون اندازند منجک گوید **منجک** همانندی مراد است
بهانه نمادی تو بر ما درت **ملک** بکسر میم سپیدی که در زمان

ملک

پیدا شود شاه گوید ملک از ما سخن همی جدا خواهی کرد سودت کند

مع العاق و العارکی
مجلد

ای خوبه خطا خواهی کرد **مع لقا و حیا چک** ابری که از چرم نش
در زمان حر بیص شهوت استمال کنند ابو غاصم گوید مال ریش آن همه
بیل و زایر و آن تو در کفش زهر بر چاچک **جوک** سبهار با باشد

جوک

که بزور کسی را فرمایند ابو شکور فرماید چنین گفت تا راون مراروز
هرک مغزهای هیچ آدمی را هرک **مدنک** یعنی میم دانه کلید

مدنک

باشند شکر خونی

باشد شمس فخری گوید مبعوض دزد و راهزن ز دزد و راهزن اطراف
ملک کرد جهان که محوشه ز کتب نامهای سنگ مدک نه کله رابه

پایان بود نیارش بان نه فانه را بمواضع بود نیاز مدک
منک بویج میم قمار باشد هم او گوید کسی مقامی از پای بند گاش

شد عنود لعل لاله بوجه دستی **منک مع اللهم ما کول**

بضم کاف تازی کلونند شمس فخری گوید بهر ما کول تا کبی داری حلق
جهان راز خسته در ما کول و در نسخه وفای ادعی بر خوار را گویند

مرغول ان زلفی که شاخ شاخ رست کند و بعد از ان چنبد

شمس فخری گوید چند بشی برای شهوت حرص پای بسته بطره مرغول

مصل بضم میم و ک کاف زو باشد دشمن پادشاه عادل

با دایم به تیغ غم بسمل در جباری حلق او کشته آب خوشخوار و

جان ستان چو مصل **مندل** خط غریت خوان باشد شمس فخری

فرماید کرد سنجیر جن دلس و پری پی عناد نشستن **مندل حمل**

یعنی درنگ مکن فردوسی گوید ممولیم تا نرزد خسر و شویم برگاه

او لشکر نو شویم **مع الیم مع درم** سکه ناز باشد فردوسی گوید

منک
مع الهم ما کول
مرغول
مصل
مندل
ممول
مع الیم مع درم

مع النون

اران بسوگر و منج ورم همان پنج دینار در شش کم **مع لهن**

مان خانه بود شاعر گوید خواهد بر همین و مان خویش

مرزبان

به بردش لصد لابه همان خویش **مرزبان** صاحب
طرفه سرحد باشد شیخ سعدی گوید دران مرز کومرد دیار

مرغزن

بود یک مرزبان ستمکار بود **مرغزن** بیخ میم و غنیم کوشان
باشد شمس فخری گوید شاهی که بر مخالف درگاه خویشی
از کینه مرغزار کند بهجوم غزن و در نسخه وفای مرغزن آمده

موزان

بدلیل این بیت رود که گوید هر که راه برزغن باشد
گذراو بر غزن باشد **موزان** چشم برگرشده باشد فرخی
فرمایند خوی گرفته لاله اسیر اش از نقت نسیه خیزه گشته نرس

میستین

موزونش از خواب بخار و نرس شکسته را نیز گفته اند **میستین**
کلنگ باشد اغاجی گوید جندی چنان اوفتد در برم که میستین

فرماد در پستون **میهن** بکسر هم جای آرام و خواب و خانه
زاده باشد شمس فخری گوید همان یغان را یکد ره از غنایت

ماکان

به از هزار قفار و قبیله و میهن و در موید مکه را گویند **ماکان**

نام ولایتی است که اکثر مردم آنجا را سلاح و زوین نامند باشد فنام
 یکی از سواران که اورا ماکان بن کاکنی کفندی حکیم خاقان گوید
 سلامت بر دین باید که زنبوران به شهرداری چون کنگلی کوردین پوت
 زوین کرده ماکان **ماه برکودان** نام برکودان نام نواست
 نظامی فرماید چون از ماه برکودان کشای زیان شاه
 برکودان نهادی **محران** بیخ و سکون خادیریت که
 معبد ترسیان و بنام بان آن خوانند من و با بصر کمی و
 دیر محران در بقراطیانم جا و ملجا **مدین** بیخ میم و با شهریت
 بر ساحل دریای مغرب منوچهری گوید رسد دست تو از مشرق
 بمغرب ز اقصای مداین تا بدین **مفلحان** بیخ میم و که دام
 رودیت در سرحد نران خاقان گوید با و صیبا اگر باب
 نقش قد افلیح کند چون تو مفلح و فتح را بر شرط مفلحان بری
 و بر پسر سخی ران را گویند و در شهر نامه خریدن و باز
 کردیدن باشد و بمعنی درنگ کردن نیز آمده **مهران** نام
 رودی و نیز نام مردی صاحب کجالت شاه مرد در وصف گوید

محران

مدین

مفلحان

مهران

کرچه شهبان درعب بود از امیران معشر و درجه بهر آن در عجم
 بود از بزرگان منجبت **موقان** نام شهریت که دشت او را
 وصف کرده اند از قایت تراپت و صفا سلمان فرماید
 نهارخانه چنین قصه حکمت است محوان بهار مغانش که دشت
 موقان است **میدان** نظری که در آن شراب کنندیم او گوید
 نقره خنک صبح را در سحت چمن در گذار سابقا گلگون کمینت
 بمیدان درکنن **بابون** بضم باخر باشد شمس فخری گوید
 بلفظ کیون همواره تا بود یکسان همواره تا که حمایت نیاید
 از بابون **مازنین** نام مردیت که حصا بستگوبه کرده است
 در هندوستان و ستونهایش یکپاره است و هر یک از آنرا مرد نتواند
 برداشت و عمارت او را در کس کرده اند مردی در زنی حکیم هم میگوید
 ایندوستان نام آن مرد و تن بهش مازنین مرد و مازنین زن
 مع الواد مشکو **مع الواد مشکو** بفتح میم بیجانیه است و غلطخانه خسر و را
 نیز گویند شمس فخری گوید از انواع ریاحین مجلدت باد همیشه
 خسر و اما نند مشکو و بمعنی صرم پادشاه و کوشک نیز آمده

موقان

میدان

بابون

مازنین

مع الواد مشکو

مشکو

منو یعنی محبت و حرکت مکن تا عر کوبید تا در برکت سلطنت
 بنشین بعد ازین بهر کار خصم **مینو** بگریم بهشت را
 کوبید شیخ سعدی فرماید آن خرمن کل نه کل که با عنایت نرباغ
 ارم که باغ مینورت و در مؤید بفری مینا آمده **مولو**
 شاخ اهری که جو کین نوازند و در زفا گویا حلقه آمین بشه
 و بعضی کوبید نافوشیرت بار یک که ترسایان در معبد نوازند
 و حلقه های آهن بچینا نند حکیم خاقانی فرماید مرا بچیند در اور
 غاری شده مولوزان و پوشیده چو خا و ازین بدت معنی
 اول مشتر مستنبط میشود **مع الهی** **ماله** لیف جولاهان
 باشد شمس فخری کوبید شود ظلمت نیافته جولاه که مالک بام
 او مال و نیزه افزار بنایان که بان بام و خانه را انده **مخ**
 بضم میم و در خن و شوم باشد صحنک فرماید اند نوروز نو ^{میده}
 بنفشه بر من فرخنده باد و بر تو **مخ** **مسته** بضم میم
 طعمه ظهور و جوارح باشد نوری فرماید کیوان موافقان ترا
 که جگر حوزد نرسین چرخ را بگر بعدی **مسته** باد **مده** سبزه کوزه

منو

مینو

مولو

مع الهی

مخ

مسته

مده

کردن کشته شمشیری گوید روان بود که با این فضل و دانش
 بود شرب خودم دایم زنده **همیشه** بکبریم معلوم نبود اما
 شاعر گوید دیدم بت ماهروی رخسار یک اسرت بر پیش همیشه
 بنشسته **محبوب** چو پند که پیش زنند من لیب و مجنون
 محبوبیت زندگان شبت قصیده معانی **مشکدانه**
 نام نژاد لطنی اسی لطنی که بارید منیخت لطنی گوید چو کبوتری نوانه
 مشکدانه حلق کشتی زبون مشکدانه **مویه** کرمیه و نوصه
 انوری گوید مویه گر کشته زهره مطرب بر بهمان و بهمانیان
 مویان **لحنانه** بعضی میم و نون بوزینه باشد ابو شکور گوید
 اگر ابروش چین کرد نزد چون روی من پند که رخسارم بر این
 کشته چون رخسار چمنانه **مع لیا مایه** نام شهرت
 در هندوستان که موضع جادو است رافعی گوید برفت
 یار و روی مانند در سیامان که حد او نشاند کجند جادمان
ماری کشته و تهاک شده مسجدی گوید اگر ماز که گرانان
 بود طبعش بجهش چون مار کردند ماری **ماری** بکترین

همیشه

محبوبه

مشکدانه

مویه

لحنانه

مع ایامان

ماری

را و دال سرخ باشد منو پهری گوید چو بردارد ز نیش روی او
 حجاب ثردی دست برهن **مدی** یعنی مده استاد رو که
 گوید آنچه از پنج یافتش بدل تو با سانی از که ابدیش **موری**
 ان سفای که در کار نیز بکته رفتن آب عقیقه کنند شمشیر مخزی
 گوید ز فرسودت او چشمه روان کردد بس کلکخ درون
 پی سپاه و پی موری **مدای** یعنی ناله مکن و زیاده مگوی
 انوزی فرماید بجز را گفته ابر پیش کشت وقت این کار نیست
 هرزه مدای **باب لغوی از لغت نوا** پنج معنی دارد اول معانی
 از هر از ده مقام هریم سپاه و لشکر را گویند حکیم فردوسی گوید
 چنان چون سپاه شدی نوا مگر سخن از نیند کرد در ما سیم رفتی
 و کونای حال باشد و گویند مینوایم معروفی گوید آن رفتن در
 آمدن کجا شد کاری بنوا چه مینوایم شپها رم کرو باشد
 که عبرت برهن گویند فردوسی گوید برهن فرستی برسم نوا
 که باشد ز کفش بر تو کوا پنجم نغمه و اینک از خنیا که منو پهری
 گوید نوای تو ای خوب ترک نواز در آفتد در کار من مینوایم

مدی

موری

مدای

باب لغوی از لغت نوا

لوت

و در شرفنامه سمیت از اسما، مغولان **لوت** بیخ لوت و صنم

اسم یهودیت و بمنع مذهب کبران شمس فخری گوید از اسما
گروگان فر در راه حق بکشتی در بند دروم و ارمی منوح شد لوت

مع الباب
باب

مع الباب خالص و بی عیب حکیم عنصری گوید کتم ز بیت
بر رفت آن زلف پر زتاب کتبا بیوی زنک عیبت و

مشکتاب و بمنی نه آن بزرگ شرو فیله غیر آن عریبت

مع الباب **لوت** بیخ لوت و دوا یعنی فرد و چیده اسه ی گوید

چند زلف بتان بعد منجوق باد کوی در لوت کوی برکت **دیمت**
سخت و مسند کوچک انوری فرماید دست آفت در آن بچگونه

نیمت

رسد که در آن نیمت دستور است **لوت** مجال و صفت

لوت

و نقاره که در آن اوان شب و اوز میزدند در زمان اسکندر
و در زمان سنجرخ شد فردوسی گوید چه بنیاد لوت است سکندر

هناد سه از وی بدو پنج سخر نهاد **لوت** یعنی نشاندیم او

سخت

گوید همی شاه را سخت فرور ساخت همی تاج را گوهر انداخت

بکسر لوت و دفع کاف اندام کسی بناخن کرمقن **مع الباب**

مع الباب
مع الباب

و در اینتر سلک گویند عنصری فرماید ان صنم را زکار و از شکنج
 ننی بفتنه شده است و لب مارنج **بج** بفتح نون اندرون
 و مان باشد شمش فخرنی گوید بحدت او هر که زبان را بکشد
 و نه انش کند پهن برون یکیک از **بج** بفتح نون و سکون
 خاکیا بی که از جوارو کینند هم او گوید تا کند بارگاه او جوارو
 مژگانیش هر **بج** کند **مع** ایلم **بج** بفتح نون و سکون میم نم را
 گویند شاعر گوید بدان رسیده ایادی شیخ ابواسحق که چشم ابر
 بود و ایم از صبا بی **بج** **مع** **خا** **بج** بفتح نون چهار معنی دارد
 شیخ ریمان و غیره و نام دیولیت که شاعر مثال او راه است
 از ناک ن در ادب جهان کرم شیخ نام دیو باشد و شب تیر که و خم
 همیم صعب باشد فردوسی گوید بگوشیده لشکر همور و بلخ
 کشیدند از کوه تا کوه شیخ سیم زیلوجه باشد از وی گوید
 ساعت افاق را اکنون که فرخش سپهر از خیزران سدره
 کتر در زگموز و آب شیخ و در نمونه مار ابریشم و عینه و نوعی از
 جامهای گران مایه و شطرنج و نه که کوچک که بران نشینند

بج

بج

مع ایلم

مع ایلم

بکره خاشمش خرنی کوید سنایت سر او دو شاخ
 بود مثل روپن و کوفه برای برمش نامید است چنگ بچنگ
 بکین خصمش بهرام را بکف ناج و در موید سلامت و در فرما
 نزه کوچک است **مع الدال نوند** بغضتین نون و و او
 یک خبر آور باشد رود که کوید صبح چنین است و بدین
 ره روند لیک بهرنیک بدت شد نوند و دیگر است کوید
 ایشا خست کوید نونه زتاب مهر به بیگونه دوزخی کرده نوند منی کوید
 بدان گذار و در موید معایت که است که به بر زمین انجا بود و نمنع آب
 و اشترتیز رو کوفه اند مثلش فردوسی کوید کجا بی نام او شد
 نوند بدان اندرون کاهنای لبند کجا آوزتیز بر زمین کنون بدانجا
 فرورد زهی ره ننون **نورد** چند معنی دارد اول چوپد که
 نجان آنچه با نند بدان چند همیم در خورد و پسندیده را کوید
 سیم نورد پراهن یعنی دامن پراهن که بر شکند و بدوزند چهارم
 اسم فاعل از نوردیدن و پچیدن سعدی فرماید من و چند
 سیاح صحرانورد بر فیتم قاصد بیدار مرد پنجم امر از نوردیدن

مع الدال نوند

نورد

بنورد در شرفنامه یعنی ناورد و جهل آمده خاقان فرماید ناورد یعنی آت
 درین سنگی خاک محنت برای مردم و مردم برای خاک و در شرفنامه
 بمعنی رفتار آمده باین بیت شیخ لطیفی ممتک شده اند تا بجای
 رسیدشان ناورد که بدبجای دل فرزند آورد **نزد** معروف
 و دیگر تندی و سختی که شایخ و کرده نداشته باشد حکیم انوری فرماید
 رستیمای تو پی سعی ما جمله بی سرک و نوازش **نزد** **نزد**
 غمناک و فردمانده و بمعنی پشیم زده نیز آمده هم او گوید اخرا این سخن
 بمعنی چند سخت مرانند **نابودمند** مفلس بی سرک و زاد
 من سمایون هما تو کوتاه دستی و نابودمند مزن دست بر شاخ
 سر و بلند **نخج** آهن و سنگ سخت شمش فخری گوید ریم این باشد
 که اینک ان شکر خود تو گویند بکوره درون زار شود جمله **نخج**
نهاد رسم باشد که گوید خدای عرش جهان را
 چنین نهاد نهاد که گاه مردم از خود خشنود و گاه بی شاد و در **نهاد**
 بگم نون نهاد در رسم باشد و وضع کرده نیز آمده **نهاد**
 یعنی ترسید شمش فخری گوید رخ مریخ زرد از نصیبت گویند

نزد

نزد

نابودمند

نخج

نهاد

نهاد

مکرز انشقام شه انازید و در نسخه موفاغ برآمده و به ناز نیز آمده
 نوید مرده دادن و در نسخه معنی لوان که مفرک باشد آمده و عماره
 کوبید مال نویده بان سوسن آزاد بنده بدان مال مال و ار
 نویدم **لاش** و بفتح نون ولایتی است حسن خیز طهریه کوبید مرا از آن
 چه که شکر لپی است در کشمیر مرا اران چه که نوشین لمبی است
 در نوشت **دیشد** بوزن تکمله یعنی سائیده نشود شاعر
 کوبید که پداوری داوری کنسکه که بر سکنه هیچ بر بنسکه
مع ارا نامار کرسنه و ناست تابا شد مثال هر دو
 لپسپی کوبید از سخای تو نا کو ار گرفت خلق را یکسر و منم نامار
نسر بکسر نون و مثنی سین سایبان که بر سر کوه از چو و خنک
 سازند شمس فخری کوبید ملک و تاب تاب استم سازد از عدل
 تو همیشه **نسر** استاد رود که نیز کوبید هر مانده از سر ای نوشی
 تبار **نسر** ساخت بر سر کسار **نسر** نترن باشد
 خاقان کوبید عیسی خمال کرده از خارا می کلبن ادیس کفچه کرده
 از خارا می **نسر** **نسر** کاهش و که از نترن باشد شمس فخری

نوشد

بنسکه

مع الراء نامار

نسر

نتر

نهار

کوبید خدایمانا

کوی خدا ایگانه چندان و دانش و فضل بی شخص فاضل عالم گرفته است
نهار بطلع نون بسیار باشد حکیم فردوسی گوید
 چه طبعی داشت کودک بداد بر نشانش کشت نهارش و بخت
 کاری و چیزی عظیم آمده و در نسخه میرزا بخت عجب آمده و این بیت
 خسر و مؤید اوست در بند پروا انت جهان بگذار سیرت بکرم نینان
 که پنجم حال خود نهار پنجم دیگر است **نیمروز** بطلع نون صغیر باشد
 سوزنا گوید من این نیمروز را وقت کردم علی صیدانکم یا
 ایها الناس **نوزهار** معروف و در مؤید خانه بزرگ که
 بر آنکه در بلیغ ساخته بودند و بدبپای راسته نوزی گوید صحت
 آب قندهار به برد صفات پنج نوزهار بکنند **از نوز**
نهار پشتر و کله و کوه سفند سوزنه گوید ز بیم و هیمیت و سهم و کینه
 تو بدشت ز که که پنجه فرویزد از نهیب نهار **نوز** هنوز باشد
 شمس فخری گوید تو باش تا که شود صبح و لنت روشن که در جهان
 ندیده است صبح خواهش نوز **نهار** حاجت و احتیاج باشد
 سعدی فرماید بدلداری آن مرد صاحب نهار بزن کفش کای روشن

نهار

نیمروز

نوزهار

مع الزمان
نهار

نوز

نهار

252

نیزوز

باز و در مویید و کتفه لمغنی قحط او دوست آمده **نیزوز**

جنیان و نیز نام نوا اولی ارضی لحن بارید شیخ لطف می گوید

چو کشتی نیم روز مجلس افروز خرد محمود بدی تا نیمه روز **مع الرء الفاسی**

نار و نوز **مع الرء ماثر نوز** درختی است که در ایم چون صنوبر است و باو

مش بهت نام دارد و برکشش مشک است شمش خری گوید

درخت موس است و مثال گوید چو عرعره سرافراز نادا

مدام بیستان همی با بود سرو نار و مثال نوز هم او

گوید زاب دولت شد سرافراز همچون سرو بیباغ نصرت

سر سبز باد همچون نوز **مع این نس** کرد اگر در دمان باشد **مع این نس**

از برون شمش خری گوید همچون سک قصاب بنیاشند

سیر در خطا حوص و طبع تا نهند نس **نوس** بوزن **نوس**

کوس قوس و قرض باشد عر گوید از اب کشت مینی

چون آب موج موج و ز نوس ار مینی چون حوض رنگ رنگ **مع این ناغوش**

مع این ناغوش یعنی باب شرف و بر آون و غوطه خورد

لبیبی فرماید کرد کرد اب نگردی نه انداز نوستنا

که توی ۶۴۴

که سوی عرقه ما کابی و ناغوش خوری **نکوهش** خدمت به
 ابوشکر گوید اگر روزی از تو شرویش کنند همه مردمان نکوهش
 کنند **نوش** در نسخه وفای معنی باز هر آمده و شمس فخری گوید
 عدالت دگمه همیشه تا فلک از بجم سعد در او بخش ۱۱
 تا مکس نخل نوش در او نشیش و دیگر از نوشیدن فاعل دست
نیایش تصنع و زاری کردن حکیم فردوسی گوید بد پروزی اندر
 نیایش کنم همان آخرین راستایش کنم و در نسخه وفای معنی دعا
 و آخرین آمده **نرین پوش** پادشاه سقواب که در جبال ابراهام
 کور بود نظمی فرمایند دخت سقواب شاه نرین پوش بت خینی
 طراز رومی پوش **معنی نفاع** بفتح و ن قدحی که در آن شراب
 خورندک گوید دلشاد در او پندک و نفاهدار یک چشم
 از وجد مشوار طراز نفاع **نقع** بفتح نوین تغیر که غله بنام
 شمس فخری گوید حاتم عهد شیخ ابوالاسحق که دهه زربده امن و نفع
معنی نوت صدای که از کوه باز آید که مثال آورد
 از تک رب و بانک لغره مرد کوه پر نوت شه هوا پر کرد و

نکوهش

نوش

نیایش

نرین پوش

معنی نفاع

نقع

معنی نوت

مع الهاف
ناک

بمعنی آواز شک آزرده که چون فریاد کند گویند صیغه **مع الهاف**

ناک لفظی است که دلالت برداشتن کند چون هوسناک

و غمناک و نیز بمعنی مشک معوش آمده جمال الدین عبد الرزاق گوید

چه زار طیان نزدیک تو چه این سخنان چه مشک خالص شش ماغ

خشک چه ناک **نک** عدس باشد منجیک گوید انکورسند

خاره اهن برون کشید نسکی ز کف تو نتواند برون کشید

و دیگر جزوی از کتاب کبر ان شمس مخفی بهر دو مغن بکس نون گوید

ایا شری که ز سیمت کسی نیارد برد بظلم و جور هیچ آفریده دانم **نک**

ز عدل تو همه خلق ملل با بودند چه اهل کتب ز بود چه اهل مصحف **نک**

چو کلبتین هر انکو کوفت و گیر کند سرش کوب بسندان چه سیم را

خایک **نک** بوغ نون درخت ناچو کاج نیز گویند رود که گوید

انکه **نک** آفرید و سر و سهری انکه سپد آفرید و توت و چنار

نفوت کسی را گویند که در مذمب کبر است و جهود در انیز گویند

ابوشکور گوید سخن کوی کشتی سلیمانست کرد نفوت که بودی منت

کرد و در موبد بکس نون مذمب کبر است و از کیش بکیش ستوده را

نیز گویند

نک

نفوت

نیز گویند
در اسود
شمس مخفی
در باغ
دو فرید
بصورت
نام مرد
در لغت
و مغن
نیز زاره
شعبه
و مغن
نیز حوز
سینه
فری گویند

مع اللیم نعل

مع اللیم نعل فی شکر باشد حکیم انوری گوید جمله تو سنگ کمر در ص ۹

موقف چنانکه پهلوی خصمان چه نال یک یک اندر شکست
در نسخه ۱۰۰۰ فانی باریک آمده مؤید این قول شاه ناصر خسرو فرماید
چنین زرد و لوان مانند ناله نگر دستم خم وحشی غرای و در نسخه ۹
مؤید مرغلی است کوچک **نشیل** بفتح نون و باء فارسی قلاب
ماهی گیر که شرت گویند عبد الواسع فرماید زیر دتره او شنا
بر اساسند چه اهرمن رشراب و چه ماهی از نشیل در نسخه

نشیل

آلتی قلاب مانند است که بان صیره را از درخت گیرند **نقل**
بضم نون و فتح فاکنده که در سپاهان کوسفندان و مردم آن
روند رود که گوید کوسفندیم و جهانست بگردان نقل چون که
خواب شود سوی نقل بیدارست و در نسخه ۱۰۰۰ فانی بمعنی عجم و غوز

نقل

هر چیز آمده **مع طیم نرزم** بفتح نون بخاریت ابرمانند که روی
زمین را تیره سازد و به نیز گویند و بهر چه جناب گویند عنصری
فرماید رفیع نرزم که در روشن است از شب تیر جهان نمود که تاری
بجای زمه آبان و نرزم بضم نون و زاء فارسی آمده **نقام**

مع الیم نرزم

نقام

بفتح نون

بیخ نون پیزی رشت باشد رود که گوید بخیزد یکی شد کرد از میان
 که روی اندران کرد کرد و فقام **نشیم** اشیان مرغ و نشین
 فردوسی فرماید چنین گفت سبیرغ با پورسم که ای دیده
 ریخ نشیم و کنام **نیرم** نام پورسم من شهنشاه زنی باد
 برسام نیرم درود خداوند شمشیر و کویا پال و خود **مع الهون**
ناکه اران ناکه بر باشد انوری گوید شه ناکه اران است
 چه جان در بدن ملک یازب تو کنه ارم این ناکه اران را
نرگان بشد به نون صفتی که ایان باشند شمس فخری گوید
 که قارون خلق را تا نرگان از جهان برداشت آیین سوال
نسیان بیخ نون مخالفت باشد ابو شکور گوید من الفاه کینه
 نسیان خورم کزین ملک رحمت پروین **نسران**
 هر دو کل نسرین باشند مثال اول رود که گوید از کیوی او
 نسیک مشک اید و ز زلفک او نسیک نسون **نهنین** سردیک
 باشد انوری گوید از جوشش شود یک غا تا فروشت از خود
 تیره بر سر کیتی نهنین است و در نسخه او غا و بیخ سر لوشی متوا کند

نشین
 نیرم
 مع الهون
 ناکه اران
 نرگان
 نسیان
 نسران
 نهنین

نون

نون معروف و بمعنی اکنون نیز آمده شمس مخفی گوید ضمیر نون

تو هر چه در خیال آورد چو امر کن فیکون اسماش ارد نون حکیم

فردوسی گوید و لای لای سپرگاه است نون که سازی یکی چاره

پرفسون و در نسخه "میرزا" بمعنی دولت و گرانه و شمشیر و چاه ذوق

آمده **نون** در نسخه "وفای" و تحفه جنبیدن باشد در خوانند

و فکر و تامل شمس مخفی گوید همیشه تا زکیا است خانه اعراب

هماره تا شود از باد سپید و سر نوان مخالفان تو را ندوده و

غم نوان بادا که گنجیان ترا خیمه سپهر کیان **نوا** میزند

نوبد بید آمده و نوباد و منوچهری گوید نوانی نوانی خوبت که نوان

در آورد در کار من بنوان **نایموتان** یعنی ناکهان معبود

سعد سلمان گوید ناکهانم دی خیال روی او آمده چشم نانیون

دوشش لوشش و وصل او آمد بکوشش **نوزمان** نژده گانه باشد

خاقانی فرماید پیش آمده عشق نوزمان خواه در بهانش بنفته

داود در راه **نارون** در ختی است معروف و در است قامت

امیر معزی فرماید همی که چون برج وقتش نگاه کمینند

کلمه

نوان

نوا

نایموتان

نوزمان

نارون

کما کنند که کلنار با زار و رنت و نیز نام پشه است
 در دار المرز فردوسی گوید مینو پهر باقارن رزم زن
 برون آمد از پشته نارون **پنجگان** نام نواز و لحنی
 از جمله سی لحن بار به نظمی گوید چه بر پنجگان سز پر کردی
 بسی چون زهره را سخن کردی **نیازبان** صاحبتمند ان
 باشند انوری گوید ای چشم نیازبان بچو تو چون چشم
 محافلان بخش خوا بپای **مع الوادینو** دلیر و مردانه باشد
 شمش خرمی گوید کرم و کمال و صفای ضمیر است شیخ و صفه و
 کین تو زو خواست **ینسو** نشتر باشد شاعر گوید شردار
 فتنه در اطراف مملکت رند پیوسته چون خرمی زینو
مع الوادینو کلک گاه باشد انوری گوید گز نایره تاک
 نشد پاک بریده چو رنت که از گریه نه سجد سلوان زا و دیگر
 بمغ لوله اسبق و امثال ان نیز آمده شاعر گوید از غم
 کلک تو شد کشت اما زیر اب ان نه کلک است مگر
 نایره جو دو سخاست و در تحفه نباشد که جولان

پنجگان

نیازبان

مع الوادینو

ینسو

مع الوادینو

ماسوره گویند و صاحب تحفه بمنی آب حکیدن آورده و متمک
 باین پت شده و از جواب و از خوردن و نوشن مزه نه کمزرت
 از چشم او باینزه و در سامی گوید چوب کندم باشد که کخیزر گویند
بهنه سیم ناصره باشد کمال اسمعیل گوید یکسره نهره بود بمیاری
 از دوستی هر که عیاری کرده ایم **نمونه** زشت باشد و نمودار پیری
 ستمش فخری گوید هر دو معنی ای نسر وی که نرمت شد فخلدر نمونه
 با حسن نور رویت خوردشید شد نمونه **نهاله** کینکاه صبا
 باشد شاعر گوید غزال اسمان آید بدش اگر نریش باشد
 در نهاله **لوز** بفتح نون فرزند عزیز باشد دقیق گوید ای سر ازادگان
 تاج بزرگان شمع جهان و چراغ دوده نوده **نواخانه**
 زن آن باشد سعدی فرماید بموسسی کرت عقل و تدبیر است
 ملک زاده را در نواخانه دست **نوحیه** سیلاب باشد رود که
 فرماید خود را جوید همه خوبه در نوب همچنان چون نوحیه جوید نشیب
نوشین باده شراب خوشگوار و نام کسنی از سی لحن مابند نظمی
 فرماید چو نوشین باده را در پرده پستی خمار باده نوشین غلغستی

نمونه

نهاله

نوده

نواخانه

نوحیه

نوشین باده

مع ایلیا

مع الیانا

مع الیانا کلوی و نانی که نوازند و قلعو که مسعود سلمان
 در آن محبوس بود هم او گوید نالم ز دل چه نای من اندر تحصار
 نای پستی گرفت بخت من زین بلند جای و دیگر نوبت ^{خندگی}
 گویند فردوسی گوید لغزید کوس و بنالید نای تو کوی که عالم
 بر آمد ز جای **نوبتی** ارب جنیبت را گویند انوری فرمود
 جبرئیل از پس رکاب نیش نوبتی بر در سر آورد و نوبت
 زان را و خیمه که پاسبانان بنوبت داشتند در آن باشند نیز
 گفته اند **نوبتی** قرآن مجید باشد ادب صابر گوید سوره
 سوره توره و سطر طر زبور به آیه آیه انجیل و حرف حرف
 نبی **نصفی** متسی از پالیه باشد نظمی گوید سماع زهره
 شب را در گرفته سه بیهفته نصف بر گرفته و در نسخه امیر انوعی
 از سطرلاب شد **باب الواو مع اللف** و اللف بزرگ قدر و بخت
 حسین و فانی گوید سجده که بر افتاخت سپهر طلسم بر سولی
 که بدون تاخت ز صبح **والله مع الدال** **دز زرد** ما در او انهر
 حکیم رود که گوید اگر بپلوانی نه از زبان دز زرد را ما در الکوتر ^{خوان}

نوبتی

نبی

باب الواو مع اللف
والله

مع الیانا

و در نسخه اوقاف در اردو آمده

بمعنی بسیار باشد رود که
کوبید امر دوز با قبال تو ای میر خراسان هم نعمت و هم زوی کنو

مع الزوار

دارم و دستار **مع الزوار** مانند باشد سوزنا کوبید

خبر صد تو که نقش گنم بر رخ کاغذ با داز کفم انگشت قدم دارسته

واکتر

و دیگر بمعنی بار باشد و کونید خبر دار و شتر دار **داتر** پوستین

دوز باشد ابوالعباس کوبید انا دردی بجهت خفا که رو به بر

مخشور

به نیم داتر آن آید از در تپاس و تپاس شسته باشد **خوش**

پنجهر باشد و تپقی کوبید یکی حال از که شسته دی یکی از قاعده

میر

همکونید بنه پاری که خوشترند یا کند **ویر** حافظه حجه همکونید

چه افتاد ای رفیقان مر شمارا که شد کلبار تان یاد می از روی

مع الزوار

و دیگر بمعنی افتاق باشد **مع الزوار** شوک نم باشد

که کرا از نیز کونید فرید احوال کوبید چه در از نوکت خوش روی

چابک **ورساز** ولایت است عبد الواسع حبیب کوبید

تو کشیدی بجانب رساز لشکر آینه سپاه کران

و در مولیه خد اوند ساز از کونید و نظایف در عمارت در ساز نیز

کونید

کوبند **مع این ویس** معشوقه آرام را کوبند من بهای بمان
 اگر مرغ جم صید بعقیست دل آرام تر لکه و یکشت **مع این**
وش مانند باشد و کوبند ماهوش و توروش و دنبال دستار
 و شهریت منسوب بخوبرومان در تعریف هب شاعر گوید
 بگامی شمره از خط تا چکل بکدم رود از بجارابوش **مع این**
درغ بفتح و او بند آب که از چوب و خاشاک کنند شخصی
 گوید ایوای اگر خون جمال الحی والدین در پیش چنین سید حواد
 نشود و رخ و بدل نیز آمده که درغ باشد و بمعنی نوز و فروغ
 نیز آمده شاعر گوید کل را چه بوی خیزد از ده کلابت مه را چه
 درغ باشد از صد چراغدان **مع این** **دوق** خانه باشد
 انوری گوید دوش سرمت ادم بوناق با بحر یغی همه و فاد و نوق
وشاق پیران امر و غلام باشد لظمی فرمایند جنید کشوشاق
 سر آردان صد سوار هر سواد و در نسخه میز اخذ مکاران و در
 باشند **دوقاق** در ضمنی است در هند بسیار عجیب که باداد
 بهارش باشد و شباهت خزان در نسخه میز از بفتح و او

مع این ویس
 مع این ووش

مع این
 درغ

مع القاد

وشاق

دوقاق

گوهریت که در آن معدن زرهت و در آن حد و دهنده آن زرهت
 که قلادهٔ سگهان را از زر کنند و اینجا بوزینه بسیار است و مهل
 آنکه در بایشان خدمت آموزند چون هنرم کشیدن و غیره
 و در آن ده درختی است که بار او بصورت آدمی و حیوانات
 باشد و سخن گوید و چون از درخت جدا شود سخن نکوید و پود
 و آن درخت را دوقاق گویند حکیم خاقانی گوید بسی مانند
 که بروح در زمین جستن سخن سرای شود چون درختک و قوق
معنی هفت و ننگ خوب خوشه انگور باشد فرخی گوید
 شاه دباش ای دو چشم دشمن تو سالها و ده از کر لبتن چه
 و ننگ و سر تاکی نیز گویند **ونگ** بوزن رنگ تهری و خا
 باشد سوزن فرماید ما از شمار ادبیا نیم تنگ دست کز
 معصیت تو انگر و از طاعتیم و ننگ و بمعنی که انرا آمده منصوص
 شرازی گوید زمال باغ جلال تر است که درون تاک زکواة
 کنج عطی تر است فارون و ننگ **ونگ** به معنی آمده
 اول حلقهٔ او چنین که بار بند بود شاه گوید چون سرو که دراز
 بر او و ننگ

معنی هفت فارسی
و ننگ

ونگ

دهنک

بزرد و مکن در زمان در کشید محکم تنگ حریم حتی که زمان برای فریبی
 حوزند و عظیم نرم بود و لعاب باز دهد چون بذر قطونا سیم حریم آب
 باشد که باز حوزند **دشنگ** ان میلی است که صلاح جان بان پند از
 پنجه دانه جدا کنند تا سر کوید که بر دست سوی نانش زرش در فراجی و
 گاه لغت تنگ بکنند هر دو چشم خویش از بخل همچو صلاح دانه را
 بوشنگ **مع الهم و بیل** بوزن قبیل ظفر یافتن باشد شمس
 فخری کوید او چه خورشید شمس چون زره است ذره بر مهر چون
 بیابد بیل و در نسخه امیرزا اهل کفام کاری بمراد یافتن است او که
 کوید لب سبب است و من محتاج یافتن راهی بیام و بیل
دال ماهی ادم دار بزرگ باشد غضبیری کوید بر صل سبب برن
 عطافرستد شاه که گویند شتابد به تیر ماهی **دال مع الهم**
دارن بویع بنده است باشد اغا جی کوید زمانه دست کرده است
 رخسار زمانه جفت زانو کرده و **دارن درقان** به تشدید
 بر اء صفوح شقیع باشد معود غزوی دادم بده و گرنه برم جای
 خویشتن مدح امیر کویم و آرم بورقان **دیرشان** بوزن زیر کان

دشنگ

مع الهم و بیل

دال

مع الهم و دارن

ورقان

دیرشان

یعنی خاصان عنصری گوید ایاد شیرکان ماند و اوق بچک نه پی
 کزیزونه جای درنگ **مع الیاء و رده** بوزن پرده برچ کبوتران
 باشد شمش فخرنی گوید حمام اسعد آسمان را فراز و قهر قدرش
 ورده باشد **دیرنه** خالص و پعیب باشد مسعود سعد گوید
 ویری گفته کسی کشت چو کیتی جوان دل چو سبک شد ز عشق
 ورده رطل کران و بمعنی خاص نر آمده فردوسی گوید بزهر
 نانو در آمد به پیش ابا و شیرکان و بزرگان خویش **دیل**
 و ادیلا کردن من شهنماه چو رعد خردشان یکی دیله کرد که کوشی
 بر رید دشت بز **مع الیاء و سنی** هر دن که کیشو هر داشته باشد
 یکد کر را و سنی گویند عسجدی فرمایید دوستانم همه مانده
 و سنی شده اند همه انت که با من نه درم ماند و نه سیم
وشی بفتح و او جامه فاخر منسوب بشهروش که مرقوم مشک
 را فعی گوید کسرتنگ تنگ و شتی بروشی زمین آوردنگ
 رنگ خوشی در خوشی هوا **وشی** بفتح و او سکون شین سرخ باشد
 فردوسی فرمایید جهانی بسته از بت پرستان مانند به تینی که باشد
 به وشی

مع الیاء ورده

دیرنه

دیل

مع الیاء و سنی

وشی

اشی

چه دوشی بر بند **باب** **الها اعلم الله** **همانا** بمعنی سپاری فرجی گوید
 همانا دست گوهر بار او جانست و راوی تن بلی راوی سد و زکده است
 تن رنده بجان باشد **همرا** ساخت همب را گویند خفا
 گوید خفا که گوید رخش **همرا** ساخت بر سر صفا افتاب
 رفت بچرب انوری کینج روان در رکاب و دیگر مینغ آواز
 باشد شمر گوید نه آوای دیو و نه **همرا** ای دو زبان زنان
 بسته از نیک و بد **ک** بمعنی اینک خفا که فرماید کعبه حم
 کنی با حجر الاسود و زنرم یا عارض و زلف خطا ترکان خطا
مع التاملحنت چه مته کفش باشد که گوید بش
 راه نیارند زان سفر مشکل که مرد کوفته کردید و آن ره اندر
 سخت اگر خلاف کنی عقل را و هم بروی بدر و ارش
 اینین بود **مع التاملحنت** **مع الجیم** **همچ** بیغ و رت علم باشد
 یا نیره شمس فخری گوید جم فدر جمال الحی و الدین که سعادت
 از نیره او کرد علم های ظفر **همچ** **مع التاملحنت** **همین** بیغ و دال
 اسب جین شد را گویند شمس فخری گوید گد ام باره بلرزد

باب ۱۱۱ مع التاملحنت

همرا

ک

مع التاملحنت

مع التاملحنت

مع التاملحنت

که امانت تاب در آن زمان که شود شرموار بر بهیخ و بچیم
 نیز آمده **مع الدال می تند** مختصر هم مانند باشد فردوسی گوید
 ز کار آرزو کرده گردیده سران همانند تو نیست اندر جهان **هر از**
 یکی از نامهای شهرت و او را از ادش آوز مرد و هر فردی
 گویند و هو روز مثل اوست در مرد روز چشتم را گویند فردوسی
 فرماید بیستم درین بزرگه پنجه روز ششم روز بر مرد کیتی فردوز
هند بفتح هاء و سکون نون یعنی هشتاد فردوسی فرماید
 کشته برای شان شود از من بهر نیکی بد هند مناز من
 شاه ناصر خسرو فرماید از مرد سخن پرس از یکاک جز تو بچین
 سخن و ران **هند میر به** قاضی که آن باشد شاه ناصر خسرو
 گوید اگر میر به بد بود بد کنی اگر بد کنی خود تو را **میر به مع الراء**
 رشته مر و اید باشد شمشیر خری گوید همین دولت تو این کتاب
 کردم نظم که هر قصیده و قطعه به از هزاران بار و متحر و در مانده
 نیز گفته اند در نسخه **میرزا** یعنی هزار نیز آمده و بمعنی گریه نیز آمده
هشیوار فاعل و هشیوار فردوسی گوید هشیوار از سحبه
 به لولکان

مع الدال می تند

هر مرد

هند

میر به

مع الراء

هشیوار

لیوکان که از درد سختی نگرود ز کان **هزبر** چاکبی باشد و سینه
و نیکور نیز گفته اند دقیق فرماید ای فرخ‌ال اردیشرای مملکت را نگیز

هزبر

ای همچنان چون جان و تن آثار افعال **هزبر** بفتح باوسین
ریخ باشد شاعر گوید پیش من گیره شعر تو کمی دست بخواند

هزبر

ان زمان تا بکنون این دل من در **هزبر** است **هزبر** اقباب باشد
فردوسی فرماید چه از باختر برزند تیغ هزور خداوند فیل و خداوند هزور

هزور

اما میرزا ابراهیم هرستاره که هر هزار سال یکبار بر آید هزور گفته
مع الزا همیکرز بفتح باوسین کاف یعنی هر که ناصح خضر فرماید

مع الزا همیکرز

که کرد پهن کار خیز بهین کس صلاح بنا فند همیکرز **دپا** **دپا**
متخیر و متخیر شمس فخری گوید فلک کمر چه پیش از قیامت

مع الزا و اله
دپا

و هم بر همت او حقیر است و دثار و در تخمه متخیر در سخن فرومانده
نیز گفته **هرمس** بضم باوسین می از نامهای شتر است و در شرفنامه

هرمس

گوید حکیم است که جلسیس سکنند و یونانیان ادریس را گویند و در
تخفه گوید مردیت که بر بطرا اوس است و باین هرست

عنصری ممتک شده بدو گفت هرمس چرا درم نه همچون منی

در دلت همچو غم که این آلت من که شد ساخته نگرود همی هیچ برود
مع این هوش **مع این هوش** برون کاتی باشد شمشیری گوید هزار سال بجای
هوش که از ایادی تو فدا هست بس امتلا پر از هوش **هوش**

بمعنی آمده اول هلاک باشد فردوسی گوید در اوش در
زابلستان بود بدست تهم پور داستان بود هریم معنی جان
باشد شاعر گوید ترسم کند فراق روی تو روزی دست
بریزد زنج بر آیم هوشم سیم خرد و عقل باشد اوزی گوید فسان
لجه او چون شراب اندر دهند هوشش گوید کوشش را همین ساغری
کن ساغری **مع کفک** **مباک** فرق سر باشد فردوسی گوید

مع الکاف و التاری
مباک
مع الکاف و الفاسی
هنک

یکی کر زرد ترک اورا **مباک** که نهب اندر آمد همانم سنجاک
هنک بوزن سنگ بسیار بر زود قوت بودک و گوید
ای زورده رای تو زاینه **فرهنک** **نک** سرخو در **هنک** فخر و عالم
از **فرهنک** **هنک** در رخت **بشش** معنی آمده اول داشتن و تیار
برون و این بیت منوچهری مویده این معنی است ای رئیس **هنک** بان
دی میرکان حزم گذار **فرفرمان** **فریدون** را تو کن **فرهنک** **هنک**

هر چه معنی هوش آمده سیم دانای باشد چهارم دم آید که خورد
 پنجم زوزباته ششم سنگ باشد یعنی دقار و مکنین ششم فرخی
 بمعنی هوش آورده و گفته اگر بخوارید تر پیر او بجا صیت ازین
 سه پس نکند باید هیچ از آلت هنگ و در نسخه میرزا بجز رزیکه
 و هشاری و قوت و قوم و سپاه آمده **مفتور رنگ**
 نبات الغش باشد فرخی گوید تا برین هفت فلک سیر کند
 اختر اینچنین تا که بیدار بود **مفتور رنگ** کلید در
 هفت که هوش رنگ دارد اسی گوید هزاران صفت کلید و صید
 زسنگ ز صد بوی و در روی و از هفت رنگ **مع الهم مال**
 قرار و آرام باشد و قیقه فرماید کمان مبر که مرا پیتوهای مال بود
 بجز تو دورست و گر خون من جلال بود **مال جمال** هر دو بمعنی
 شریک و انباز است خسرو گوید ای اشروای باد و گر خاک
 و گر آب هر چه موافق نه بکجای نه مال مثال هر چه از رفی
 گوید بدان کی که تیران یلان آهن پوشش برون دو نده خروشان
 جمال پیش جمال **همکل** بهار خانه یعنی تجانه عنصری گوید

هفتورنگ

هفت رنگ

مع الهم

مال جمال

همکل

چنان دان که این مفضل از جملوی بود نام شجانه ار بشنوی اما
 در تاج الاسامی مطهر است که المفضل از ترسیان و هر سبائی
 که بلند باشد **هرقل** بکسر و اوقات نام دیوبیت خاقان
 فرماید سز دگر راهب رود بر هرقل کند تسبیح این اسباب
 و بمغنی پادشاهان روم هر که باشد و این لغت که پادشاه است
 عربیست **مع المیم** **میم** بفتح یا و یا یعنی هتم سوزن گوید
 میم به پله نیکی ز نیک سفیدان کم به پله نبوی اندر هزار چند نام
مع المون **مان** کلمه تنبیه و تعدیه است شایسته فرماید
 مان و مان تا ترا خود کند مشت المیس و نیزه طرار **هرمان**
 یعنی هر زمان بفتح او سکون را فرخی گوید ز بس سخندان زرش
 از برای خادمان هرمان زمانه بکسلد قبان ز پله کبک باشد این
ممكنان یعنی همچنان ظهیر فرماید چه خنجر تو همه ابر رحمت است
 هر او صاعقه در جهان ممکنان امکانه **مین** بمعنی شتاب آمده و سبب
 نیزه این گفته ز زنده که چه تمتع بدید و چون او اساس عمر نهاد
 بر کند از که مین و در تحت بمعنی گفتن تیر آمده و بمعنی شتاب زد که
 اناری گوید

هرقل

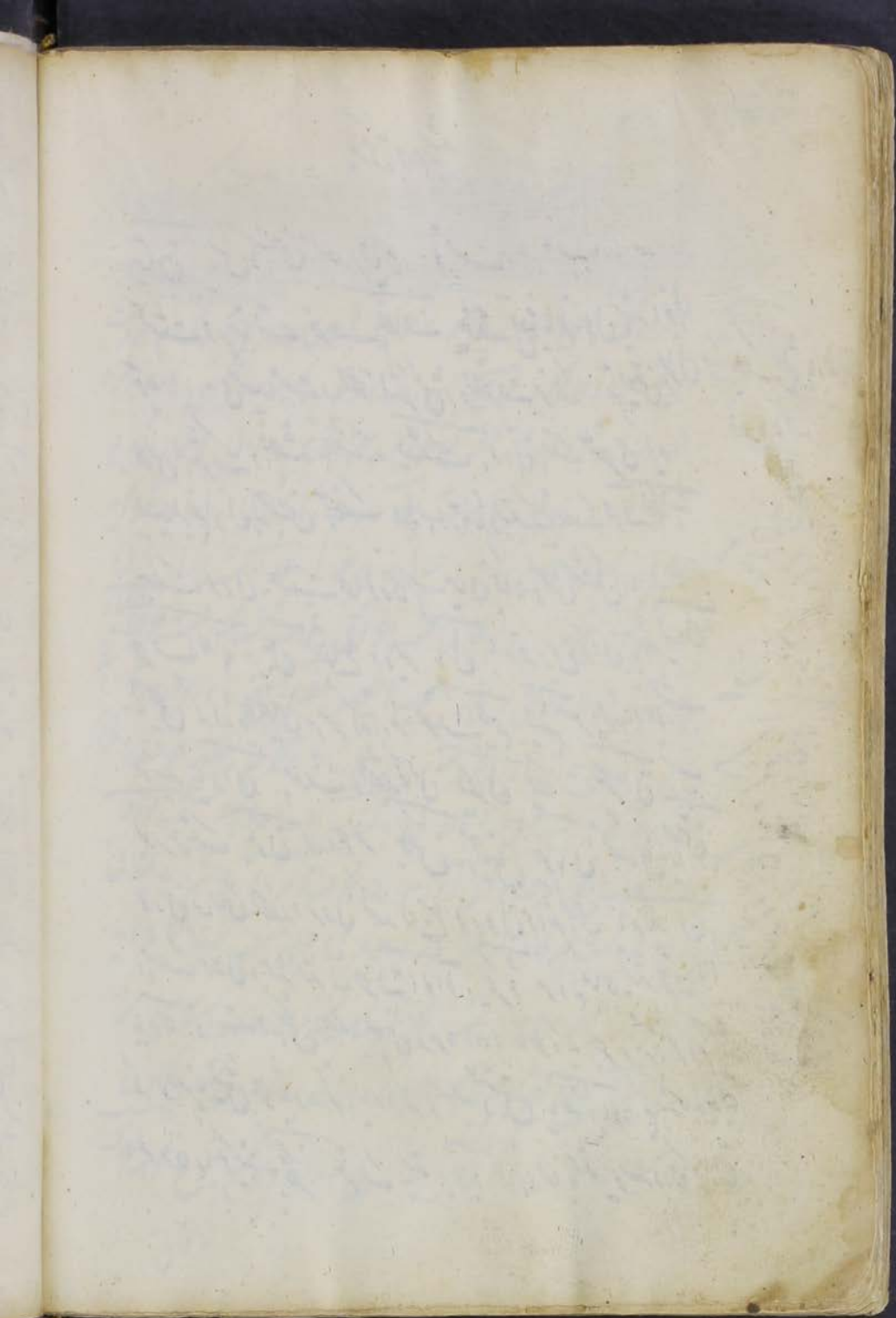
مع المیم میم

مع المون مان

هرمان

ممكنان

مین



265

دندان که در دهان است
دندان که در دهان است

الاسقار

استخوان کافر و قاعه قان است مثل کتابه ارقه اب بر هم جاده صلاح مرهم
دانه انوریز نویند استین برزد مستعد کارند ابروزند رضا و دهر شکر
اب افرین یعنی صبح اب افرین یعنی چهار روز و بیاز بر روز اولند
یعنی وی ناز و افق کند اخرا سکنی اخرا و که ندارد اشش بهار و تی بهار
پسندد اب بچکنده برنج نردن نابود و کدم بر صبح بگشای بر شخ امر
کلاه دروغ و صدمه را برود و کفن پای بر آکندن کنایه از بویسته چیه کردن
پسندد کفان مبارزان و دلوران بیل امن ماست شدن بیل کفند فدا را یعنی
مستند باب اندر شکر دارد که از آن است و ضعیف نمند بر آب بومی
صاحبون و زود جواب به بیدار دن است از آن بر سینی کران یعنی
عیب کردن تراوی بود و صبح نرود به روز تمام افکند میان ترک تر کردن
ناخت کردن جگر از خورده چیزی که کرده چهار پنج کند عمل او طاکه همه بگفته
بایچه کدم خشت بقی بهانه خص پوشش لقق خص در دهان که گفته
علاج نده در نهها رخ نمند در خطند تغییرند و نمند نماند فرید و اول عمل
عرب کنی دایم بر نهان کردن بر عت کرخت دست صلیبی رخ کند مغزق دست
دندان کفان اصطراب و نرود و راه کفان دندان بچکن برون کنایه از ایند باشد

چهار روز
یعنی از کرم
و کنایه از کرم
صفا کرم
کرم
چهار روز

دندان که در دهان است
دندان که در دهان است

دندان که در دهان است
دندان که در دهان است

افریقا

زله مرخ ایمن بشه رفت بستی گنایه ارش کفون خود بخاک زلفه
 افق بشه زله ان افقون گنایه از عارض شدن و گنایه معرفت شدن و بستی
 بر قاعدون زلفه شدن و عارضه از آب چشم و عقل کفون سرکه و گنایه زلفه
 سنگ در عوزه گنایه از ترس و مضطرب و بیهوشی و بستی سبای ده زلفه
 بایه پرستی فسی و بجه بر بند سر در درون گنایه از عتاب کردن بستی
 بر سر آب کفون گنایه از ترس و گنایه بیشتر کیریم منت را کفیند
 شب در میان و در یعنی کفون عود کند قافم از در روز تو قدر از در

یعنی شب تو قفوه زرد یعنی شب قرآن خواند

کفله اندازد بستی ق کفون کند کفون کفون گنایه از عتاب
 یعنی سبای و دیدار از آن زلفت یعنی شکر از فتنه زدن یعنی از فتنه
 در سر کفون از فتنه زدن در حقیقت کفون کفون کفون کفون کفون کفون
 مال و دیار از فتنه می کفون در جهان کفون کفون کفون کفون کفون
 کرد بیا حونی کفون یعنی بی متهم می کرد و می خواند آن کار کفون تا کفون کفون
 از دیار حونی کفون کفون زان حونی بایه کفون کفون کفون کفون کفون
 برق عتاب می خد دل عقل سوزده و کفون از ناری در در مانو کفون و در کفون
 مغز کل بان ایضا من کفون کل زلفه ای ق کفون کفون کفون کفون کفون

از کفون کفون کفون کفون کفون کفون کفون کفون کفون کفون
 از کفون کفون کفون کفون کفون کفون کفون کفون کفون کفون
 کفون کفون کفون کفون کفون کفون کفون کفون کفون کفون

17.0 10000

Digitized by the Library and Information
Centre of the Hungarian Academy of
Sciences





